ترکان در ایران



اشپولر، بازورث، سومر، کاهن، مینورسکی

ترجمه و تدوین
دکتر یعقوب آژند
استاد دانشگاه تهران

سلسله‌های تاریخ ایران



سلسله‌های تاریخ ایران

ترکان در ایران

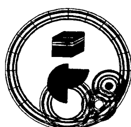
ترکان در ایران

اشپولر، بازورث، سومر، کاهن، مینورسکی

ترجمه و تدوین

دکتر یعقوب آژند

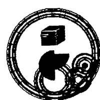
استاد دانشگاه تهران



انتشارات مولی

سرشناسه	: آژند، یعقوب، ۱۳۲۸- گردآورنده و مترجم
عنوان و نام پدیدآور	: ترکان در ایران/اشپولر...[و دیگران] ؛ ترجمه و تدوین یعقوب آژند.
مشخصات نشر	: تهران: مولی، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری	: ده، ۲۶۴ص.
فروست	: سلسله‌های تاریخ ایران
شابک	: 978-964-2671-03-8
وضعیت فهرست نویسی	: فاپا
یادداشت	: کتابنامه: ص. [۲۳۸] - ۲۴۰؛ همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع	: ترکان- ایران- تاریخ.
موضوع	: ایران- تاریخ- سلجوقیان، ۴۲۹- ۵۹۰ق.
موضوع	: ایران- تاریخ- اتابکان، ۹۴۹-۵۲۱ق.
موضوع	: ایران- تاریخ- قرن ۶-۵ق.
موضوع	: ایران- تاریخ- قرن ۱۰-۷ق.
شناسه افزوده	: اشپولر، فردریش
شناسه افزوده	: Spuhler, Friedrich
رده بندی کنگره	: DSR۸۰۵/۴۱ت۴ ۱۳۸۵
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۵۲
شماره کتابشناسی ملی	: م۸۵-۳۱۴۶۵





تهران: خیابان انقلاب ـ چهارراه ابوریحان ـ شماره ۱۱۵۸، تلفن: ۶۶۴۰۹۲۴۳ ـ نمابر: ۶۶۴۰۰۰۷۹

ترکان در ایران

اشپولر، باژورث، سومر، کاهن، مینورسکی • ترجمه و تدوین: دکتر یعقوب آژند

چاپ اول: ۱۳۸۵

شابک: ۸ ـ ۰۳ ـ ۲۶۷۱ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸ ISBN: 978-964-2671-03-8

حروفچینی: کوشش • چاپ و صحافی: نگین

فهرست مطالب

به‌نام یگانه عالم

سیمای کتاب

بنا به تصریح منابع ورود ترکان به ایران‌زمین در دو مرحله صورت گرفت. مرحله نخست از سده سوم هجری شروع شد و دیری برنیامد که آنها در دستگاه سامانیان حضوری ملموس یافتند و در تشکیلات نظامی آنها صاحب حشمت و نفوذ شدند. سخت‌کوشی، تهور و جنگاوری‌شان موجبات بسط و گسترش آنها را در منطقه فرازآورد تا بدانجا که خلیفه عباسی هم درصدد برآمد تا برای تعدیل و تضعیف قدرت نظامیان عرب و عجم از وجود آنان در تشکیلات نظامی و درباری خویش بهره بگیرد. شکل‌گیری سپاهی از ترکان در دربار خلیفه از این سیاست برخاست و نفوذ ترکان از این زمان به بعد در دستگاه خلافت عباسی مسجل شد و تا بدانجا کشید که گاهی سر به شورش برآوردند و حتی در مقابل خلیفه هم سرکشی آغاز کردند و بسا که موجبات تغییر خلیفه را نیز فراهم آوردند. به هر تقدیر نام ترکان در دستگاه خلافت یک چند شکوه و آوازه‌ای چشمگیر یافت و یک چند نسب‌نامه خود خلفا را نیز بر باد داد. نمونه‌اش شورش ارسلان بساسیری فرمانده سپاه ترکان

خلافت علیه خلیفه عباسی به نفع خلافت فاطمی در مصر.

رخنه ترکان در دستگاه سامانیان نیز نتایج مشابهی بار آورد و آنها با بهره‌گیری از یکدستی و اتحاد در میان خود، توانستند در ایام بی‌قراری و نابسامانی آل‌سامان، قدرت را از آن خود کنند و در نهایت دولت غزنویان را در شرق ایران شکل دهند.

دومین مرحله ورود ترکان به ایران که گسترش آنها را در سرزمین‌های دوردست اسلامی در پی داشت، از اواخر سده پنجم و اوایل سده ششم هجری آغاز شد و آن در زمانه‌ای بود که کار دولت حکومت‌های محلی و حتی خلافت عباسی دستخوش هرج و مرج و عرصه اختلافات داخلی شده بود. سلجوقیان به راحتی توانستند رقیب مقتدر خود غزنویان را از صحنه برانند و شرق ایران را کانون تحرک سیاسی و نظامی خود قرار دهند و با بهره‌گیری از عناصر دیوانسالار ایرانی جاه و جلالی به هم بزنند و تشکیلاتی راه بیندازند و عازم مرکز و غرب ایران شوند. آنها درست در زمانی حضور خود را در غرب ایران و عراق عرب اعلام کردند که دستگاه خلافت عباسی در مقابل شورش ارسلان بساسیری سر فرود آورده بود و نفس‌های آخر را می‌کشید. سلجوقیان در مقابل این واقعه در ایستادند و دیوار فرو ریخته خلافت عباسی را با راندن بساسیری از بغداد، مرمت کردند و آسایش و آرامش را به خلافت برگرداندند. آنها این کار را با شور و شوق مذهبی انجام دادند و در پی آن با بهره‌گیری از نام خلیفه بر مشروعیت حکومت خود افزودند و امپراتوری خود را بسط دادند و با کاردانی نظامی خود و سیاست عناصر ایرانی، دامنه امپراتوری خویش را تا اقصی نقاط سرزمین‌های بیزانس کشاندند و در شکوفایی تمدن اسلامی-ایرانی سهمی عمده برعهده گرفتند.

ترک‌شناسی از شاخه‌های مهم شرق‌شناسی است که دست‌کم عمر

یکصد ساله دارد و در این یکصد سال شماری از ترک‌شناسان با تحقیقات خود حد دانش این نوع شرق‌شناسی را بسط داده‌اند و البته کوشندگی‌های پژوهشگران ترک در این قلمرو، گرچه اندکی با اغراق ملی‌گرایانه، جایگاه ویژه‌ای دارد. آنچه در این جستار جمع آمده، پژواک تتبعات شماری از آنهاست که حضور ترکان را در مدار و محور ایران‌زمین و سرزمین‌های دیگر به بحث گرفته‌اند.

اشپولر(آلمانی) مینورسکی(انگلیسی روسی‌الاصل) بازورث(اسکاتلندی) کاهن (فرانسوی) سومر (ترکِ ترکیه) در تتبعات ایران‌شناسی و ترک‌شناسی از چهره‌های شناخته‌شده هستند و با وجهه نظری روشن که در راه ارتقای این نوع تحقیقات کوشیده‌اند پژوهش‌های عمده‌ای پیش روی نهاده‌اند. در این جستار بعضی از این پژوهش‌ها از منابع مختلف انتخاب و ترجمه و با تدوین منسجم از برای یکدستی گاهشمارانه مطالب، فصل‌بندی شده‌اند. مطلب کاهن درباره وضعیت کلی ترکان در ایران فصلی از کتاب «جنگ‌های صلیبی»[1] بود که به سبب همین اشتمال سرآمد سخن این کتاب شد. بررسی اشپولر در باب امپراتوری مغولان از کتاب «جهان اسلام»[2] انتخاب شد که حضور مغولان در سرزمین مغولستان و بعد جهان اسلام و روسیه و غیره را به بحث می‌گیرد. بقیه تتبعات این کتاب در خصوص سلسله‌های اتابکان، خوارزمشاهیان و قراختائیان و ترکمانان، به تمامی از دانشنامه اسلام[3] انتخاب و با نظمی گاهشمارانه مدون شده‌اند.

پیشتر در سلسله تتبعات سلسله‌ای ایران، «سلجوقیان» را با پژوهش‌های

1. Setton and Baldwin (ed.), *A History of the Crusades*, I, Philadelphia. 1955.
2. *The Muslim world, The Mongol Period*, leiden, Brill, 1960.
3. *Encyclopaedia of Islam*, New edition.

شماری از ایران‌شناسان منتشر کردیم. آن کتاب دستاوردهای ترکان سلجوقی را در ایران در اشتمال خود داشت و از نظر زمانی سده‌های پنجم و ششم هجری را دربرمی‌گرفت. اما کتاب حاضر با حد زمانی گسترده، حضور شاخه‌های مختلف ترکان را در گستره‌ای وسیع در ایران و نواحی دیگر فرا می‌نماید و هدفی جز شناساندن تاریخ و فرهنگ بخشی از بنیان تاریخی ایران‌زمین ندارد. حکومت‌ها به‌خصوص با رگ و ریشه‌ای مشابه، از یکدیگر رنگ می‌پذیرند و ساحت دیگری فراز می‌آورند با خصوصیات و خواسته‌های خود، و از به هم جوشیدن و درهم تنیدن این عوامل است که رابطه‌ای زنده و پویا در تاریخ گذشته سرزمین ما پدیدار می‌شود و تأثیراتش را تا به روزگار ما می‌کشاند. شاید این کتاب جهت نمای بخشی از این تجارب تاریخی ما باشد.

ی ـ آژند

۸۵/۷/۱۲

بخش اوّل

برآمدن ترکان

فصل اوّل

ظهور ترکان

ظهور ترکان در جهان اسلام و سپس در سرزمین‌های امپراتوری بیزانس که از سده پنجم / یازدهم شروع شد، مرحله جدیدی در تاریخ مسیحیت شرق و اسلام پدید آورد. در حقیقت دگرسانی‌هایی که ظهور ترکان به وجود آورد از بعضی لحاظ بر اثر اوج تحول و تکوین وقایع پیشین داخلی بود. که از یک نظر این تحول را تسریع کرد و از نظر دیگر موجب انقطاع آن شد. بنابراین آنچه مسأله اصلی است شناخت ویژگی‌ها و گستره این تعارض و دست‌یازی با دقت در شرایط است که تاکنون توجه کافی بدان مبذول نشده است. اما اگر در اینجا درصدد ارزیابی تاریخ آن برآییم ناگزیر خواهیم شد که در مقدمات باقی بمانیم و از آنچه در اینجا مورد نظر ماست دور بیافتیم. بنابراین در اینجا بیشتر بر جنبه‌هایی تأکید می‌کنیم که روابط بین‌المللی قاره آسیا و اروپا را تحت‌تأثیر قرار داده است.

ترکان از مدت‌ها پیش از ظهور سلجوقیان، در جهان اسلام ظاهر شده بودند. بعضی از گروه‌های صحراگرد ترکان پیش از سده پنجم / یازدهم در مرزهای شرقی قلمرو اسلام ظاهر شده و از تنه اصلی وابستگان خود دور

افتاده بودند[۱].

از سده سوم / نهم به بعد گروه‌هایی از غلامان ترک‌نژاد به منظور گسترش و یا جایگزینی سپاهیان غیرقابل اعتماد پیشین به کار گرفته شدند که بعضی از حکمرانان ایالات از میان آنها سر برکشیدند و حتی همچون طولونیان مصر و غزنویان شرق ایران حکومت‌های مستقلی تشکیل دادند. به نظر می‌رسد که این مردان عنصر و هویت ترکانه خود و حتی خاطرات قومی‌شان را فراموش کرده باشند. چون ظاهراً از سنین کودکی از زادگاه خودشان کنده می‌شدند و در چارچوب ساختار جامعه اسلامی قرار می‌گرفتند از این رو نمی‌توان آنها را نماینده رخنه ترکان در جهان اسلام برشمرد. هنگامی که فتوحات ترکان صورت گرفت، این عناصر ترک‌نژاد کاری جز مخالفت با آنها مثل بومیان دیگر نداشتند، نظیر رؤسای «بربری» زادی که در مقابل رخنه «بربرها» از امپراتوری روم دفاع کردند. با اینکه این عناصر ترک‌نژاد راه را برای تحولاتی چند هموار کردند، اما تثبیت ترکان در جهان اسلام برای آنها بسیار غریب و غم‌انگیز بود. این مسأله در مورد مزدوران ترک‌نژاد سپاه بیزانس در سده پنجم / یازدهم نیز مصداق داشت. مثلاً سپاهیان بازیلیوس را در اثنای نخستین جنگ صلیبی یکی از فرماندهان ترک سرکردگی می‌کرد تا آناتولی را از دست ترکان بگیرد.

اما به منظور پرهیز از بدفهمی و سوءتفاهم باید بلافاصله افزود که فتوحات ترکان به تعبیر ما بیشتر از درون صورت گرفت تا بیرون. این امر به روالی دیگرگون رخ داد که در اینجا به روشن کردن آن می‌پردازیم.

ترکان به نوبه خود در سده پنجم / یازدهم در امور سیاسی تازه‌کار و

۱. فرای و آیدین صایلی، «ورود ترکان به خاورمیانه پیش از سلجوقیان» در مجله JAOS، جلد LXIII (۱۹۴۳)، صص ۲۰۷ ـ ۱۹۴.

مبتدی نبودند. تقریباً یقین است که هونها ترکانی بودند که در زمان آتیلا به طرف اروپا راندند و در حقیقت پیشتازان غیرمستقیم دولت‌های بلغار در سواحل ولگا و دانوب و دولت خزرها در اراضی بین دریای سیاه و دریای آرال محسوب می‌شدند. ترکان در سده ششم میلادی، حتی با نام ترک، در پیرامون رشته کوه‌های آلتایی، امپراتوریی در بین بیزانس و چین تشکیل دادند و در آسیای میانه خاطره‌های درخشانی از خود به‌جا گذاشتند که از آنها در سده دوم / هشتم اسنادی در نخستین کتیبه‌های معروف ارخون ثبت شده است. سلطنت‌های سده دوم / هشتم اویغورها و سده سوم /نهم کرقیزها (یا قرقیزها) نیز در همان منطقه وابسته به ترکان بود. ترکان شرقی از همان ابتدای نخستین امپراتوری ترکان که در ارتباط با تمدن چین بودند با ترکان غربی که در شمال ماوراءالنهر به زندگی چادرنشینی و صحراگردی مشغول بودند، فرق داشتند. فشار اقوام جدید به‌خصوص مغولان باعث شد ترکان از شرق به غرب رانده شوند و بعدها با اینکه استپهای غربی به «ترکستان» تبدیل شدند ـ با همه نیمه ایرانی بودنشان ـ باز نام ترک را نگه‌داشتند. بعضی از گروه‌های آنها مثل پِچنگ‌ها (Pechenegs) حتی به اروپا رسیدند. بیشتر آنها در آسیا باقی ماندند و مهمترین آنها اوغوزها بودند که هرچند بیشتر از بازیگران وقایع تاریخی بودند، ولی بعدها کلاً بازیگر اصلی رویدادهای تاریخی منطقه گردیدند[۱].

۱. ف.التایم، «هونهای سرگردان» در Nouwelle clio، ج ۱ (۱۹۴۹)، صص ۸۶ ـ ۷۱؛ رنه گروسه، امپراتوری صحراگردان (پاریس، ۱۹۴۸)، نویسنده گمنام، تاریخ ترکمانان (تاشکنت، ۱۹۴۰، به روسی)؛ یاکوبوفسکی، «هجوم سلجوقیان و ترکمانان در سده یازدهم» در ...Akademna Nauk s.s.R (مسکو، ۱۹۳۶)؛ بارتولد، مقاله «ترکان» در دانشنامه اسلام؛ و دو کتاب وی درخصوص ترکان؛ عثمان توران، «تورکولرو اسلامیت»، دانشگاه آنکارا، دیل و تاریخ ـ جغرافیا فاکولتوسی درگزی، ج ۵ (۴۶ ـ ۱۹۴۵)، صص ۸۵ ـ ۴۵۷؛ پ، مرتیک، «ترکمانان و اسلام، I» در Archiv Fuir Sozialwissensehaft، ج LIX (۱۹۲۸)، صص ۵۲۵ ـ ۴۸۹.

ترکان عموماً اعتقادات شمنی داشتند و بیگانه با مذاهب دیگر بودند جز اینکه در جریان مهاجرت‌هایشان در آسیای مرکزی تحت‌تأثیر بعضی از القائات نسطوری، مانوی و بودایی قرار گرفتند که به وسیله زوار و تجار سغدی و جاهای دیگر بدانجا وارد شده بود. خزرها هم آشکارا تحت‌تأثیر دین یهودی قرار داشتند. فتوحات اعراب در سده اول / هفتم ترکان را در تماس با دین اسلام قرار داد و از این زمان به بعد مردم مناطق تازه فتح شده مسلمان گشتند و تجار مسلمان هم به‌نوبه خود اعتقادات اسلامی را در مناطق ترک‌نشین پراکندند. در سده چهارم / دهم گروه‌های عظیمی از ترکان از بلغارهای ولگای وسطی گرفته تا آنهایی که قراخانی نامیده می‌شدند و تقریباً در دو سمت کوهستان‌هایی که روسیه را از ترکستان چین جدا می‌کرد، زندگی می‌کردند، به اسلام گرویده بودند. دین اسلام همچون زمانی که در بین اعراب عربستان رخ داد، توانست در بین ترکان تنه مشترکی از مسایل سیاسی و نوعی وحدت مذهبی ایجاد کند تا آنجا که نخستین امپراتوری وسیع اسلامی ترکان را در روزگار سلجوقیان پدید آورد.

بیشتر مسلمانانی که در بین ترکان می‌زیستند و به رفت و آمد مشغول بودند، به خراسان، ماوراءالنهر و خوارزم تعلق داشتند. از این رو آنها با اشکال خاصی از اسلام که در منطقه شمال شرق ایران گسترش یافته بود. به عنوان یک دین و تمدن وسیعی که قادر به شناسایی آن نبودند آشنا شدند. باید بر این نکته تأکید ورزید که گسترش اسلام را در این منطقه نه‌تنها متکلمان و علمای اهل سنت بلکه تجار و عرفا نیز از پیش بردند. با اینکه سرکردگان ترک با پذیرش اسلام بیشتر به گروه‌های اهل سنت تعلق داشتند ولی توده عظیمی از ترکان چندان پیوند عمیقی با اسلام پیدا نکردند بلکه در بین آنها نوعی اسلام مردمی (اسلام عامیانه) توسعه یافت که تا حدود زیادی متفاوت

با اسلام تسنن بود. طبیعی است که ترکان در پذیرش دین اسلام، آداب و سنن، اعتقادات و اعمال پیشینیان غیرمسلمان خود را کاملاً فراموش نکردند.

با اینکه ترکان همچون سایر چادرنشینان با ساکنان یکجانشین واحه‌ها زندگی مسالمت‌آمیزی داشتند و با اینکه بعضی از آنها حتی یکجانشین هم شده بودند، ولی بیشتر آنان همواره از بیابانی به بیابان دیگر مهاجرت می‌کردند. حتی می‌توان بر این نکته تأکید ورزید که جوامع بیابانگرد املاک و مستغلاتی را که تشکیلات دولت‌ها ایجاد می‌کردند و نیز مرزهایی را که دولتها از برای حفظ متصرفات خود به وجود می‌آوردند نادیده می‌گرفتند و یا با آنها برخوردی خصمانه داشتند. اوغوزها نیز از این قاعده مستثنی نبودند. آنها همچون پیشینیان «سکایی» خود همسایگان را می‌چاپیدند و به ساکنان یکجانشین مناطق حمله می‌بردند و آنها را غارت می‌کردند گواینکه این غنایم و غارت‌ها در ایام قحط سالی برای مردم منطقه بسیار حیاتی و ضروری بود. جمعیت یکجانشین، ایلات اوغوز و گروه‌های مشابه مجاور نظیر ترکمانان (به ترکی ← تورکمنلر ـ و به عربی ← ترکمان) را ترجیح می‌دادند.

بنابراین مسلمانان به موازات مرز شمالی ماوراءالنهر در مقابل بیابانگردان ثغرهای تدافعی سنتی ایران کهن به مبارزه برخاستند. این مبارزه را سازمان‌بندی نظامی ویژه‌ای از پیش می‌برد و چون دشمنان آنان کافر بودند از این رو برای آنهایی که جهاد اسلامی ارزشی درخور داشت این مبارزه یعنی غازیها، برانگیزاننده بود. تاکتیک‌های آنها که بر تاکتیک‌های مخالفانشان برتری داشت، سرعت و انعطاف همراه و با تهاجم و یورش‌های طولانی تنظیم شده بود. غازیان که با اخوت جنگجویانه‌ای سرشته شده بودند و در این نظام روحیه معنوی با روحیه نظامی‌گری درهم تنیده شده و

رهبران نظامی را افرادی با تعصب مذهبی و مهارت‌های جنگی پیشرفته بار آورده بود، اغلب برای حکمرانان شرق ایران منبع و منشأ ناآرامی داخلی و در عین حال مانعی در مقابل رخنه دشمنان خارجی برشمرده می‌شدند؛ سلسله صفاری در سیستان در زمره اینگونه جنگاوران بودند و از درون آنها برخاستند.

گرایش گروه عظیمی از ترکمانان مجاور ماوراءالنهر به دین اسلام، کل این نظام را به‌هم ریخت. ترکان مسلمان در مقابله با دیگران که بیشتر آنان غیرمسلمان بودند، به صورت غازی درآمدند. همین نکته باعث گسترش و رشد چشمگیر اسلام در منطقه شد اما این تحول محو مرزها و ثغرهای تدافعی پیشین را در پی داشت. غازیان پیشین در جاهای مختلف این نواحی با غازیان ترک درهم آمیختند چون از بسیاری لحاظ طرز زندگی و شکل مبارزاتی آنها شبیه هم بود. اگر رخنه ترکان تهدیدی به حساب می‌آمد دیگر امکان بهره‌گیری از غازیان وجود نداشت چون آنها علیه مسلمانان نمی‌جنگیدند. آن شرکی که یک زمانی آنها علیه آن مبارزه می‌کردند به سرعت تبدیل به نارضایتی‌های اجتماعی شد. امرای سامانی ماوراءالنهر و خراسان ناگزیر به تقلید از نواحی دیگر جهان اسلام، در سپاه خود بر تعداد غلامان ترک افزودند. ضمناً یکی از وقایع نامبارک بر آنها این بود که تهاجمات ترکان به روسیه، بازرگانی کرانه ولگا را که منافع زیادی عاید اتباع آنها می‌ساخت، درهم ریخت. سامانیان برای مقابله با این معضل مجبور شدند بر حجم مالیات بیفزایند و این امر آنها را از توده مردم دور ساخت و حتی آنها برای خنثی کردن این نارضایتی مردمی رو به سوی بعضی از جریان‌های بدعت‌آمیز آوردند و با این کار از حمایت علمای اهل سنت هم محروم شدند. عناصری غیر از غلامان علاقه به دفاع از قلمرو سامانیان در

مقابل سرکردگان ترک مسلمان نداشتند[1]. با توجه به ترکیبی از این عوامل بود که ترکان قراخانی ماوراءالنهر را فتح کردند و ضمناً تعادل قلمروهای سامانیان به دست غزنویان که منشأ در غلامان ترک داشتند افتاد و با بهره‌گیری از عناصر جنگجوی خود در پایان سده چهارم / دهم دوره جدیدی از تهاجمات به قلمرو هند را آغاز کردند. از اینها گذشته، ورود جمعیت جدید ترک به این مناطق ماهیت قومی مناطق ایرانی را تغییر داد مثلاً جمعیت شهر خوارزم در عرض دو قرن کاملاً ترک شد.

از تفسیر دوجانبه از غازیان و ترکمانان می‌توان این معنی را دریافت که ترکمانان در شکل ویژه‌ای از غزوه در تمدن اسلامی که متناسب با رفتارهای آنها بود، جذب شدند. آنها مناطق مرزی را که در آن حکومت نیمه مستقلی درافکندند اُوج نامیدند (به ترکی سَرو نقطه آغاز). همبستگی اخلاقی آنها را در غیاب هر نوع تشکیلات، افرادی چون بابا (واعظان) و دانشمندان (وارثان شمن‌ها) تأمین می‌کردند و همین افراد در میان ترکان می‌زیستند؛ تعلیم می‌دادند و قضاوت می‌کردند و گاهی نیز در کسب اعتبار برای سرکردگان ترک بسیار موفق بودند.

۱. زاخودر «خراسان در ابتدای حکومت سلجوقیان» در voprosy istorii، ج V-VI (۱۹۴۵)، صص ۱۴۲ ـ ۱۱۸؛ س.گونالتی «جهان اسلام در روزگار فتوحات سلجوقیان در خراسان» در مجله Türk Tarih Kurumu (انجمن تاریخ ترک) Belleten ج VII (۱۹۴۳)، صص ۹۹ ـ ۵۹؛ بارتولد، ترکستان‌نامه.

فصل دوم

برآمدن سلجوقیان

یکی از گروه‌های مهم ترک که در مرزهای اسلامی در نیمه دوم سده چهارم / دهم به اسلام گرویدند، سرکرده‌ای به نام سلچوق (سلچوک، سلجوک، به عربی ← سلجوق) از ایل قنیق اُغز داشتند[1]. او همراه ایل خود در سفلای سیردریا مستقر شد. سامانیان در اواخر سده چهارم / دهم این گروه را برای مقابله با قراخانیان اجیر کردند و در اوایل سده پنجم / یازدهم نیز امیر سامانی پس از تصرف بخارا و سمرقند از آنها برای مقابله با شاهزادگان دیگر سامانی بهره گرفت. بنابراین سلجوقیان همراه افراد خود در ماوراءالنهر سرزمین مسلمان ایران کهن مستقر شدند و مراتعی را برای اغنام خود اختصاص دادند. آنها توانستند با شاهزادگان دیگر ارتباط برقرار سازند و بدین‌ترتیب با شیوه‌های زندگی و تشکیلات سنتی مسلمانان آشنا شوند و با رهبران مذهبی اهل سنت رابطه برقرار کنند.

در سال ۴۴۳ / ۱۰۲۵ محمود غزنوی که بر قراخانیان حامیان سلجوقیان

۱. کلود کاهن، «ملک‌نامه تاریخی در مورد منشأ سلجوقیان» در Oriens، ج II (۱۹۴۹)، صص ۶۵ - ۳۱.

مسلط شده بود گروهی از سلجوقیان را با نیت اینکه آنها را از رسیدن به قدرت محروم کند، در خراسان مستقر کرد[۱]. اما چندی برنیامد که این بیابانگردان بنا به ضرورت شرایط زندگی‌شان، به صورت عناصر وحشتناکی درآمدند و اراضی کشاورزی پیرامون شهرها را منهدم کردند و اسباب فقر و فلاکت و ناآرامی و نیز کاهش در مالیات و عواید را فراهم آوردند. عملیات نظامی علیه آنها سودی نبخشید چون این نظامیان به اندازه آنها کارآمد نبودند و با اینکه آنها را عقب راندند ولی نتوانستند به‌کلی قلع و قمع نمایند؛ نتیجه عملیات نظامی غزنویان این شد که تحرکات ویرانگرانه آنها را به مرکز و غرب ایران تسری داد. شورش مسعود فرزند محمود علیه جانشین پدرش، خراسان را در اختیار نظامیان او قرار داد. سیاست مسعود در مورد کاهش خطر سلجوقیان که ظاهراً برای او چندان اهمیتی نداشته‌اند، و بهره‌گیری از سپاه خود برای تهاجمات سودآور به هند، دست ترکمانان را عملاً باز گذاشت و آنها را غیرقابل مهار کرد.

در سال ۴۲۶ / ۱۰۳۵ بقیه سلجوقیان اُغُز که خود را با شاهزادگان جدید سمرقند و بخارا درگیر کرده بودند، به کمک حاکم دست‌نشانده مسعود در خوارزم آمدند. پس از آن، با تهدید شاهزاده مجاور، جیحون (آمودریا) را بی‌هیچ دشواری پیمودند ـ چون امیر خوارزم بر این رود تسلط داشت ـ و سپس بدون دردسر وارد خراسان بی‌سر و سرور شدند و در مناطقی که به وسیله پیشینیان آنها تخلیه شده بود مستقر گشتند و بر مراتع دست یافتند.

جمعیت شهرهای تجاری خراسان دلیلی برای وفاداری به غزنویان نداشتند ـ حکومت غزنویان کاملاً یک حکومت نظامی و از نظر مالیاتی ستمگرانه بود ـ جز زمانی که این حکومت امنیت آنها را تضمین می‌کرد.

۱. م.ناظم. زندگی و زمان سلطان محمود غزنوی (کمبریج، ۱۹۳۱).

هنگامی که این حکومت از کارآیی افتاد و یا نخواست کارآیی خودش را به ثبوت برساند رهبران شهرها تصمیم گرفتند برای جلوگیری از بی‌نظمی و نابسامانی سر به اطاعت سلجوقیان نهند و این مسأله هم می‌توانست بدون درگیری مذهبی باشد چون سلجوقیان شدیداً وابسته به مذهب تسنن بودند. سلجوقیان دست‌کم با توجه به فراوانی و آبادانی این شهرها، از بی‌نظمی‌ها و بدسری‌های مردمانشان جلوگیری کردند. این قضیه در مرو و بعدها در سال ۴۲۸ / ۱۰۳۷ در نیشابور تختگاه خراسان رخ داد.

تردید نمی‌توان داشت که رؤسای دومین گروه سلجوقی یعنی دو برادر و نوادگان سلجوق، طغرل‌بیک و چغری‌بیک در پی ایجاد دولتی بودند و در این راه از ترکمانان خود بهره گرفتند ولی این دولت را با مفاهیمی پی نهادند که برای آنها غریب بود. خلیفه از همان آغاز اقتدار آنها را با لقب «ملازمان امیرالمومنین» به رسمیت شناخت که اقتدار واقعی آنها را بر رعایایشان، از دیدگاه اسلامی، مشروع می‌کرد و داعیه‌ای را پی نهاد که بعدها بسط و گسترش یافت. با اینکه گروه‌های سلجوقی که کارشان غارت بود طغرل و چغری را به عنوان سرکردگان جنگجو به رسمیت می‌شناختند ولی این شناسایی حاکی از آن نبود که این دو در امور داخلی ایل هم حقوق مشابهی داشتند و یا ترکمانان نمی‌توانستند در صورت احساس نیاز، ایل را ترک گویند. طغرل و چغری در ابتدا بین افراد ایل دارای حقوق مساوی بودند. اما طغرل و چغری به عنوان فرمانده امیرالمومنین که مسؤول تحمیل کلمةالله بر انسان‌ها بودند خود را در مقامی یافتند که می‌توانستند مدعی اقتداری باشند که پیش از آن نداشتند. آنها پس از اینکه به مقام سلاطین مناطق رسیدند، خواسته و ناخواسته در چارچوب سازمانبندی اسلامی قرار گرفتند. این نکته برای این دو برادر قدرت جدیدی فراز آورد که متفاوت با وظایف

آنها در مقام سرکردگان ایلات بود اما همین مسأله آنها را برانگیخت تا در جای خود مناطق و قلمرو خویش را از چپاول افرادی که بر آنها ریاست داشتند، نگه‌دارند.

اشغال شهرهای بزرگ، مسعود را متوجه خطر سیاسی که موقعیت او را به تهدید کشانده بود، کرد از این رو نیروهای نظامی خود را به طرف خراسان سوق داد. این ماجرا چندین سال کشمکش پیاپی را به دنبال داشت که در اثنای آن دشمنان به صحاری هزیمت می‌کردند و بار دیگر به ناگهان ظاهر می‌شدند و به مناطق مختلف هجوم می‌آوردند. در سرزمینی که صحراگردان در آن به فعالیت مشغولند مشکل بتوان سپاه عظیمی را حفظ کرد و به همین دلیل مشکل بتوان جنگ را از پیش برد. سپاهیان مسعود خسته شدند و ساکنان مناطق که تحت فشار شدید بودند از کمک به مسعود اجتناب کردند. سرانجام سلجوقیان جرأت و جسارت حمله یافتند. در سال ۴۳۱ / ۱۰۴۰ سپاه غزنویان در جنگ دندانقان در ایالت مرو قلع و قمع شد[۱]. مسعود به هند گریخت. خراسان از دست رفت و راه فلات ایران گشوده شد. تحولات جهان ایران و ترکان بدانجا انجامید که ایران ترکان را در درون خود پذیرا شد. همچون فتوحات ژرمن‌ها در امپراتوری روم، فتوحات ترکان از آن پس از درون متکامل گشت.

سلجوقیان در میان مسائل و عقاید ساده و در عین حال موثری که در ایران با آن روبرو شدند رسوایی و وهنی بود که بویهیان بدعتگذار به خلافت عباسی روا داشته بودند. پیش از آنها محمود و مسعود سخنگوی عقاید سنت شده و به نوبه خود به تعقیب و سرکوبی بویهیان و بدعتگذاران پرداخته بودند. نوعی فضای «صلیبی» بر اوضاع حاکم بود و بعدها جریان وقایع نشان

۱. زاخودر، «دندانقان» در Istoricheskii Zhurnal، ج III-IV (۱۹۴۳)، صص ۷۸ - ۷۴.

داد که طغرل‌بیک در بهره‌گیری از این فضا تردیدی به خود راه نداد. او بلافاصله از پشتیبانی اشراف سنی خراسان برخوردار شد که درصدد بهره‌برداری عقیدتی بودند و ضمناً می‌خواستند با این پشتیبانی زمام امور دیوانی فتوحات جدید را در اختیار بگیرند. از این رو سلجوقیان که ترکمانان آنها هیچ نوع تجربه دیوانی و مملکتداری نداشتند توانستند با کمک آنان بر حکومت مناطق دست یابند. از بعضی لحاظ ورود ترکان به بغداد یادآور فتوحات پیشین خراسانیان در تسلط عباسیان بر امویان و مأمون برامین بود.

از اینها گذشته، دستیابی سلجوقیان بر خراسان سپاهی از نوع سپاهیان سنتی مسلمان را بر گروه‌های ترکمان آنها افزود که سلاحی مناسب تصرف شهرها در اختیار داشتند درحالی که بیابانگردان فاقد این نوع سلاح بودند. افزون بر این، سپاه یاد شده موجب شد تا سلجوقیان کمتر به ترکمانان خود متکی شوند. با وجود این، ترکمانان هسته اصلی سپاه آنها را تشکیل می‌دادند چون هزینه زیادی هم در پی نداشت و آنها تنها طالب برتری بر مخالفان خود بودند. مهمترین مسأله ترکمانان به دست آوردن مراتع جدید بود. آنها در مسایل مذهبی گرایش به غزوه داشتند و این گرایش با تخالف سنی‌ها با بدعتگذاران فرق داشت چون برای آنها عقیده جهاد علیه کفار مطرح بود نه درگیری مسلمان با مسلمان در ابعاد سیاسی و مذهبی؛ از این رو ترکمانان جز به صورت نظامیان ناب مخالف هر نوع سیطره سلجوقیان بر آنان بودند.

این دو گرایش از بعضی لحاظ عملاً باهم درآمیخت. این آمیختگی را می‌توان در تقسیم وظایفی دید که طغرل و چغری پس از جنگ دندانقان انجام دادند. چغری علاوه بر بیشتر نواحی خراسان صاحب بودباشهای سلجوقیان از برای دفاع در مقابل قراختائیان و غزنویان گردید. چغری این

سیطره را با ضمیمه کردن خوارزم و علیای جیحون و ایالات هرات و سیستان البته با کمک بعضی از وابستگان خود تکمیل کرد. اما گسترش سلجوقیان در این سمت متوقف شد و دلیل آن هم مشکلات حضور ترکان دیگر در شمال شرق و مناطق کوهستانی جنوب شرق و نیز این واقعیت بود که ترکمانان چندان اشتیاقی به گسترش در آن حدود و حوالی نداشتند. با اینکه در جنوب ایران یکی از فرزندان چغری به نام قاورد کرمان را متصرف شد و تا دهانه خلیج فارس پیشروی کرد و قدرت خود را در عمان تثبیت نمود ولی این بیابان‌های گرم و بی‌انتها برای ترکمانان چندان جذابیتی نداشت.

از طرف دیگر، طغرل که مناطق مفتوحه را در غرب محل تاراج قرار داده بود توانست از بسط قدرت خود در بیابان‌های شمالی و غربی بخش‌هایی از فلات ایران کمال بهره‌برداری را بکند. چنانکه پیش از آنها گروه‌های دیگر هم به چنین منافعی دست یافته بودند. بویهیان و سایر امرای ایرانی دچار تفرقه بودند و سپاه ضعیفی در اختیار داشتند و بیشتر وابسته به اقطاعات خود بودند و در موقعیتی قرار نداشتند که بتوانند مقاومتی را در مقابل نفوذ بیگانگان سازماندهی کنند. طغرل در حمله به ری و یا پیشروی برای تصرف حاشیه غربی فلات ایران یعنی همدان کمترین واهمه‌ای به خود راه نداد و ضمناً در دامنه‌های البرز هم «سیادت» خود را بر طبرستان و در سال ۴۳۴ / ۱۰۴۳ بر اصفهان تحمیل کرد. با این پیشروی نخستین موج ترکمانان وارد غرب ایران شدند. سلجوقیان هنگامی که به علیای بین‌النهرین وارد شدند از ائتلاف بین اعراب و اکراد که در مقابل نفوذ رقیبان غارتگر مراتع به اتحاد رسیده بودند شکست خوردند و گریختند.

موقعیت طغرل با ترکمانان خود بسیار پیچیده بود. در پیشروی به طرف

آذربایجان، نقاط تلاقی جاده‌های ایران موجب شد تا آنها در یک‌جا گرد آیند و ضمناً به نزدیکی مرزهایی رسیده بودند که امکان احیای روحیه غزوه را که در شرق وانهاده بودند در آنها پدید آورده بود یعنی مرزهای گرجستان، ارمنستان، بیزانس و قفقاز. این نکته البته برای طغرل ضرری در پی نداشت چون باعث می‌شد تا وی حواشی شمالی را نیز تصرف کند و چشم به فتوحات وسیع‌تری بدوزد. به هر تقدیر، به نفع آنها بود که احشام خود را برای چرا وارد مراتع کنند و فعلاً دست به کاری نزنند. ولی این مسأله هم ضررهایی در پی داشت؛ طغرل برای عملیات نظامی به ترکمانان خود احتیاج داشت ولی این کار وی چندان جذابیتی برای ترکمانان نداشت چون طغرل آنها را از غارت بیشتر اموال باز می‌داشت و اجازه نمی‌داد که همراه خانوار خود در جایی اسکان گزینند. از طرف دیگر، ترکمانان می‌توانستند در آن سوی نقشه‌های بلندپروازانه طغرل پناه بگیرند و او را کمک کنند حتی اگر نقشه حساب شده و سنجیده‌ای هم در میان نمی‌بود. به هرحال این عملیات در نهایت به تشکیل دولتی می‌انجامید. به همین دلیل طغرل ناگزیر بود در فعالیت‌های ترکمانان از برای هدایت و راهگزینی آنها شرکت جوید. چون در این زمان هنوز مسأله جهاد برای مسلمانان جذابیت داشت چنانکه سیف‌الدوله حمدانی آنرا به ثبوت رسانده بود، همین امر می‌توانست برای طغرل اعتباری درخور کسب کند و از به کارگیری دوباره آن در بین ترکمانان خود به منافع بیشتری دست یابد.

بنابراین از لابه‌لای وقایع آشفته‌ای که به طور همزمان در منابع و تاریخچه‌ها گزارش شده، می‌توان به دو جریان عظیم و متعادل‌کننده پی برد: یکی گسترش و بسط متصرفات به طرف غرب و دیگری تحکیم قدرت در داخل ایران. جریان نخستین با تهاجم به شمال غرب ایران از برای تقویت

قدرت سلجوقیان در آنجا شروع شد و افزون بر این در راه‌های تهاجمی قدیمی که تهاجمات ترکمانان را از گرجیان، ارمنیان و بیزانسی‌ها جدا می‌کرد، ادامه یافت. ابراهیم اینال (یا ینال) برادر ناتنی طغرل در سال ۱۰۴۸/۴۳۹ به ارمنستان حمله برد و ارزروم را غارت کرد و خود طغرل هم در سال ۴۴۵ / ۱۰۵۴ به سمت جنوب رفت و ارجیش را گرفت و ملازگرد (منزیکرت) را محاصره کرد. طغرل در آنجا برانگیخته شد تا مرزهای کهن مسلمانان را در مقابل بیزانس دوباره فتح کند و به تقویت آنها بپردازد چون عکس‌العمل بیزانس در برابر حملات نخستین ترکمانان به آذربایجان، ضمیمه مستقیم امارات مستقل ارمنیان به امپراتوری بیزانس بود. دوری و پرهیز دولت بیزانس از به کارگیری یک سیاست نظامی و در پیش گرفتن سیاست صلح و آرامش به فرض پذیرش و تضمین سلجوقیان و نیز ایجاد روابط نزدیک با خلافت عباسی به همین منظور، تنها به سردی روابط حسنه با فاطمیان انجامید که در لحظه حساس و قاطع فقدان پشتیبانی آن کاملاً محسوس بود.

ضمناً مدت ده سال طول کشید تا اینکه از راه ضمیمه مستقیم امارت‌نشین‌های دست‌نشانده و نفوذ در ایالت کوهستانی کردان (به عربی الجبال) که ابراهیم اینال برای انقیاد رؤسای قبایل محلی سیاست نظامی را با سیاسی درهم آمیخت و از راه بهره‌گیری از رقابت‌های مشابه و ترس از برپایی امارت‌نشین‌های ترکمان در بین‌النهرین به وسیله خود آنها، سلطه و سیطره سلجوقیان بر کل منطقه بین خراسان و بغداد تحقق یافت. طغرل در خود ایالت بغداد هر نوع غارت و چپاول را ممنوع اعلام کرد؛ طغرل می‌دانست چه می‌خواهد. حکومت بغداد با فروپاشی اقتدار آخرین امرای بویهی در آنجا، به دست فرمانده ترک‌نژاد و شیعی مذهب آنها ارسلان

بساسیری افتاد که غاصب حقوق مردم و خلیفه بود[1]. خلیفه از انحطاط بویهیان در بغداد بهره گرفت تا بار دیگر خلافت نیمه‌جان عباسی را جانی دوباره ببخشد چون در مقابل بساسیری به تأییدیه و کمک اهل سنت نیاز داشت. او از مدت‌ها پیش با طغرل روابط حسنه برقرار کرده بود. ماوردی فقیه معروف در سال ۴۴۲ / ۱۰۵۱ در عین حال که وی را وادار ساخت تا جلوی غارتگران را بگیرد، القابی چون سلطان معظم به سلطان سلجوقی اهدا کرد. طغرل نیت خود را برای آزادی خلیفه، تأمین امنیت حجاج، سرکوبی بدعتگذاران محلی و جلوگیری از آنهایی که در سوریه و مصر علیه خلیفه می‌جنگیدند، اعلام کرد ولی هرگز از اشغال عراق صحبتی به میان نیاورد. خلیفه که از جلوی بساسیری به ناچار گریخته بود دست به دامن فاتح ایران - طغرل - به عنوان حامی خلافت شد. حتی بویهیان هم تصور می‌کردند که طغرل با آنها بهتر از بساسیری رفتار خواهد کرد. بساسیری آشفته و پاشیده بغداد را ترک گفت. طغرل‌بیک در سال ۴۴۶ / ۱۰۵۵ که همه چیز به قرار و آرام شده بود، در رأس سپاهیان خود بدون برخوردی وارد بغداد شد. در بغداد وزیر خلیفه از او استقبال به عمل آورد.

این پیروزی اخلاقی و آرام چندی بعد به بحران وحشتناکی بدل شد. بیشتر اعرابی که نگران مراتع خود و نیز شیعه بودند در اطراف بساسیری در مرز سوریه گرد آمدند. بساسیری در اینجا به فاطمیان متمایل شد و از آنها سفیر و پول دریافت کرد و فاطمیان او را به مقاومت فراخواندند. عملیات نظامی علیای بین‌النهرین با دشواری‌هایی همراه بود. ترکمانان را یأس و نومیدی فرا گرفت و نارضایتی در بین آنها رشد کرد. برای آنها که از مدت‌ها پیش با ایرانیان تماس داشتند. شمال غرب ایران و اقالیم مشابه اراضی

۱. باون، «بویهیان پسین» در مجله JRAS، ۱۹۲۹، صص ۲۲۵ تا ۲۴۵.

عجیبی نبود. اما بین‌النهرین به دلیل گرمای بیش از حد و زبان متفاوت و آداب و سنن ساکنان آن غریب می‌نمود. از اینها گذشته، آنها به سبب حضور قبایل عرب و کرد و نیز سیاست‌های خاص طغرل در آنجا احساس راحتی نمی‌کردند. آنها مجبور شده بودند زنان و فرزندان خود را در ایران ترک گویند، از سوی دیگر نبود غنایم و غارت‌ها آنها را عاصی کرده بود. افزون بر این اتباع جدید طغرل دور او را گرفته و اعراب احترام خاصی در نزد طغرل پیدا کرده بودند. او خصلت یک سلطان را پیدا کرده بود. تمامی این عوامل ترکمانان و رؤسای آنها را می‌آزرد. ابراهیم اینال در بحبوحه جنگ بین‌النهرین، مهلکه را ترک گفت تا شورش ترکمانان ایران را بخواباند. طغرل به ناگزیر بین‌النهرین را ترک گفت؛ بساسیری به بغداد بازگشت و خلافت فاطمی را در آنجا متحقق ساخت و خلیفه را معزول کرد و او به ناچار به یکی از رؤسای عرب پناه برد.

کمکی که فرزندان چغری به طغرل رساندند او را نجات داد. شورش ترکمانان سرکوب شد و ابراهیم اینال را خفه کردند؛ عراق را بازپس گرفتند؛ بساسیری شکار شد و به قتل رسید و خلیفه به بغداد بازگشت. تمامی رؤسای بین‌النهرین از جمله عُقیلی‌های موصل بلافاصله با فاتح جدید پیمان صلح بستند. طغرل‌بیک از سال ۴۵۱ / ۱۰۵۹ و دقیقاً از همین سال ارباب و سرکرده بین‌النهرین تا مرزهای بیزانس و سوریه شد.

از این زمان به بعد طغرل در عراق و جاهای دیگر خط‌دهنده اصلی وقایع و تصمیم‌گیرنده‌ای مقتدر بود ولی شیوه او با اعمال قدرت بویهیان فرق داشت؛ خلیفه نیز از این تصمیم‌گیری‌ها و تحولات به منافع خود دست یافت. از این زمان به بعد خلیفه احساس می‌کرد که خلافت به عنوان هدیه‌ای بدو برگردانده شده و خلافت او تحت‌تأثیر تصمیم‌گیری‌های طغرل است چنانکه

او در سال ۴۵۲ / ۱۰۶۰ درصدد امتناع ازدواج دخترش با سلطان طغرل برآمد. با وجود این، نکته قابل ملاحظه این بود که او صاحب حکومتی شده بود که با کمک پادگان نظامی ترکان بر بغداد حکم می‌راند و تسلط او بر قلمرو خویش متناسب با مقامش نبود. بالاتر از اینها، طغرل خواه از روی صداقت و خواه از روی مصلحت‌اندیشی که به اقتدار روحانی خلیفه نیاز داشت، احترام خاصی به او نشان می‌داد. همو بود که در مقام تصمیم‌گیرنده اصلی از غارت‌های ترکان در بغداد جلوگیری کرد؛ همو بود که در روزگار هرج و مرج و دسایس اعراب ترجیح می‌داد همواره از بغداد دیدن کند؛ بالاتر از همه، همو بود که برای دین و تسنن می‌جنگید و به همین دلیل هم خلیفه با صداقت تمام از او حمایت می‌کرد.

از لقب سلطان که خلیفه به او تفویض کرد (این لقب از مدت‌ها پیش وجود داشت ولی به نظر می‌رسد که طغرل نخستین فردی است که رسماً آن را دریافت کرده است) پیداست که تمامی قدرت مادی به نفع اسلام و در خدمت خلیفه که رهبر عالی معنوی مسلمانان بود، در اختیار او قرار گرفته است. این وضعیت تا حدود زیادی یک وضعیت تازه و بی‌پیشینه بود. خلفای سده سوم / نهم حکومت واقعی داشتند؛ خلفای سده چهارم / دهم به وسیله بویهیان حتی به عنوان رهبران مذهبی نیز شناخته نمی‌شدند؛ و امارت‌نشین‌های آنها همچون سامانیان به اندازه کافی دور از دسترس بود که حتی به دست فراموشی سپرده می‌شدند. ولی حال نوعی همزیستی واقعی بین سلطان و خلیفه پدید آمده بود که شباهت زیادی به همزیستی موجود در مسیحیت غربی بین شارلمانی و آباءکلیسا داشت[1].

۱. و.بارتولد، «خلیفه و سلطان» در Mir Islama، ج ۱ (۱۹۱۲)، صص ۴۰۰ - ۳۴۵ به روسی (بررسی از ←

سلطنت‌های طولانی آلپارسلان (۴۶۴ ـ ۴۵۵ / ۱۰۷۲ ـ ۱۰۶۳) و ملکشاه (۴۸۵ ـ ۴۶۴ / ۱۰۹۲ ـ ۱۰۷۲) که پس از طغرل به وقوع پیوست نشان‌دهنده تحولات و بالندگی امپراتوری سلجوقیان و قدرت ترکمانان بود[۱]. در اینجا از وصف جزئیات وقایع که چندان ویژگی نوی هم ندارد، صرفنظر می‌کنیم.

پس از مرگ چغری‌بیک و طغرل بی‌فرزند، تمامی متصرفات سلجوقیان به جز کرمان در اختیار یکی از فرزندان چغری‌بیک به نام آلپارسلان قرار گرفت. اگر سلطان به طور همزمان مواظب مرزهای بسیار گسترده امپراتوری خود می‌شد از علائم ضعف و فتور حکومت او می‌توانست باشد. در حقیقت با اینکه حتی الب‌ارسلان در ماوراءالنهر چشم از جهان بربست، ولی نه قراخانیان که چندان یکپارچگی و اتحاد در میان آنها نبود و نه غزنویان که جاه‌طلبی‌های آنها در منطقه هند متمرکز شده بود، هیچ‌کدام تهدید و خطر جدی برای سلطان و بازماندگان او فراهم نکردند. بیشترین علائق خارجی سلجوقیان معطوف به غرب بود. طغرل از خلیفه لقب «سلطان معظم شرق و غرب» دریافت کرده بود و این می‌توانست شامل فاطمیان هم باشد که از نظر خلیفه عباسی بدعتگذار برشمرده می‌شدند. آلپارسلان از همان آغاز از این ماموریت آگاه بود. البته آلپارسلان از این منظر به اعتبار و حیثیت تاریخی

←

بکر در مجله Der Islam ج VI (۱۹۱۶)، صص ۴۱۲ ـ ۳۵۰؛ ج. هـ. کرامرز «Les Noms musulmans composes avec Din» در Acta Orientalia ج V (۱۹۲۷)، صص ۶۷ ـ ۵۳؛ آ.هـ. صدیقی، «خلافت و سلطنت در تاریخ میانه ایران» در Islamic culture، ج IX (۱۹۳۵)، صص ۵۷۹ ـ ۵۶۰؛ ج X (۱۹۳۶)، صص ۱۲۶ ـ ۹۷، ۲۷۹ ـ ۲۶۰، ۴۰۸-۳۹۰؛ ج XI (۱۹۳۷)، صص ۵۹ ـ ۳۷.

۱. برای جزئیات بیشتر نگاه کنید به: کاهن «La Premiere Penetration Turque en Asie Mineure» در Byzantion، ج XVIII (۱۹۴۸)، صص ۶۷ ـ ۵؛ پ. ویتک «Deux chapitres de L'histoire des Turcs de Roum» در Byzantion، ج XI (۱۹۳۶)، صص ۳۱۹ ـ ۲۸۵؛ لارن Byzance et les Turcs Seldjoucides jusqu'en 1031 (پاریس، ۱۹۱۴).

خود دست نیافت بلکه اعتبار وی بیشتر از دیدگاه درگیری‌هایش از برای گسترش قدرت خود ترکمانان بود.

ایلات ترکمان از سال‌های پسین سلطنت طغرل‌بیک غارت‌های وسیعی را در سرزمین ارمنستان بیزانس انجام داده بودند. ضعف سپاه بیزانسی، شورش‌های داخلی و فقدان انضباط و یکدستی در بین رؤسای مرزی ارمنستان و رقابت موجود در بین آنها و به‌خصوص نامساعد بودن نظام پادگان‌های بزرگ قلعه‌ها از برای اعزام نیروهای چابکدست به اطراف ـ چون اینها در پیرامون مرزها از هیچ سپاهی نمی‌هراسیدند ـ به تمامی از عواملی بودند که موفقیت ترکمانان را در غارت این سرزمین‌ها ـ بدون کوچکترین واهمه‌ای ـ تضمین کردند. ترکمانان هر سال که می‌گذشت قدمی به جلو پیشرفت می‌کردند. در سال ۴۴۸ / ۱۰۵۷ هنگامی که ترکمانان ملطیه را به باد غارت دادند، آنهایی که تا حدودی هنوز از سیاست‌های سلجوقیان تبعیت می‌کردند به طرف جنوب در مرزهای مسلمانان و بیزانسی‌ها برگشتند و فرات را تا سوریه درنوردیدند. اما جسورترین ترکمانان آنهایی بودند که از سلطه سلجوقیان بیرون رفتند (به هر دلیل) و درصدد برآمدند تا با تمام توان خود راهی در دل سرزمین‌های بیزانس برای خود بگشایند. آنها در سال‌های ۴۶۰ / ۶۸ ـ ۱۰۶۷ به خود آناتولی رسیدند. و سپس به اموریوم (عموریه)، ایکونیوم (قونیه) و کیلیکیه و در سال ۴۶۲ / ۱۰۷۰ به چانای (چانیک) دست یافتند. گاهی نیز بیزانسی‌ها به عنوان مزدور آنها را به کار گرفتند چنانکه در سال ۴۶۲ / ۱۰۷۰ برادرخوانده طغرل‌بیک به مزدوری بیزانسی‌ها رفت. یکی دیگر از رهبران آنها که در خدمت کردان مروانی در شمال دجله و سپس بیزانسی‌ها بود به خدمات اعراب مرداسی حلب در مقابل بیزانسی‌ها پایان داد. سومین رهبر آنها یعنی اتسز در حالی که از آناتولی گریخته بود در سال

۴۶۳ / ۱۰۷۱ در فلسطین سکنی گزید و از طرف فاطمیان مأمور سرکوبی اعراب ناآرام بدوی گردید. یکی از تدابیر عادی حکومت‌های «متمدن» در تاریخ این بود که از وجود گروه‌های «بربر» علیه یکدیگر بهره می‌گرفتند.

از این رو می‌توان دریافت که دخالت کردن در مرزهای بیزانس، بنا به دلایلی که طغرل‌بیک داشت و حتی مبرم‌تر از او، برای آلپ‌ارسلان ضرورت داشت. او در سال ۴۵۷ / ۱۰۶۵ آنی و در سال ۴۶۰ / ۱۰۶۸ مناطق گرجی را ضمیمه امپراتوری خود کرد و بدین‌ترتیب خیالش نه‌تنها از این کفار دست‌نشانده آذربایجان راحت شد بلکه این پایگاه‌های مستحکم هم به ترکمانان تعلق گرفت. بیزانس در مقابل این عملیات واکنش نشان داد. سپاهیان امپراتور رومانوس دیوجنس (Romanus Diogenes) در سال‌های ۴۶۱ / ۶۹ ـ ۱۰۶۸ به سوریه و سپس به علیای فرات حمله بردند بدین‌ترتیب استحکامات و قلعه‌های مرزی را تسخیر و تقویت کردند. ظهور گروه‌هایی از ترکمانان در عقبه سپاهیان امپراتور ناکارآمدی این شیوه لشکرکشی را به ثبوت رساند و سپاهیان امپراتور از خرابی‌هایی که ترکمانان در مناطق تحت عبور به‌جا نهادند بسیار آسیب دیدند. آلپ‌ارسلان در سال ۴۶۲ / ۱۰۷۰ توانست مرزهای قلمرو خود را تثبیت و تامین سازد.

آلپ‌ارسلان سپس نقشه قدیمی جنگ با مصر را مرور کرد و اوضاع را مساعد یافت چون اتسز ترکمان در متصرفات فاطمیان پذیرای او بود. با اینکه آلپ‌ارسلان در جریان پیشروی خود بعضی از مناطق مسیحی‌نشین را برای تحکیم مرزهای فرات متصرف شد ولی هدف اصلی او حلب بود. حلب که از نظر استراتژی مستقل ولی تحت نفوذ فاطمیان بود، مطیع شد و رسماً به دامن عباسیان برگشت. آلپ‌ارسلان از حلب به تهیه تدارکات پرداخت تا به طرف غرب رهسپار شود اما در آنجا شنید که امپراتور رومانوس دیوجنس از

پیشروی او استفاده کرده و در حال تحکیم موقعیت خویش در جبهه پشتی است. او مسیر حرکت خود را با شیوه ترکمانان تغییر داد و دیده‌بانانی را برای انتخاب جاده‌ای برگماشت و در یک نقطه تمامی نیروها و سپاهیان خود را گرد آورد.

نبردی که حالت افسانه‌ای به خود گرفت و به سبب شرکت دو امپراتور آن زمان، یکی امپراتور بیزانس و دیگری امپراتور سرزمین‌های مسلمان و رویارویی شخصی این دو بسیار جالب نظر بود، در ملازگرد (منزیکرت) نزدیکی ارمنستان در تابستان سال ۴۶۳ / ۱۰۷۱ رخ داد. سپاه بیزانس که بسیار همگون و متجانس بود از دشمنی متقابل مردم بومی و مزدوران خودی آسیب زیادی دید و از خیانت یکی از فرماندهان ترک‌نژاد هراسان شد و از طرف دیگر قربانی مانور کهنه‌کار ایلی گردید و با فرار ساختگی آنها و برگشت دوباره‌شان به تله افتاد. بدین ترتیب سپاه بیزانس درهم کوبیده شد و برای نخستین بار در تاریخ خود امپراتور بیزانس را هم دست بسته و اسیر به نزد آلپ‌ارسلان آوردند.[۱]

جنگ ملازگرد طلیعه دوره جدیدی را نوید داد. آلپ‌ارسلان عقیده تجزیه امپراتوری بیزانس را هرگز کنار نگذاشت؛ ولی راضی به گرفتن خراج از شهرهای مرزی مسلمان پیشین شد و با این تمهیدات می‌خواست رومانوس دیوجنس را در قسطنطنیه ساقط سازد که بی‌معنی بود. آنچه سلطان می‌خواست تضمین بی‌طرفی و یا اتحاد بیزانس در امر اتحاد جهان اسلام و کمک نهایی حکومت بیزانس به او در مقابل شورشگرانی بود که به مناطق بیزانس می‌گریختند. نبرد ملازگرد خرابی قدرت نظامی بیزانس را تکمیل کرد؛ ترکمانان که پس از هر حمله‌ای باز می‌گشتند این بار دلیلی ندیدند که

۱. کاهن، «نبرد ملازگرد از لابلای منابع اسلامی»، Byzation ج IX (۱۹۳۴)، صص ۶۴۲-۶۱۳ .

در مناطق امپراتوری اقامت نگزینند. جمعیت ارمنستان و کاپادوکیه که به دلایل مالی و مذهبی دشمن بیزانس بودند، دیگر بر وعده‌های بیزانس از برای دفاع از آنها دل نبستند و با مهاجمان همچون جمعیت خراسان برخورد کردند. بعضی از عناصر متشکله آنها ـ مثل کلنی‌های نظامی مرزها و غیره ـ با بیزانس بیش از مسلمانان مرزها که در خلال قرن‌ها گاهی با آنان می‌جنگیدند و گاهی داد و ستد می‌کردند و اغلب با ترکمانان اختلاط داشتند، سازگاری نداشتند. این گروه‌ها در جای خود به تازه‌واردان می‌پیوستند. نظام بیزانس را خود عمل حکومت قسطنطنیه در ضمیمه کردن ارمنستان و ادسا (اورفا) و پیشروی در مرزهای آن سوی منطقه مشخص، آشفته می‌ساخت. اتباع جدید بدان اعتمادی نداشتند و به جای آنها از مزدورانی بهره می‌گرفت که مورد تنفر جمعیت محل بودند و اتباع جدید انتظار داشتند که در مقابل ترکانی که از کاپادوکیه و کیلیکیه اخراج می‌شدند از آنها حمایت به عمل آید. از این رو مناطقی که منازعات و درگیری‌های ضد بیزانسی وجود داشت همواره در حال توسعه و گسترش بود.

چند سال زمان لازم بود تا آثار تشکیلات بیزانس از جاده‌های اصلی ارمنستان و کاپادوکیه محو شود. آنها بیشتر مسأله‌ای به نام جمع‌آوری مالیات و چگونگی این کار را نداشتند ـ جز در مناطق ایلات و خالی از روستائیان و کشاورزان شهرها به صورت تنه‌های بیگانه‌ای باقی ماندند که تنها به دلیل فرار از قحط سالی تسلیم شده بودند. هنگامی که ترکمانان حکومت این شهرها را تأیید کردند آنها تماس خود را با حکومت بیزانس قطع کردند. ترکمانان هرگز به طور سنجیده به تصرف مناطق بیزانسی دست نزدند. آنها در سرزمینی بودند که می‌دانستند متعلق به روم است ولی این سلطنت از هر نوع واقعیتی تهی شده بود.

البته ترکمانان نتوانستند خودشان به آن سرعتی که در نظر داشتند پیشروی کنند. در حقیقت این بیزانسی‌ها بودند که آنها را تا قلب امپراتوری کشاندند. چون بیزانس به کارگیری «بربرها» را به عنوان مزدور در صدر کارهای خود داشت ترکان که مدت یک یا دو قرن به کار مزدوری مشغول بودند، در بیزانس غریبه برشمرده نمی‌شدند. حتی اگر آنها مزدور هم می‌بودند برای فرماندهانی که به منظور دستیابی به سلطنت مبارزه می‌کردند، چه فرقی می‌کرد؟ آیا خود رومانوس دیوجنس دشمن دیرین خود سلطان را برای کمک در بازپس‌گیری قدرت فرانخواند؟ از جنگ ملازگرد به بعد، به‌خصوص از سال ۴۷۰ / ۱۰۷۸ تا ۴۷۳ / ۱۰۸۱ دیگران به ترتیب آنها را به درون سرزمین‌های بیزانس کشاندند و راه روستاهای یونانی آسیای صغیر را به روی آنها گشودند و آنها را در سواحل دریای مرمره و نزدیکی بُسفور در نیکیه و یا به موازات سواحل دریای اژه جای دادند.

تردیدی نیست که این ترکمانان با اینکه نظراً و به وسیله رهبرانی که آنها را به بیزانس وارد کردند در مقابل بیزانسی‌ها مسؤول بودند، ولی با وجود این، ترکان مستقلی محسوب می‌شدند که غارت‌های مستمر آنها در راه‌های خشکی و بعدها در راه‌های آبی خطر بالقوه‌ای برای بیزانسی‌ها و نه‌تنها برای بیزانسی‌ها بلکه برای سلطان نیز بود که از اختیار او کاملاً بیرون رفته بودند. در سال‌های پایانی سلطنت طغرل‌بیک یکی از برادرزادگان او به نام قُتُلمِش (یا قُتُلمُش) که پدرش پیشتر از ریش‌سفیدها و اعضای برجسته خانواده سلجوقیان بود، با بعضی از ترکمانان به کوهستان‌های جنوب دریای مازندران راند. فرزندان قُتُلمش علیه آلپ‌ارسلان شوریدند و در میان بعضی از ترکمانان در آناتولی پناه گرفتند. با همین ترکمانان بود که بیزانسی‌ها برخورد و معامله کردند و تردیدی نیست که آنها و یا ترکمانان آنها می‌خواستند در آناتولی

دولتی برپا کنند و یا دست‌کم نیرویی به هم بزنند که از پس بنی اعمام ایرانی خود بربیایند. آنها از سال ۴۶۷ / ۱۰۷۵ به بعد در سوریه با فاطمیان علیه وابستگان سلجوقی خود متحد شدند. یکی از فرماندهان پیشین رومانوس دیوجنس که یک نفر ارمنی به نام فیلارتوس (فیلاردوس) بود در کوه‌های تاروس مردم کیلیکیه و منطقه انطاکیه تا ادسا و ملطیه را تحت قدرت خود درآورد. الکسیوس کامنتوس امپراتور بیزانس به سلیمان از آخرین بازماندگان قُتُلمش اجازه داد (گرچه غیر از این هم نمی‌توانست کاری بکند) تا در نیکیه مستقر شود و فیلارتوس را در مقام یکی از فرماندهان بیزانسی از کیلیکیه و انطاکیه و ملطیه براند. سلیمان در ایکونیوم (قونیه) یکی از بزرگترین راه‌های شرقی ـ غربی آناتولی را در اختیار گرفت و از این زمان به بعد با سلجوقیان بین‌النهرین و سوریه هم‌مرز شد و در سال‌های ۴۷۷ / ۸۵ ـ ۱۰۸۴ خطر بالقوه‌ای برای ملکشاه گردید.

چنین مسأله‌ای البته در حد کوچکتر و محدودتر در بخش جنوبی به وسیله اتسز رخ داد. اتسز با اینکه به مصر فراخوانده شده بود ولی خود را هر چه بیشتر با مصر درگیر کرد و همراه اورشلیم و دمشق عمارت‌نشین مستقلی ایجاد کرد و در پی استحکام دولت خود از راه تأییدیه ملکشاه برآمد و بدین صورت تقاضای مصریان را برای فرزندان قُتُلمش برانگیخت. اتسز این ائتلاف را درهم کوبید و با قدرت جدید خود هرچه بیشتر طرف اعتماد ملکشاه قرار گرفت.

در حقیقت این سیاست‌های سلطان بیشتر برای اجتناب از این نوع خطرات بوده است نه اینکه به فکر گسترش امپراتوری خود باشد. سلطان منطقه خلیج فارس را از وجود قرمطیان پاک کرد و درخصوص پیمان مکه با فاطمیان به بحث نشست اما اینها همه اقدامات جزیی بودند. او جوانی زاده

«ناز و نعمت» بود. نه همچون پدرش زاده بیابان؛ او به جای اینکه سرباز باشد جزئی از سیاستی بود که به وسیله وزیرش نظام‌الملک از پیش برده می‌شد. نظام‌الملک به خوبی می‌دانست که وحدت امپراتوری سلجوقی نیازمند حفاظت دقیق از آن است و غیبت طولانی سلطان در یک نقطه می‌تواند اسباب شورش نواحی دیگر را فراهم آورد.

او می‌دانست که در درون خانواده سلجوقی هنوز سنت حکومت جمعی اعضای خانواده، نه یک تن به عنوان سلطان، وجود دارد و این نکته می‌تواند نارضایتی‌هایی چون نارضایتی ابراهیم اینال و یا قُتُلمش در پی داشته باشد. با اینکه ملکشاه شورش عموی خود قاورد را در کرمان که مدعی ریش‌سفیدی خانواده و مقام سلطنت بود با اعدام او سرکوب کرد ولی روشن شد که از این پس باید برای هریک از شاهزادگان اتابکی انتخاب شود. چنین جریانی می‌توانست شاهزادگان را دلخوش سازد و مناسب احساسات محلی هم باشد و ضمناً از سفرهای غیرضروری سلطان هم به ایالات بکاهد. این امر راه‌حل ملکشاه برای سوریه ـ در میان جاهای دیگر ـ بود که در جواب درخواست اتسز از برای حمله به مصر انجام داد. تُتُش برادر ملکشاه صاحب سوریه مرکزی و فلسطین شد و در سال ۴۷۱ / ۱۰۷۹ خودش اتسز را راند. در مورد حلب هم که گرفتار انتقام‌کشی و حملات ترکمانان شده بود، به سبب خیانت و عدم کارآیی شاهزادگان در حمایت از آن، به عقیلی‌های موصل واگذار شد که از طریق وصلت با سلجوقیان پیوند داشتند و دست‌نشانده آنها بودند. ملکشاه در زمان مقتضی به تنهایی رو به سوی حلب رفت و سپاهی را برای سرکوبی فرزندان قُتُلمش به آناتولی فرستاد.

ضمناً حکومت سلجوقیان استقلال جمعیت محلی را به تدریج محدود کردند و آن سیاست غارت مناطق محلی هم حتی پس از تجزیه امپراتوری

سلجوقی به نحوی ادامه یافت. از این رو کردان شبانکاره و دولت‌های دست‌نشانده شمال غربی ایران، جز شروان، به تدریج سر به اطاعت نهادند و ضمیمه امپراتوری شدند. آنهایی که در مرزها و به‌خصوص در راه‌های استراتژیک قرار داشتند، خطرناک بودند. بعضی از این دولت‌ها آشکارا شیعه باقی ماندند مثل عُقیلی‌ها که با تُتُش درگیر شدند و علیه فیلارتوس و حتی مصر دسیسه کردند. از اینها گذشته فرماندهان حریص و آزمندی در پیرامون سلطان و خلیفه به‌خصوص در ایام پرمایگی خزانه گرد می‌آمدند. این نکته یکی از دلایل سرکوبی امارت کردان مروانی، با همه بی‌ضرر بودن آنها، شد. علیه عُقیلی‌ها هم تهاجمی تدارک دیده شد چون از عواقب سرکوبی و محو مروانیها ترس وجود داشت و بعید نبود که آنها به کمک مروانیها بشتابند. اما مقدر چنین بود که سلیمان فرزند قُتُلمش در حالی که انطاکیه را متصرف می‌شد، با او وارد مذاکره شود و او را به قتل رساند. سلیمان سازگاری با ملکشاه را عقلایی یافته بود ولی تُتُش بدو حمله آورد و او را به قتل رساند.

بخت با ملکشاه یار بود. قربانیان بدوی ترکمان، قربانیان سلیمان و عُقیلی‌ها و تُتُش که همگی از تخریب‌های مداوم و مستمر وی عصبانی بودند، خواهان تسلیم بدو شدند. او بدون کمترین تلفات، موصل، حلب، انطاکیه و بقیه متصرفات فیلارتوس را صاحب شد. او که یک زمانی در سمرقند دیده شده بود حال در سواحل دریای مدیترانه بود. در این زمان بین‌النهرین و سوریه کاملاً به امپراتوری سلجوقی پیوسته بودند. تُتُش ابقا شد اما در سال ۴۷۹ / ۷ ـ۱۰۸۶ حکامی از میان سپاهیان سلجوقی بر شهرهای مفتوحه برگزیده شدند: بوزان به ادسا، یاغی باسان به انطاکیه، و آق‌سنقر حاجب به حلب گسیل شدند.

در این میان تنها یک نقطه تاریک یعنی آناتولی باقی مانده بود. چون

مرگ سلیمان با اینکه موجب استیلای ملکشاه بر انطاکیه شد، ولی انقیاد ترکمانان آناتولی را در پی نداشت. ملکشاه ضمن اینکه سپاهیانی علیه آنها راه انداخت، درصدد اتحاد با آلکسیوس کامنتوس برآمد که سیادت او را بر سرتاسر مناطق پیشین بیزانس به رسمیت شناخته بود. این سیاست یک فرآیند ضروری بود چون چگونه امکان داشت که فردی از تشکیلات مسلمانان بتواند در مناطقی که غیر از ترکمانان در آنها مسلمانی وجود نداشت، تشکیلاتی راه بیاندازد؟ اما آلکسیوس دست نگه‌داشت چون نمی‌دانست آیا سربازان سلجوقیان مقتدر را ترجیح دهد و یا اینکه به گروه‌هایی امید بندد تا یک زمانی با افتادن به جان هم، یکدیگر را تضعیف کنند؟ ملکشاه پیش از اینکه به این مهم دست یابد و یا کار مهمی علیه ترکمانان انجام دهد، درگذشت. درواقع، وقایع بعدی نشان داد که ترکمانان به محض اینکه امپراتوری را ترک گفتند دیگر هرگز نتوانستند علیه آن دست به عملیاتی بزنند.

فصل سوم

ویژگی‌های امپراتوری سلجوقی

در اینجا توجه به تشکیلات داخلی و تمدن امپراتوری سلجوقی به صورت جامع امکانپذیر نیست چون مسائل و موضوعات مربوط بدان هنوز در بوته ابهام است[1]. در اینجا کافی است که برای درک وقایع دوران آنها به بعضی از ویژگی‌های عمومی آنها اشاره شود.

حکومت سلجوقیان را می‌توان نوعی دیکتاتوری مبتنی بر تسنن دانست که اکثریت مردم آن را پذیرفته بودند و این حکومت را خراسانیان اداره می‌کردند و متکی بر شالوده دوگانه نظامی غلامان ترک و ترکمانان بود. این دوره در قلمرو فرهنگی، دوره عمرخیام و احیای زبان فارسی بود که در آغاز

۱. درحالی که باید منتظر تحقیقات کامل با توجه به نهادهای نخستین ترکی و اسلامی بود به آثار زیر رجوع کنید: لمبتن، جستاری درباره بررسی نهادهای سلجوقی (رساله خطی، دانشگاه لندن)؛ م.ف.کوپرولو، «بیزانس موسسلرنین عثمانلی موسسلرینه تأثیر حقینده بازی ملاحظلر» (ملاحظاتی درباب تأثیر نهادهای بیزانسی در نهادهای عثمانی)، تورک حقوق و اقتصاد تاریخی مجموعه‌سی، ج ۱ (۱۹۳۱)، صص ۲۹۸ ـ ۱۶۵ و «نهادهای حقوقی ترکان در تاریخ میانه» در دومین کنگره تاریخ ترک (۱۹۳۷) صص ۴۱۸ ـ ۳۸۳؛ اوزون چارشلی، عثمانلی دولتی، تشکیلاتنه مدخل (درآمدی بر تشکیلات امپراتوری عثمانی) استانبول، ۱۹۴۱؛ کلود کاهن «جستاری در باب تاریخ اقطاع» :Annales) economies, societes, civilisatians)، ج VIII (۱۹۵۳) صص ۵۲ـ۲۵.

سده چهارم / دهم شروع شد و با محو سریع زبان عربی در سرزمین ایران حتی به صورت زبان معارف اسلامی به اوج کمال خود رسید. تأثیرات خراسانیان در هنر دوره سلجوقی مشهود بود. نیروی انسانی دیوان‌ها حتی در اراضی عربی، دست‌کم در سطوح بالا، به تمامی ایرانی بودند.

سازمان‌دهندگان اصلی این حکومت عمیدالملک کندری وزیر طغرل‌بیک و نظام‌الملک وزیر نامدار آلپ‌ارسلان و ملکشاه بودند که نظام‌الملک کتاب سیاست‌نامه را از خود به یادگار گذاشت و هر دو نخست از کارگزاران غزنویان و وابسته به خانواده‌های خرده‌اشراف خراسان بودند. آنها مسئولیت تشکیلات داخلی سلجوقیان را برعهده داشتند چون ترکان در این زمینه چندان تجربه‌ای نداشتند و سلطان در حقیقت تحت نظارت آنها قرار داشت. وزیر به‌خصوص در زمان ملکشاه که در جوانی سلطان شد و حکمرانی خود را بر سایر شاهزادگان سلجوقی وامدار قابلیت و توانایی نظام‌الملک بود، قدرتمدار واقعی برشمرده می‌شد. نظام‌الملک به ویژه در بین خراسانیان هواداران زیادی داشت و سپاهی از غلامان در اختیارش بود و فرزندان او مقامات و مناصب کلیدی امپراتوری را در اختیار خود گرفته بودند طوری که حتی بیست سال پس از مرگ نظام‌الملک، سلجوقیان نمی‌توانستند وزیری به غیر از اعضای خانواده وی انتخاب کنند. قدرت نظام‌الملک دشمنی افرادی را برانگیخت که در ملازمت ملکشاه بودند چنانکه مقدمات قتل او را در سال ۴۸۵ / ۱۰۹۲ فراهم ساختند.

قدرتی که حکومت سلجوقیان از فتوحات و سرکوبی دشمنان و وحدت و یکپارچگی مناطق ـ که به اندازه مناطق خلافت عباسی در ابتدای این خلافت بود، البته به جز مصر ـ به دست آورد آن را مجهز به عملیات دراز دامن کرد. قدرت نظامی سلجوقیان بنیاد حکومت آنها بود و طُرفه اینکه این

قدرت نظامی برای مهار برتری تشکیلات کشوری به کار رفت که در زمان بویهیان در بوته غفلت افتاده بود. در این تشکیلات همچون کل ساختار اجتماعی دوره سلجوقی نکته ضروری برپایی یک چارچوب محکم مذهب سنی بود. در عین حال که تا روزگار سلجوقیان، یهودیان، مسیحیان و شیعیان می‌توانستند در کلیه سطوح تشکیلات دیوانی کار بکنند، در روزگار آنها یهودیان جز در مقامات پائین‌تر کنار گذاشته شدند و شیعیان هم کلاً حذف گردیدند. تربیت ماموران دیگر فرصتی را برای دیگران باقی نمی‌گذاشت.

تعلیم و تربیت از مدت‌ها پیش در اختیار محافل خصوصی و نخبگان بود و بیشتر نه برای تعلیم تعالیم سنت بلکه برای بالندگی و تحول معارف به کار می‌رفت. البته این وضعیت در زمان خلافت فاطمی به نفع اسماعیلیان تغییر یافت. از زمان سامانیان متأخر تحول مشابهی در شرق ایران به عنوان نوعی عکس‌العمل در میان سنیان راه افتاد و غزنویان نیز آن را تقویت کردند و نتیجه آن گسترش ساخت مدارس مجزا از مساجد بود و از آن پس تحصیلات توسعه یافت. سلجوقیان این نهضت را در سرتاسر قلمرو خود به‌خصوص در قلمرو پیشین بویهیان که یک مسأله کاملاً بدیع بود، گسترش دادند. با اینکه این نهضت در حد خود چندان نو نبود ولی در عمل سلجوقیان وضعیت جدیدی به وجود آوردند و این کار را با ابراز علاقه شدید به اختلاط و پراکندگی وسیع مدارس و مواد مورد استفاده آنها و طالبان علم، معلّمان و کتابخانه‌های آنها به انجام رساندند. معروفترین این مدارس، نظامیه‌ها بودند که یکی از آنها را نظام‌الملک برای ابواسحاق شیرازی فیلسوف معروف این دوره در بغداد تاسیس کرد. چندی برنیامد که جهان اسلام آکنده از این نوع مدارس گردید و در ایران سده پنجم / یازدهم و دنیای عرب سده ششم /

دوازدهم در فضایی از رقابت و هم‌چشمی و اشتیاق برای یادگیری و یا بزرگداشت معلمان، این نهضت گسترش یافت. دو مذهب از مذاهب چهارگانه یعنی شافعی که مذهب بیشتر شرقیان عرب‌زبان و نظام‌الملک بود و حنفی که در خراسان رواج داشت و مذهب ترکان و سلاطین آنها بود، محل تشویق قرار گرفت.

صوفیان در میان توده‌های مردم از نفوذی قابل توجه برخوردار بودند و صاحبان قدرت به سبب اعراض آنها از آئین‌ها و شرایع رسمی، عنایتی بدانها نداشتند و آنها را در ردیف گرایش‌های بدعت‌آمیز محسوب می‌داشتند. اما در شرق اسلامی شکل جدیدی از تصوف سربرآورد و در طریقت‌های مختلفی شکوفان شد. سلوک آنها در حقیقت خارج از چارچوب اعمال کهن اسلامی قرار داشت ولی تاثیر و نفوذ آنها برطبق شرایط و مقتضیات در جهت تسنن اسلامی و یا علیه آن سیر می‌کرد. رخنه ترکان و خراسانیان در غرب اسلامی پراکندگی این نوع طریقت‌ها را در پی داشت. سلجوقیان و وزرای ایرانی آنها و فرماندهان ترک عنایت و اعتبار خاصی به بعضی از عرفا نشان می‌دادند و از کاربرد مفید آن در مهار معنویات توده‌های شهرنشین آگاه بودند و بعضی از طریقت‌ها را پشتیبانی می‌کردند. در همان زمان که مدارس رونقی درخور یافت طریقت‌ها نیز پا به پای آنها به ساخت خانقاه‌های خاص خود مبادرت ورزیدند.

سرانجام از منظر همین نکته کاربردی، شایسته یادآوری است که ساخت بعضی از مساجد باشکوه جدید و بیمارستان‌های صاحب موقوفات وسیع در صدر برنامه‌های امپراتوری قرار گرفت تا شکوه و شوکت آن را به رخ مردم بکشد، ولی این شکوه و شوکت در پیوند با کلیه نهادهای مذهبی بود که ساختار اجتماعی اسلامی آن را تقویت می‌کرد و آن را با حکومت سلجوقیان

پیوند می‌داد.

طرفه اینکه حکومت سلجوقی در قیاس با سایر دولت‌های اسلامی، از بعضی لحاظ غیرروحانی بود. قدرت گرچه به نام دین اسلام اعمال می‌شد ولی در اختیار سلطان بود و نقش سلطان در تقابل با نقش خلیفه، در درجه اول مذهبی نبود. این امر در روزگار بویهیان نیز برقرار بود اما از آنجا که سلجوقیان امور نظامی و سیاسی را بر امور دیگر ارجح می‌شمردند از این رو دخالت آنها در امور روحانی و معنوی مضاعف می‌شد و این بدان معنا بود که «روحانیون» و نیز ثروت مادی و پیشبرد وظایف اجتماعی آنها تحت‌تأثیر اعمال سلجوقیان قرار می‌گرفت و از استقلال عمل آنها کاسته می‌شد.

این ویژگی دنیوی حتی در ساختار تشکیلاتی سلجوقیان هم با نوعی تحول و بالندگی ذاتی و ارگانیک تقویت شد. قضات در دولت‌های عباسی و بویهی علاوه بر قضاوت روزانه در دیوان مظالم هم مقام والایی داشتند. دیوان مظالم به‌رغم داستان‌هایی که از عدالت خلفا نقل شده، ظاهراً چندان کارآیی نداشته است. در زمان سامانیان و غزنویان می‌توان دریافت که دیوان مظالم اهمیتی درخور یافته است و کارگزار ویژه‌ای که همسنگ رؤسای دیگر دیوان‌ها بوده یعنی امیرداد در صدر آن بوده است. ترکان برای تداوم داوری قبیله‌ای خود یعنی یولک از آن بهره گرفتند. سلجوقیان این نهاد را اقتباس کردند و آن را در سایر نواحی امپراتوری رواج دادند طوری که مورد تقدیر و تحسین بعضی از ماموران دولت بویهی همچون روذراوری قرار گرفتند. با اینکه جریان برگزاری دیوان مظالم به طور نظری بر اساس اصول شریعت اسلامی بود ولی عملاً در قیاس با داوری‌های قضات انعطاف بیشتری داشت و بر طبق شرایط سیاسی و مصلحت عموم به کار می‌رفت.

با اسناد و مدارکی که امروزه وجود دارد مشکل بتوان گفت که بین

وظایف و مسئولیت‌های دیوان‌ها و خدمات دولتی روزگار سامانی و غزنوی ـ که سلجوقیان آنها را همراه رؤسایشان به کار گرفتند ـ و همتاهای آنها در قلمرو عباسیان و بویهیان فرق اساسی، جز در کاربرد اصطلاحات، وجود داشته است. رؤسای این نهادها عبارت بودند از: وزیر، مستوفی (رئیس امور مالی) مُشرف (فرمانده محافظان و ناظر بر امور) وکیل (مباشر امور کاخ و قلمرو شاهی) عارض (ناظر سپاه) و صاحب برید (مدیر نظام پستی امپراتوری). تشکیلات ایالات هم شبیه تشکیلات مرکز بود و حکام کشوری آنها همچون رؤسای دیوان‌های مرکزی، از میان کارگزاران کشوری و با عنوان عمید انتخاب می‌شدند. سرکردگان پادگان‌ها (به عربی ← شحنه) در زمان سلجوقیان بزرگ در قدرت کشوری عمید دخالتی نمی‌کردند. تشکیلات اداری یک منطقه و کلاً اداره آن در بعضی شرایط به مقاطعه داده می‌شد. گاه اتفاق می‌افتاد که در ازای پرداخت نقدی حقوق محصلان مالیاتی و یا علاوه بر آن، اقطاع واگذار می‌شد ولی هرگز با یکدیگر درنمی‌آمیخت و یا منطقه‌ای را که پیشتر به عنوان اقطاع به ماموری داده شده بود، دگرباره واگذار نمی‌کردند؛ حکومت سلجوقی به قدر کافی توانایی داشت تا حقوق خود را تحصیل کند. خدمات جاسوسی که گویا مورد نفرت طغرل‌بیک هم بود بی‌هیچ درنگی راه افتاد.

نمی‌توان با قطعیت اذعان داشت که چه مقدار از این تشکیلات از سنن ترکی منشأ گرفته بود و با آن مطابقت داشت و نیز تعیین میراث اصلی تجارب دیوانی مأخوذ از گروه‌های پیشین ترک و یا اقتباس از کارکردهای صحراگردی اوغوزی نیز دشوار است. سلطان از نظر زندگی شخصی و خانوادگی و مثلاً آزادی زنان دربار او و از حیث کاربرد زبان، همچنان وابسته به ترکان بود. مُهر او (به ترکی ← طغرا) که با آن تمامی فرامین شاهی را

تنفیذ می‌کرد به شکل کمانی بود که در میان اوغوزها نشان اقتدار برشمرده می‌شد. به همین دلیل پروانه‌های عبور هم به شکل تیر بود. مهمتر از همه می‌توان دریافت که عقیده ایلی اهمیت و برتری ریش‌سفیدان در میان اعضای خانواده از عقاید محکم حکومتی آنها محسوب می‌شد و این عقیده با عقیده اسلامی ـ ایرانی سلطنت موروثی در تقابل بود. سرانجام با هر نظری که به تاریخ ترکان نگاه کنیم، حتی به صورت اجمالی، نمی‌توان از این واقعیت چشم پوشید که خلق و خو و یا تجربه ترکان در قیاس با سایر اقوام، متمایل به نوعی حس فرماندهی سیاسی و نظامی مقتدرانه‌ای بود که شاید بویهیان در آغاز کارشان همتای کمرنگی از آن را اعمال کردند.

در زمان مهاجرت اقوام ترک‌نژاد به ایران به بعضی از سنت‌های قومی و ادبیات ترک غزان آسیای مرکزی، بیشتر به صورت شفاهی، تأکید می‌شده است. مشکل بتوان دریافت که بعضی از این سنت‌ها به چسان وارد جنبه‌های مختلف حیات و فرهنگ ایرانیان و اعراب دوره سلجوقی گردیده است. به‌طور کلی، در عین حال که اشرافیت ترک فرهنگ ایرانی را اقتباس کردند و در جریان همسازی و تلفیق تا حدود زیادی تلطیف شدند، توده ترکمان به سبب شیوه زندگی صحراگردی در جامعه‌ای که در میان آن می‌زیستند بیگانه باقی ماندند، گو اینکه به نظر می‌رسد که در بعضی از مناطق ایران با جمعیت روستانشین بومی اختلاط حاصل کردند. روایت وقایع نشان می‌دهد که این توده ترکمان برای حکومت سلجوقی هم منبع قدرت و هم منشأ مخاطرات مداوم بوده است.

تعیین و محاسبه تعداد این ترکمانان (بیست یا سی‌هزار؟) دشوار است و نمی‌توان یقین کرد که کدامیک از ایلات بیست و چهارگانه غزان آسیای مرکزی که اسامی بیشتر آنها در میان جمعیت امروزی خاورنزدیک بار دیگر

ظاهر شده، پیشتر یعنی پیش از جابجایی جدید قومی سده ششم / دوازدهم و هفتم / سیزدهم، در مهاجرت فاتحان سلجوقی نقشی درخور داشته است. به نظر می‌رسد که تعداد ایلات اوشار (افشار)، دوغر، سلفور (سلغور، سالور) و ایوه (ییوه) قابل ملاحظه بوده است. ترکمانان توانستند در گروه‌های ایلی خود باقی بمانند اما گروه‌بندی‌ها زیاد بوده و آنها در تمامی مناطق قلمروهای جدید از راه جنگ و گریز و یا مهاجرت و حتی ناسازگاری و ناهمخوانی با یکدیگر پراکنده شدند و گروه‌های دیگری با سرکردگان جدید پدید آمدند که پیشتر جزو خاندان‌های حاکمه ایلات نبوده‌اند. شمار آنها در شرق ایران جایی که بعضی از آنها اقامت گزیدند، در فارس و خوزستان و در حواشی ایالت مرکزی جبال و در ایالت دیاربکر زیاد بود. بالاتر از همه، آنها در آذربایجان متمرکز شدند که تا به روزگار ما ترک باقی مانده است. باید از ترکمانانی نیز صحبت کرد که تا فلسطین پیش رفتند و یا در شمار روزافزونی، ارمنستان بیزانس را درنوردیدند و خود را به سواحل دریای اژه رساندند.

به هر تقدیر، این تازه‌واردان در مقام دامداران چادرنشین ناگزیر شدند با کمترین آسیب مراتع سرسبز را برای بقیه ساکنان این مناطق آباد کنند. پراکندگی آنها و نیز نبود الگوی بهره‌یابی کشاورزی از اراضی آسیای غربی و تمرکز آنها در مناطق مرزی که به دلیل داشتن پناهگاه‌های نظامی مواد غذایی خود را از دشمنانشان تأمین می‌کردند، به کمک آنها آمد. واگذاری فیف‌های وسیع به آنها و یا رؤسایشان از برای مرتع‌داری، یک ضرورت بود، از این رو اینها در این مراتع خود تا حدود زیادی نیمه مستقل زندگی می‌کردند.

سلجوقیان در تلاش برای کسب وفاداری فرزندان اشراف ترکمان، آنها را به دربار جذب می‌کردند و با پرورش و تعلیم مقامات عالیه آینده آماده می‌نمودند و یا اینکه در مواقعی در لشکرکشی‌ها و اقدامات نظامی از وجود

این افراد بهره می‌گرفتند. یکی از این نمونه‌ها می‌توان از ارتق سردسته گروهی از ایل دوغر نام برد که در باب حلوان در حاشیه جبال در بین‌النهرین بود و ملکشاه از وجود او در آناتولی، بحرین (احسا در ساحل عربستان) و علیای بین‌النهرین بهره جست. بعدها عُقیلی‌ها بر او استیلا یافتند و از آن پس تا زمان مرگ از ترس ملکشاه فراری بود تا اینکه به خدمت تُتُش درآمد و او هم اورشلیم را به او واگذاشت.

اما سهم و نقش نیروی ترکمان در سپاه ثابتی که از غلامان ترک تشکیل می‌شد چه میزان بود؟ در این دوره در میان ملل اسلامی وجود سپاه ثابتی مسجل شده بود و معمولاً مرکب از شمار زیادی از ترکان ـ بسته به دامنه فتوحات ـ با ۴۶۰۰۰ یا ۷۰۰۰۰ سواره نظام (طبق تخمین منابع غیرقابل اعتماد تاریخ میانه) بود. اقتصاد امپراتوری سلجوقی که بنا به دلایلی نسبت به ابتدای سده چهارم / دهم وابستگی اندکی به تجارت داشت، آن میزان رشد نداشت که بتواند از عهده نگهداری چنین سپاه ثابتی از راه درآمدهای نقدی و یا ملکی بر بیاید. بویهیان با واگذاری اقطاع و درآمدهای آن به فرماندهان نظامی توانستند تشکیلات نظامی خود را مستحکم کنند و سپاه ثابتی به وجود آورند. به احتمال زیاد، به خصوص نظام‌الملک که این نظام را متکامل کرد، آن را طوری ساماندهی کرد که مقطعان اراضی خود را آبادان کنند و مسؤولیت بعضی از سرکردگان تنظیم و تدوین گردد تا بتوانند برای حفظ و نگهداری سپاهیان تحت حکم خودشان توانایی کافی داشته باشند. بنابراین در دوره سلجوقیان باید از یک نظام زمینداری وسیع صحبت کرد که در خدمت دولت بود و دولت توانست به دلیل دسترسی بر منابع سرتاسر قلمرو امپراتوری بر آن نظارت کند.

البته با اینکه حکومت سلجوقیان به نام و برای اشرافیت نظامی و

مذهبی کار می‌کرد، ولی ظهور دگرباره وحدت تشکیلاتی و سیاسی آنها پس از ایام تجزیه و به جای هرج و مرج و آشفتگی، موجب شد که به طور کلی نوعی احساس مسؤولیت در قبال مردم پدید آید. ملکشاه و نظام‌الملک پس از آلپ‌ارسلان (با هاله‌ای از شکوه نظامی) در نظر نسل‌های آینده به صورت سلطان و وزیر آرمانی درآمدند.

نکته قابل ملاحظه اینکه، این امر نه‌تنها در مورد کل فرقه‌های اسلامی بلکه درخصوص همه فرقه‌های مسیحیت هم مصداق داشت. البته کشیشان از ضایعات منطقه‌ای که به وسیله بیزانس تحمیل شد اظهار تأسف کردند و نفرت خود را از غارت‌های ترکمانان ابراز داشتند، اما آنها به طور کلی اعتقاد داشتند که بیزانسی‌ها مسؤول این ضایعات هستند و از ملکشاه صلح‌دوست بزرگی که موجبات قلع و قمع آنها را فراهم ساخت، تشکر کردند. خواه کسی به شهادت ارمنیان، ماتیوی ادسایی و سرکاواک (Sarkavag) و یا عقاید منوفیزیت‌های سوری که بعدها به وسیله مایکل سوری منتقل شده و یا به سخنان نسطوریانی که در تاریخچه عمرو ثبت شده و یا حتی حرف‌های قبطیان خارج از قلمرو سلجوقی منقول در تاریخ اساقفه اسکندریه گوش سپرده باشد و خواه نه، به هرحال احساسات مسیحی حتی در نوشته‌های بعد از مرگ ملکشاه هم یکدست و هماهنگ و از این رو از اتهام هر نوع ارتشایی مبرا بود.

چندی برنیامد که این عقیده مساعد و مطلوب حتی پس از توقف غارت‌های ترکمانان، در مورد سرکردگانی چون سلیمان در انطاکیه و ارتق در اورشلیم هم تعمیم داده شد. دلیل این امر در این نکته نهفته بود که گرچه روح غزوه و جهاد از برای انقیاد کفار به کار گرفته می‌شد ولی پس از تسلیم آنها اجازه اعدام آنها را نمی‌داد از این رو شبیه روحیه مجاهدان صدر اسلام

بود. از اینها گذشته در مناطق مرزی، در جایی که نظارت سلجوقیان ضعیف بود، کشمکش بین ترکمانان و اشراف کهن عربی و بیزانسی جریان داشت تا آنجا که تداوم هر نوع تشکیلاتی به نفع جمعیت بومی تمام می‌شد از جمله اینکه شماری از مسیحیان کلیسا خوشحال بودند از اینکه از نیرنگ‌های روحانیت یونانی نجات پیدا می‌کنند. حتی اساقفه انطاکیه و اورشلیم هم می‌توانستند در دیرها و صوامع مامشهر خود اقامت گزینند؛ اسقف انطاکیه زندانی شد و اسقف اورشلیم به وسیله مصریان به تلافی برخورد سپاه صلیبیان و یونانیان تبعید گردید. تنها اعدامی که مسیحیان در داخل سرزمین‌های اسلامی انجام دادند، قتل الحاکم خلیفه نیمه دیوانه فاطمی، حدود پنجاه سال پیش از ظهور ترکان در منطقه ایران، بود.

البته این مسأله هم کاملاً اشتباه خواهد بود اگر تصور شود مسیحیان بومی تنها به صرف وقوع جنگ‌های صلیبی انتظار نجات‌بخشی از خارج بودند. بعضی از عناصر هلنی‌زده امید قیام بیزانسی‌ها را در انطاکیه و یا ارمنستان داشتند، اما با اینکه آنها چیزهایی درباره مزدوران فرانکی می‌شنیدند. ولی نمی‌توانستند بازپس‌گیرانی به غیر از بیزانسی‌ها را تصور کنند. اما بیشتر آنها، خواه با دلیل قانع‌کننده و خواه غیر از آن، به هرحال امیدشان را به ملکشاه بسته بودند. اینها به تنها چیزی که در نابسامانی‌های پس از مرگ او می‌اندیشیدند این بود که آن امیدها همه بر باد رفته بود. در این زمان درخواستی به جز درخواست بیزانس، از شرق برای غرب، خواه برای پاپ و خواه کس دیگر، نیامد. باید افزود که چنین درخواستی با ذهنیت مسیحیان شرق سنخیتی نداشت. هنگامی که مسیحیان شرق پس از وقوع جنگ‌های صلیبی، خواستند آن را تشریح کنند اطلاعات خود را از تبیینات قاره اروپا و مشاهدات غلط و یک‌سویه زائران دریافت کردند.

البته زائرانی که از راه خشکی قسطنطنیه راهی می‌شدند از نبود راه آناتولی و آشفتگی موجود در آنجا رنج می‌بردند. بعضی از زائران حتی در خود اورشلیم به سبب وجود بی‌نظمی وناامنی در زمان اتسز آسیب دیدند اما نباید فراموش کرد که پیش از ورود ترکمانان، راهزنان بدوی بر زائران هجوم می‌آوردند در حالی که ترکان چنین اعمالی را مرتکب نشدند. به هر تقدیر این ضایعات در بعضی جاها و در بعضی از مواقع بی‌نظمی و شوریدگی اجتماعی پدید می‌آورد. تجارت مدیترانه و امر زیارت از طریق راه دریایی صورت می‌گرفت. جنگ‌های مقدس ترکمانان برای بیزانس مصیبت‌بار بود ولی فقط این مصیبت خاص آن بود نه جاهای دیگر. شاید شور و حرارت تجارت و زیارت بوده که در این زمان برخلاف ایام گذشته که بدون اشکال صورت می‌گرفت، غیرقابل تحمل شده، به ویژه از آن زمانی که دیگر بیزانس نتوانسته مرجعیت و اقتدار خود را بر مسیحیانی که به مدت سه نسل تحت حمایت آن بودند، اعمال کند. بالعکس، نفوذ مسیحیت لاتین در بین مسیحیان رو به فزونی گذاشته است. اختلاف و دوگانگی بین قسطنطنیه و رُم از میانه این قرن شروع شد و تا حدودی در انطاکیه و اورشلیم و حتی در میان ملکیت‌ها (Melkite) - بومیان یونانی مذهب و عربی‌زبان - بازتاب یافت. عقیده تصرف بیزانس ضعیف شده در حقیقت از رُم برخاست. البته جای شگفتی نبود که در اروپای غربی ضعف اطلاعاتی راجع به گذشته دور و نزدیک درهم بیامیزد و شاید همین درهم آمیختگی اطلاعات بوده که با مهارت و سنجیدگی تمام موجب بررسی و ارزیابی ناکامی بیزانس به گونه بزرگترین مصیبت مسیحیان شرقی گردیده است.[1]

۱. کلود کاهن، «En Quoi la conquete Turque appelait- elle la croisade» در *Bulletin de la*

←

امپراتوری سلجوقی نقاط ضعفی هم داشت. همبستگی مذهبی و یکپارچگی اخلاقی در آن کامل نبود. البته بین ترکان و بومیان دودستگی عمیق مذهبی وجود نداشت. اما مسلمانان بدعتگذار همچنان وجود داشتند. دعوت اسماعیلیان که از قاهره هدایت می‌شد، قطع نشده بود. این دعوت به سبب سرکوبی شکل بسیار مخفیانه به خود گرفته بود. اختلافاتی که به‌خصوص در ربع آخر سده پنجم / یازدهم در هیأت حاکمه فاطمی مصر بر سر هواداری از فرزند خلیفه، نزار پدید آمد، نظارت فاطمیان را بر دعوت اسماعیلی تضعیف کرد.

این اختلاف در جای خود به حرکت‌های مستقلی بدل شد و تروری که در مورد آنها اعمال می‌گردید موجب شد تا خود آنها تبدیل به تروریست شوند. در اینجا فقط یادآوری می‌کنیم که فرقه جدید به وسیله حسن صباح پدید آمد و پیروان او به سبب استعمال حشیش به حشیشیه معروف شدند[1] و حسن صباح توانست در اواخر سلطنت ملکشاه در جنوب کوه‌های البرز قلعه‌هایی با مرکزیت قلعه الموت درافکند و عملیات خود را از آنجا شروع کند. این عملیات که شکل قتل‌های سیاسی به خود گرفت بعدها با کلمه «assassin» (قتل) تعبیر شد که برگرفته از کلمه حشیشی بود. این عملیات به

→

Faculte des letters de Strasburg (۱۹۵۰)؛ گ. اوری. *The Byzantine patriarchote* (لندن، ۱۹۴۷)؛ س. رانسیمان، تاریخ جنگ‌های صلیبی، ج ۱ (کمبریج، ۱۹۵۱)؛ ا. چرولی؛ *Etiopi in Palestina* ۲ جلد (رم، ۴۷ ـ ۱۹۴۳) که تمامی مسایل ژاکوبی‌ها را بررسی کرده است.

۱. جای شگفتی است که محققی چون کاهن تفسیر بسیار عامیانه از لفظ حشاشین را که ظاهراً از برخاسته‌های ذهن مارکوپولو بوده در مورد اسماعیلیان نزاری ایران پذیرفته است. این تفاسیر ظاهراً ترهاتی بیش نبوده که مخالفان نزاریان آن‌هم پس از فرو افتادن آنها بر سر زبان‌ها انداخته‌اند. این مسأله را محققانی چون هاجسن و لویس در تحقیقات عالمانه خود را جع به نزاریان ایران،با اسلوبی منطقی رد کرده و دیدگاه‌های دیگری پیش رو نهاده‌اند (مترجم).

قدری دامنه گرفت که وحشت از حشاشین بر همه‌جا مستولی شد و نخستین قربانی برجسته آنها ـ البته اگر واقعاً خود آنها مرتکب چنین قتلی شده باشند و دست دشمنان دیگر در کار نباشد ـ نظام‌الملک وزیر بود.

دومین خطر در ماهیت خود سلسله سلجوقی نهفته بود. چنانکه برنگریستیم، سلجوقیان هرگز مفهوم قبیله‌ای از قدرت را وانتهادند. در میان غزان همچون بویهیان، در مورد حکومت قبیله‌ای این عقیده برقرار بود که حکومت از آن اعضای مسن و رؤسای قبیله است نه فرزندان یک سلطان که در رأس حکومت قرار می‌گیرد. نظام‌الملک توانست اصل سلطنت موروثی را به نفع ملکشاه فرزند آلپ‌ارسلان و حذف قاورد ریش‌سفید خاندان را جا بیاندازد و مسجل سازد اما عقیده حکومت قبیله‌ای هرگز تا پایان این سلسله از بین نرفت. حتی در زمان خود ملکشاه این عقیده چنان قوی بود که وزیر و سلطان را ناگزیر ساخت تا برای مشارکت در قدرت بعضی از اقطاعات را برای کنترل شاهزادگان «خونی» همچون تُتُش واگذار کند. البته هیچ‌یک از سلسله‌های اسلامی نتوانست به طور کامل اصل ارجحیت پسر ارشد را بر سلطنت به طور کامل اعمال کند؛ از طرف دیگر مسأله تعدد زوجات و رقابت زنان برای سلطان گردانیدن فرزندانشان هم مسأله را بغرنج‌تر می‌کرد. سرانجام باید گفت که نظام نیمه‌فئودالی سلجوقیان قدرت را در دست شمار محدودی از رؤسای مقتدر قرار می‌داد و برای ارزیابی دقیق و موبه موی این خطر باید به نمونه‌های گوناگونی رجوع کرد.

هنگامی که شاهزاده مقتدری بر سر کار بود و با کاربست عقل و عدل تمامی امکانات حکومتی را در اختیار می‌گرفت این مخاطرات چندان کارآیی نداشت. اگر در زمان ملکشاه شخصیت مقتدری چون نظام‌الملک نمی‌بود تا کلیه امکانات و منابع موجود از دوره آلپ‌ارسلان را تحت نظارت خود درآورد،

اقلیت ملکشاه نمی‌توانست بر این مخاطرات جدی چیره شود. هنگامی که ملکشاه در سنین جوانی تقریباً بلافاصله پس از مرگ وزیرش نظام‌الملک، که در سال ۴۸۵ / ۱۰۹۲ درگذشت، تنها چیزی که از خود به یادگار گذاشت فرزندان صغیر با مادران جاه‌طلب بود و وزیری هم وجود نداشت که زمام امور را در دست بگیرد. خود خلیفه به‌رغم خواسته‌اش، نتوانست برای حاکمیت از اقتدار روحانی خویش بهره بگیرد. از این زمان به بعد در بین فرزندان ملکشاه و بین آنها و برادرانش و عموزاده‌ها نزاع‌های خانگی درگرفت و این عموها و عموزاده‌ها دشمنان اصلی خانواده نظام‌الملک نیز بودند.

این وضعیت موجبات تجزیه امپراتوری و تباهی و بی‌نظمی تشکیلاتی و مصادره‌های همه جانبه را فراهم ساخت. آنچه در سال ۴۸۵ / ۱۰۹۲ شروع شده بود با تغییرات بعدی سلاطین بدتر شد. هر شاهزاده‌ای در تلاش برای تأمین متحدان و هواداران، منابع و مناطق را واگذار می‌کرد و بدین‌ترتیب هرچه بیشتر بر ضعف امور خود می‌افزود. آنها در ایام جوانی می‌مردند و فرزندان صغیری در ملازمت زعمای نظامی (به ترکی اتابک) بجا می‌گذاشتند که این اتابکان به جای آنها قضاوت و یا از حق و حقوق آنها دفاع می‌کردند. این اتابکان در جای خود قدرت واقعی را در اختیار می‌گرفتند و گاهی سلسله‌ای را که دیگر چندان کارآیی نداشت از سر راه خود برمی‌داشتند.

ترکمانان در این نوع منازعات به‌خصوص در فارس و آذربایجان دخالت می‌ورزیدند چون چاره‌ای جز آن نداشتند. وابستگان آنها راه ورودی آناتولی را سد کردند، در کوه‌های گرجستان یک حکومت محکم گرجی از برای دفاع در مقابل مهاجمان پدید آمد؛ و وابستگی ترکمانان به اراضی آنها را از مهاجرت‌های بیشتر باز داشت. تردیدی نیست که سلاطین برای مهار این ترکمانان، آذربایجان را به عنوان نانپاره یا اقطاع مستقل بدانها واگذار

می‌کردند ولی این طرح نتایج معکوس داشت چون مقطعان آذربایجان سپاهی را تدارک می‌دیدند که همواره آماده طغیان بود. کردان به‌خصوص کردان شبانکاره فارس و دیگران، لرها، بدویان و اعراب خفاجه خوزستان از این بی‌نظمی‌ها بهره‌ها گرفتند و به ویژه مَزَیدیهای حلّه که کرانه‌های بغداد تا بصره را در اختیار داشتند، در زمان صَدَقه و فرزند او دُبَیس در ربع نخستین سده ششم / دوازدهم عرصه را به خلفا و سلاطین تنگ کردند.

سلجوقیان بارها کوشیدند تا آسیای صغیر را ضمیمه امپراتوری خود کنند ولی ناکام ماندند. تشکیلات بیزانس در آسیای صغیر از بین رفت ولی به سبب فقدان بومیان مسلمان، تشکیلات اسلامی به جای آن نشانده نشد. ساکنان مناطق مختلف آن گریختند. ترکمانان سرکردگان این مناطق و گاهی تنها ساکنان مناطق روستایی گردیدند. اینجا در حقیقت چنان از دنیای کهن جدا شد که تواریخ اسلامی برای چندین نسل از رویدادهای آنجا غافل ماندند. شاید به همین دلیل باشد که آسیای صغیر در تاریخ ترکان مهمتر از تاریخ امپراتوری سلجوقیان است؛ ترکان به این منطقه سرازیر شدند و در همین جا بود ـ نه در امپراتوری ـ که توانستند رؤسای ویژه خود را پیدا کنند و «ترکیه» جدید را بنا نهند که امروزه نیز نام و نشان ترکان را داشته باشد. محدوده سکونت ترکان از همان آغاز و در جهت اعراب، تقریباً در همان جایی بوده که امروزه هستند. شاید اگر جنگ صلیبی صورت نمی‌گرفت، بیشتر این ترکان همانهایی می‌بودند که در سواحل تنگه‌ها (که بعدها در روزگار عثمانیان این‌طور شد) و یا در جنوب به موازات اژه به بومیان دریایی این منطقه می‌پیوستند که بعدها به صورت دزدان دریایی درآمدند. جنگ‌های صلیبی و فتوحات دوباره بیزانسی آنها را به پشت فلات راند و ایکونیوم (قونیه) به جای نیکیه، اقامتگاه سلطان آنها شد. مصیبتی که در

جنگ صلیبی سال ۴۹۴ / ۱۱۰۱ رخ داد ثابت کرد که آنها به راحتی بر فلات مسلط شده‌اند.

سلطان نظری آسیای صغیر پس از مرگ ملکشاه، فرزند سلیمان معروف به قلیج ارسلان (قلیچ) بود که با نام ابن‌سلیمان در نزد صلیبیان به سالُمَن معروف بود. او از نزد وابستگان سلجوقی خود در ایران گریخت. اما چون به طور مستقیم بر جاده نیکیه تا ایکونیوم دست یافت و معابر کوه‌های شمالی تاروس را تا شرق در اختیار گرفت از این رو نتوانست بر سرتاسر آسیای صغیر مسلط شود. رؤسای ترکمان در ارمنستان در رویارویی با یونانیان طرابوزان و گرجیان، توجه خود را به استقرار در ارزروم - سلجوقیان - و در ارزنجان - منگوچکیها (منکوجکی‌ها) - معطوف کردند. در سمت غرب در جاده‌های شمالی، سباستیا (سیواس)، آماسیا، کیساریا (قیصری) و آنکارا متعلق به مردی بود که پیشینیان او اهمیتی درخور داشتند ولی روابط آنها با سلجوقیان در بوته ابهام است. این مرد یکی از رؤسای تراکمه‌ای بود که لقب فارسی دانشمند او نشاندهنده قدرت معنوی اوست. بنابراین در آناتولی بین ترکمانان که در درجه اول، می‌خواستند به یونانیان حمله کنند، و شاهزادگان سلجوقی که قدرت آنها متکی به ترکمانان بود، دشمنی درگرفت (تصرف بوهموند [Bohemond] حاکی از این دشمنی است) اما شاهزادگان سلجوقی می‌خواستند با کمک بعضی از ایرانیان ملازم خود و با اتحاد با بیزانس بنیاد حکومتی را درافکنند تا در جای خود بتوانند در منازعات خویشان خود در شرق سهمی داشته باشند. آنها با ایجاد این حکومت مطمئن بودند که با پسکرانه‌های ترک‌نشین ارتباط پیدا می‌کنند اما این مسأله از خواسته‌های ملک غازی گُمشتگین بن دانشمند هم بود که می‌خواست راهی به درون استحکامات ترکمانان بگشاید؛ از اینجا به بعد بین آنها برای تصرف ملطیه

رقابت درگرفت و پس از تصرف بوهموند در سال ۴۹۳ / ۱۱۰۰ ملک‌غازی آن را در سال ۴۹۶ / ۱۱۰۳ از دست گابریل (به ارمنی ← خوریل) رئیس ارمنی آن درآورد و قلیچ ارسلان هم آن را پس از مرگ رقیب خود، در سال ۴۹۹ / ۱۱۰۶ تصرف کرد.

اما قلیچ ارسلان بنا به درخواست رؤسای ترکمانان بین‌النهرین علیا که علیه سلطان شوریده بودند به کمک آنها شتافت و شکست خورد و در سال ۵۰۰ / ۱۱۰۷ درگذشت. ترکان آناتولی، از آن پس، از خویشان بخش شرقی خود بریدند و به طور مستقل به حکومت پرداختند. هنگامی که مسلمانان غیرترک به تدریج با آنها ارتباط برقرار کردند، بیشتر ایرانی بودند نه عرب، چون استقرار صلیبیان از کیلیکیه تا ادسا ارتباط بین آناتولی و اعراب مسلمان را دست‌کم در سوریه که نزدیکترین منطقه بدانجا بود، قطع کرده بود[۱].

در درون خود امپراتوری سلجوقی، سوریه و شمال بین‌النهرین که صلیبیان بدان دست یافتند مناطقی بودند که پیش از همه ضربه دیدند. تُتُش برادر ملکشاه پس از مرگ او دعوی جانشینی داشت. او را در سوریه و شمال بین‌النهرین به رسمیت شناختند ولی پس از اینکه بوزان، آقسنقر حاجب را گرفته و کشت (آقسنقر یک زمانی او را طرد کرده بود) در سال ۴۸۸ / ۱۰۹۵ در جنگی در ایران کشته شد. رضوان و دُقاق فرزندان او که صاحب قلمرو او شد، بودند در حلب (رضوان) و در دمشق (دُقاق) و در ایالت دیاربکر شکست خوردند. بین دُقاق و اتابک او و جناح‌الدوله که بر حمص مسلط بود و یاغی باسان که هنوز در انطاکیه بود اختلاف درگرفت. در این شرایط

۱. ف. شالاندون Essai sur le régne d'Alexis I Comnéne (پاریس، ۱۹۰۰)؛ کلود کاهن، «La Premiére Pénétration Turque...»، منقول در بالا.

هیچکدام از این سرکردگان قدرت واقعی محسوب نمی‌شدند. از اینها گذشته، ترکمانان سوریه و فلسطین را ترک گفتند و برای جمعیت ترک این سرزمین‌ها خرابی‌های زیادی بار آوردند. آنها پس از فتح شمال بین‌النهرین به همراهی تُتُش، در این سرزمین اقامت گزیدند و با خویشان پیش از خود ترکیب شدند.

بنابراین امیران سوریه هنگامی که صلیبیان وارد شدند برای جنگ با آنها تنها غلامانی را در اختیار داشتند که عواید ایالاتشان قدرت خرید این غلامان را در اختیار آنها گذاشته بود. مباهات و تفاخر اهالی دمشق، مذهب تسنن آنها، و موقعیت جغرافیایی مناطق مسکونی‌شان و نیز مهارت و ذکاوت تُغتگین اتابک دُقاق دست به دست داد و آنها را دور این دو رهبر گرد آورد. اما رضوان که اعراب شیعه دور او را گرفته بودند تحت سلطه شهریان مسلح درآمد و دریافت که منبع کمک دیگری ندارد از این رو پس از یک انقطاع فاطمی، بر حشاشین که در سوریه قلعه داشتند تکیه کرد. آشکارا جنگ‌های صلیبی با فشار بر این امارت‌های محلی با مناطق غنی به‌خصوص در مناطق ساحلی و با تهدید مداوم امنیت داخلی آنها، میزان توانایی و قدرت آنها را بالا برد. رهبران واقعی شهرها اشراف، چه سنی و چه شیعه، قضات و رؤسا همراه با پیروان و احداث بودند ـ یعنی قضات شیعی بنوخشّاب و رؤسای سنی بنوبدیع از نژاد ایرانی در حلب و تا حدودی رؤسای بنوصوفی در دمشق و قضات بنادر مختلف ساحلی که برجسته‌ترین آنها بنوعمّار بودند که بعداً به آنها خواهیم پرداخت.

از سوی دیگر، سوریه و شمال بین‌النهرین سرزمینی بودند که همواره در آنها چندگانگی جغرافیایی، اجتماعی، مذهبی و قومی پیش می‌آمد و وجود داشت؛ در این سرزمین‌ها فرصتی پدید نمی‌آمد که مثل جاهای دیگر

یکدستی و وحدت مذهبی موجب تعدیل آشفتگی و چندگونگی سیاسی شود، اما اختلاف بین شاهزادگان سنی سلجوقی و شیعیان این مناطق عنصر مافوقی در تجزیه مذهبی آن پدیدار ساخت. تجزیه سلسله‌ای، اغلب اوقات با گروه‌گرایی محلی همراه می‌شد و نتیجه آن ضعفی بود که ضعف‌های دیگر را به دنبال می‌آورد. اربابان و متنفذان عرب همچون بنومُنقذ در شیزر واقع در اورونتس سر برآوردند و زندگی آنها را محافل ادبی و فرهنگی و شکار و جنگ‌های کوچکی که برای فرانک‌ها بسیار آشنا بود، متنوع کرد. نُصیریها تا حدود زیادی در کوهستان‌هایشان مستقل بودند؛ خلف بن مُلاعب اسماعیلی و طرفدار فاطمیان در آپامی مستقر شد؛ خاندان بنوعمّار در تریپولی بین کوهها و دریا مأوا گزیدند و به مدت هفتاد و پنج سال امارت‌نشین شیعی غیراسماعیلی و مستقل را پدید آوردند که از نظر معنوی و مادی غنی بود و ترکمانان نتوانستند چهره آرام آن را برآشوبند. قبایل عربی چون نُمیریهای حرّان خود را آزاد کردند و ارمنیان نیز در شمال خود را تنها و آزاد یافتند؛ صلیبیان، ادسا، ملطیه و مرعش و جاهای دیگر را تحت اطاعت رهبرانشان توروس (Toros) گابریل و کوغ واسیل (Kogh Vasil) یافتند. انحطاط قدرت ترکان در جنوب موجب شد تا مصر که وزرایی چون بدرالجمالی و افضل آن را بازسازی کرده بودند، بنادر را بار دیگر تصرف کند؛ اما دخالت صلیبیان امکان بازپسگیری اورشلیم را از فرزندان ارتق که در سال ۴۸۴ / ۱۰۹۱ درگذشته بود برای مصریان فراهم ساخت.

بنابراین سوریه در قیاس با سایر مناطق جهان اسلام کمترین قابلیت مقاومت در مقابل صلیبیان را داشت. فقدان کرانه‌های ساحلی بر اهمیت آن می‌افزود. سوریه باید از شمال بین‌النهرین که از نظر جغرافیایی متصل بدان بود و از نظر سیاسی هم بدان جذب شده بود، کمک دریافت می‌کرد. چنین

کمکی به سبب افزایش شمار فرانک‌ها در آن، باید فوری انجام می‌شد و چون دیاربکر و موصل هم به صورت دولت‌های محلی ثابتی درآمده بودند باید به کمک حلب می‌شتافتند و از این زمان به بعد است که حلب در سیطره آنها قرار می‌گیرد. سی سال پس از نخستین جنگ صلیبی این نتایج به دست آمد. اما این فرآیند یک فرآیند متغیر بود چون خودِ یاری‌دهندگان گاهی گرفتار جنگ‌های عراق و ایران می‌شدند و یا اینکه گاهی هم به جان یکدیگر می‌افتادند. به هر تقدیر، سریانی‌ها نمی‌توانستند نظری جز بی‌اعتمادی به این «شرقیان» داشته باشند. چون شائبه سیطره بر آنها در میان بود. این واهمه به قدری قومی بود که چنانچه خواهیم دید، کار بدانجا کشید که مسلمانان سوریه گاهی با سریانی‌های جدید علیه آن دشمنان (به تعبیری فرانک‌ها) که در ایام پیشین در جبهه دوستانشان بودند، متحد شدند.[1]

به سادگی می‌توان دریافت و این برای غربیان جای اعجاب دارد که جنگ‌های صلیبی به طور کلی در جهان اسلام تأثیر چندانی نداشته است. عبور سپاه فرانک‌ها از آناتولی در تحول سنت‌های ترکمانان آنجا تأثیری به‌جا نگذاشت. در حقیقت آنچه برای چادرنشینان اهمیت داشت این بود که آنها تقریباً در مناطقی جابه‌جا شدند که توانستند بار دیگر بر آنها استیلا یابند و یا اینکه فقط بعضی از شهرهای خارج از مراتعشان را از دست دادند. از اینها گذشته، جنگ‌های صلیبی در وهله اول جنگ‌هایی در نظر گرفته شد که در ارتباط با لشکرکشی‌های پیشین بیزانس بود و از این رو محدود به مناطقی بود که از نظر سنتی دچار تغییرات مداوم اربابشان بودند و به طور کامل به اسلام نگرویده و از بغداد و قاهره دور بودند و بازرگانی هم از این تغییرات

۱. ک.کاهن، La Syrie du nord و فیلیپ حتّی، تاریخ سوریه (لندن، ۱۹۵۱) بیشتر صفحات؛ هـ.آ.ر.گیب، The Damascus chronicle of the Crusades، مقدمه.

چندان آسیبی نمی‌دید. این جنگ‌ها در واقع فرصت خوبی را برای شاعران دو جبهه سیف‌الدوله حمدانی و دیژن بیزانسی فراز آورد تا سلحشوری‌های اربابان خود را به سلک شعر بکشند و به تمجید از آنها بپردازند. شاید بتوان گفت که این جنگ‌ها فقط تا حدودی از سبعیت کافران کاست؛ تصور کل نتیجه آن دشوار است. در میان مسیحیان شرقی به‌خصوص در وصف جنگ‌های صلیبی نوعی اغراق و گزافه‌گویی پدید آمد اما ارزیابی همین نکته هم دشوار است چون تاکیدهای سبک‌شناختی مانع از این کار می‌شود. در روایت‌های مسلمانان هم که تمامی آنها پس از جنگ‌های صلیبی نوشته شده و تجدیدنظری در آنها صورت گرفته است جنگ با فرانک‌ها همچون سایر جنگ‌ها فرض شده است. این جنگ‌ها در ادبیات‌های عراق و مصر به ندرت ذکر شده و در ادبیات ایران هم اصلاً یادی از آنها نشده است. فقط میزان و دامنه اشغال فرانک‌ها بوده که گاهی واکنشی را برانگیخته است. صلیبیان از همان آغاز همچون سربازی در میان مهره‌های مختلف صفحه سیاسی شطرنج بوده‌اند سربازی که از سایر سربازان قابل تشخیص نبود. جریان تاریخ مناطق پیرامون جنگ‌های صلیبی به هیچ‌وجه تحت‌تأثیر آن قرار نگرفت.

فصل چهارم

پسینهٔ تاریخ سلجوقیان

در اینجا راجع به تاریخ پسین سلجوقیان ایران و عراق تنها به بعضی از وقایع اصلی بسنده می‌کنیم. برکیارق فرزند ارشد ملکشاه، پیش از جنگ‌های صلیبی، بر سر جانشینی برادر کهتر خود را که به زودی درگذشت، عقب زد و چندی بعد هم به عموی خود تُتُش برتری یافت (۴۸۸ / ۱۰۹۵). او در بین سال‌های ۴۹۰ / ۱۰۹۷ و ۴۹۲ / ۱۰۹۹ که صلیبیان بر سوریه دست یافتند، عموی دیگر و خویشان خود را در خراسان شکست داد و گامی شگفت برای تسلط بر برادرش سنجر برداشت. برکیارق پیش از تسلط بر اوضاع با شورش برادر دیگرش محمد روبرو شد و در سال ۴۹۶ / ۱۱۰۳ پس از چهارسال کشمکش با او، تصمیم گرفت وی را در سلطنت سهیم کند. مرگ او در ژانویه ۱۱۰۵، برای محمد فرصتی بود تا با تمام توان خود و در مقام سلطان و رهبر اتحادیه سلجوقیان، بر غرب ایران و بیشتر مناطق بین‌النهرین دست یابد. محمد از سیاست‌های جاه‌طلبانه سلاطین بزرگ سلجوقی درخصوص پیگیری سیاست ضد حمله به دشمنان اسلام ـ طبق سنت سلجوقی ـ یعنی فرانک‌ها در خارج و اسماعیلیان نزاری (حشاشین) در داخل دست کشید ـ حشاشین با فرصتی که به دست آوردند کوشیدند تا تمام امکانات خود را در

سوریه متمرکز کنند.

خراسان بر اثر عمر طولانی سنجر که تا سال ۵۵۱ / ۱۱۵۶ زنده بود، اوضاع و احوال آرامی داشت. سلطنت سنجر در خراسان که سال‌های پایانی آن به سختی گذشت و مرگ او نیز غمبار بود، سی سال حکومت مؤثر او را در بر داشت. او در سمرقند برای قراخانیان و در غزنه برای غزنویان مقرراتی برقرار کرد یعنی آن چیزی که ملکشاه از عهده آن برنیامده بود. مرگ محمد در سال ۵۱۱ / ۱۱۱۸ او را به مقام ارشدی خاندان سلجوقی برکشید. سنجر بدون اینکه هدف اتحاد دوباره کل امپراتوری را در تحت سیطره خود دنبال کند از بنی‌اعمام خود انتظار داشت تا به عنوان بزرگ خاندان سلجوقی از او تبعیت کنند. دخالت او در جانشینی محمود، وحدت امپراتوری را حفظ کرد؛ محمود توانست عملیات برادرانش طغرل و مسعود و دُبیس سرکرده مزیدیها را خنثی کند و در جنگ با فرانک‌ها خدمات درخوری انجام دهد (گفتنی است که دُبیس در این زمان با فرانکها ساخته بود) و شخصاً در ساماندهی لشکری علیه گرجیان شرکت نماید.

انحطاط امپراتوری سلجوقی در زمان مسعود (۴۴ ـ ۵۲۵ / ۵۰ ـ ۱۱۳۱) برادر و جانشین محمود، شتاب بیشتری گرفت. شش سال جنگ سبعانه او علیه سنجر، طغرل و برادرزاده‌اش داود و خلیفه المسترشد و الراشد و دُبیس با پیروزی او و گرفتن لقب سلطان خاتمه یافت. اما سلطنت او شامل چه مناطقی بود؟ در فارس، آذربایجان و چندی بعد در عراق (البته صحبتی از نواحی دوردست و یا مناطق کوچکتر نشده) حکومت‌های مستقلی سر برآوردند. حتی خود سلطان در اواخر سلطنت خویش، محبوس سرکردگانی بود که در انحطاط امپراتوری نقش داشتند و سلطان از راه دسیسه و توطئه مشغول درهم‌ریزی ائتلاف شکنندهٔ آنها بود. جانشینان او افراد ضعیف و

ملعبه دست اتابکان آذربایجان بودند که نامی از آنها جز آخرین فرد یعنی طغرل که در پایان این سده برای احیای شکوه پیشینیان خود لشکری علیه خوارزم راه انداخت، ذکر نشده است.

آزادی عراق از زیر یوغ سلجوقیان بایسته دقتی ویژه است چون آزادی آن مترادف با آزادی خلیفه بود. کاهش عواید سلاطین سلجوقی موجب شد تا آنها عراق را آخرین منبع درآمد خود به حساب آورند از این رو اعمال قدرت آنها بر خلفا شدت گرفت و این امر در خدماتی که به جامعه اسلامی باید ارائه می‌شد، قابل توجیه نبود. اما خلیفه در جاهای دیگر به‌خصوص در منازعات مدعیان قدرت، حَکَم قرار می‌گرفت و مقام و موقعیت خودش را ارزان نمی‌فروخت. چندی برنیامد که خلیفه به میزانی از استقلال عمل واقعی به‌خصوص در امارت‌نشین عراق در قیاس با سایر امارات، دست یافت. حتی سپاهیانی هم که از شدت عمل سلطانی واهمه می‌داشتند به خدمت خلیفه درمی‌آمدند. اما سلطانِ برنده همواره آن سلطانی نبود که مورد حمایت خلیفه قرار داشت و حتی زمانی هم که همان سلطان می‌بود استقلال عمل خلیفه باعث می‌شد بین او و سلطان که نیاز مبرمی به منابع عراق داشت، درگیری پیش آید. بزرگترین رقابت (۳۲ ـ ۵۲۸ / ۳۸ ـ ۱۱۳۴) در زمان سلطنت مسعود رخ داد. نتیجه این رقابت محاصره سبعانه بغداد و قتل دو خلیفه، به ترتیب، المسترشد و الراشد و نصب‌المقتفی نامزد مسعود برای خلافت بود. اما تباهی سلطنت در زمان همین المقتفی این نتیجه را بار داد که مسعود درصدد عدول از تصمیماتش برآید. خلیفه در اواسط این سده نه به صورت یک خلیفه واقعی بلکه به‌گونه یک سلطان مستقل منطقه‌ای درآمد و این را از بی‌اعتنایی وی به مسأله جهاد با کفار می‌توان دریافت.

ایالت موصل عراق در بالای رودخانه، در ربع نخست سده ششم /

دوازدهم، یکی از معابر مستقلی بود که حاکم آن را معمولاً سلطان تعیین می‌کرد و همواره در مقابل فرانک‌ها در حال جهاد بود و ضمناً از اطاعت ترکمانان شمال دجله و شاهزادگان سوری خودداری کرد. این شهر پس از اشغال تُتُش و مرگ او، به دست کُربُغا غلام آزاد شده آقسنقر حاجب افتاد و برکیارق نیز حکومت او را تأیید کرد و کُربُغا علیه صلیبیان در سال ۴۹۱ / ۱۰۹۸ لشکرکشی وحشتناکی راه انداخت. پس از مرگ او در سال ۴۹۵ / ۱۱۰۲ چوکرمش بر اثر جنگ‌های بین برکیارق و محمد و به وسیله حاکم جزیرةبن عمر حاکم آنجا شد و برکیارق نیز او را تأیید کرد. اما پس از سازش برکیارق و محمد، موصل در اختیار محمد قرار گرفت و وضعیت چوکرمش به‌خصوص پس از مرگ برکیارق پیچیده‌تر شد و در سالِ ۴۹۹ / ۱۱۰۶ مورد حمله چاولی سقاو قرار گرفت که از طرف سلطان جانشین او شده بود. چوکرمش در جنگ مُرد. فرزند او به طرف قلیج‌ارسلان رفت که تقریباً تمامی رؤسای محلی او را در مقابل محمد حمایت می‌کردند ولی سپس وقتی که فهمید رؤسا فقط در پی تغییر حاکمی به جای حاکمی دیگر هستند او را ترک گفت و واقعه قلیج‌ارسلان را در سال ۵۰۰ / ۱۱۰۷ در خابور باعث شد. اما چاولی‌سقا و هم چندی بعد به سلطان ظنین شد و راه استقلال در پیش گرفت. هنگامی که سلطان، مودود را برای جنگ با او اعزام داشت، چاولی‌سقا و در سال ۵۰۱ / ۱۱۰۸ با فرانک‌های ادسا کنار آمد ولی سپس به عذرخواهی درآمد و حکومت فارس را به دست آورد. مودود چهار لشکرکشی علیه فرانک‌ها راه انداخت بدون اینکه نتیجه به دست آورد؛ در آخرین لشکرکشی خود در سال ۵۰۶ / ۱۱۱۳ در دمشق «ترور» شد.

آقسنقر برسوقی که جای او را گرفته بود به سبب شکست در لشکرکشی سال ۵۰۷ / ۱۱۱۴ علیه فرانکها، تنها یک سال بر سر کار بود. ولی او در رحبه

اقامت گزید و بعدها پس از اینکه حاکم عراق شد، حکومت موصل را بار دیگر در سال ۵۱۸ / ۱۱۲۴ به‌دست آورد درحالی که فرزند او در سال ۵۲۰ / ۱۱۲۶ آخرین فرمانده سلطان در آنجا پیش از زنگی بود. ضمناً محمد در سال ۵۰۷ / ۱۱۱۴ جیوش‌بیک را اتابک فرزند دومش مسعود در موصل کرد اما در این زمان امر جهاد نه به اتابک بلکه به برسوق بن برسوق امیرالامرای همدان سپرده شد که او پیشتر به همراهی احمدیلی کُردمراغه و سُقمان اخلاطی (یا خلاطی) در دریاچه وان، در لشکرکشی‌های پیشین شرکت داشت. لشکرکشی سال ۵۰۸ / ۱۱۱۵ با مصیبت همراه بود از این‌رو از این زمان به بعد مدت ده سال از موصل یا جای دیگر لشکرکشی‌ای به سوریه صورت نگرفت.

جیوش بیک ۱۰ سال در موصل گذراند (تا سال ۵۱۸ / ۱۱۲۴) و در این زمان در کنار ولی‌نعمت خود مسعود بود که در مقابل سلطان محمود سر از اطاعت پیچیده بود و سلطان محمود آقسنقر برسوقی را به جای او گماشت. آقسنقر و فرزند او آخرین حکمرانان موصل بودند که توانستند استقلال خود را در مقابل سلطان حفظ کنند. جنگ داخلی بین سلطان مسعود و خلیفه در زمان زنگی که خود زنگی هم درگیر جنگ شد و ضمناً به طور نظری اتابک یکی از سلجوقیان برشمرده می‌شد، در نهایت به استقلال کامل زنگی پایان پذیرفت. جانشینان او بدون اینکه به طور نظری اتابک یکی از سلجوقیان باشند، قدرت را در اختیار گرفتند.

هیچ‌یک از حکمرانان موصل، چه به نام خود و چه از طرف سلطان، نتوانستند ترکمانان ایالت دیاربکر را به اطاعت وادارند. از طرف دیگر، تجزیه پیشین این منطقه به تدریج راه را به نفع یکی از خاندان‌های ترکمان یعنی ارتقی‌ها گشود و زنگی بعدها تا حدودی آنها را مهار کرد ولی نتوانست کاملاً آنها را مطیع سازد، از این‌رو این خاندان تا سده نهم / پانزدهم به عنوان

دست نشانده امپراتوری‌های بعدی باقی ماندند. میافارقین شهر عمده شمال دجله به ترتیب تختگاه حکومت‌های دُقاق که از تُتُش به ارث برده بود و قلیج‌ارسلان و سرانجام سُقمان اخلاطی، دست‌نشانده محمد بود و مقدر نبود تا سال ۵۱۱/ ۱۱۱۸ به دست ارتقی‌ها بیفتد. آمدا (دیاربکر) در دجله، تا زمان صلاح‌الدین پایتخت یکی از امارت‌نشین‌های کوچک و مستقل محلی بود. رؤسای مختلف ترکمان در بین دجله و دریاچه وان، دست‌نشانده ارتقی‌ها و یا «شاه آرمین» نظیر قزل ارسلان (احتمالاً همان «شیرسرخ» اشعار صلیبی) بودند. اما مهمترین و معروفترین خاندان این منطقه، بازماندگان ارتق بودند که پیشتر در خدمت ملکشاه و تُتُش به سر می‌بردند.

ارتقیها که با فتوحات مصریان و فرانک‌ها از اورشلیم و از سروج بین سوریه و شمال بین‌النهرین رانده شدند، بعدها به خدمت سلاطین ـ مثل ایلغازی در زمان برکیارق ـ درآمدند و به عنوان ترکمانان سرزمین شمال دجله یعنی جایی که پدر آنها به قدرت رسیده بود، به حکومت پرداختند. آنها به سرزمین مسطح خود که با سرعت بدان دست یافتند در سال ۴۹۰ / ۱۰۹۷ ماردین، در سال ۴۹۵ / ۱۱۰۲ حصن کیفا، در سال ۵۰۸ / ۱۱۱۵ خرپوت و در سال ۵۱۱ / ۱۱۱۸ میافارقین را افزودند اما تنها شش سال توانستند بر حلب سلطه یابند. یکی از معروفترین سرکردگان این خاندان در دیاربکر و سوریه و حتی سرزمین فرانکی ادسا، سُقمان بن ارتُق بود. پس از مرگ او در سال ۴۹۷ / ۱۱۰۴ برادرش ایلغازی که جلوس محمد بر اقامت او در عراق خاتمه بخشید، به دیاربکر آمد و رهبری خانواده را برعهده گرفت. خاندان ارتقی در اواخر عمر ایلغازی قدرت واقعی منطقه بود و متحد دُبیس برشمرده می‌شد و به سبب یاری‌هایشان در جنگ با گرجیان و فرانک‌ها به چنان اعتباری دست یافتند که حلبی‌ها تحت شرایطی که بازخواهیم گفت تسلیم آنها شدند. بِلِک

برادرزاده ایلغازی که به‌رغم ائتلاف دانشمندیه و یونانیان طرابوزان قلمرو خود را توسعه بخشید برای مدت کوتاهی (۱۸ ـ ۵۱۵ /۲۴ ـ ۱۱۲۲) جانشین او در حلب شد و جهاد را از پیش برد.

سیاست ارتقی‌ها در منازعات سلاطین علیه یکدیگر و یا اتابکان علیه دشمنان سلاطین و نیز در جهاد علیه کفار، یک سیاست دوطرفه با هدفی یک جانبه یعنی تحصیل و تداوم استقلال مناطق بود. سُقمان در لشکرکشی‌های کُربُغا در سال ۴۹۱ / ۱۰۹۸ و چوکرمش در سال ۴۹۷ / ۱۱۰۴ علیه فرانک‌ها فعالیت داشت. ایلغازی به طور همزمان با چوکرمش و سلطان محمد ارتباط داشت ولی از درگیری مستقیم با سلطان محمد خودداری کرد و با قلیج ارسلان متحد فرزند چوکرمش و هواداران محمدنظیر سُقمان اخلاطی (که در سال ۵۰۳ / ۱۱۱۰ درگذشت) و آقسنقر برسوقی (که در سال ۵۰۷ / ۱۱۱۴ به مخالفت با او برخاست) جنگید. اما هنگامی که سپاه عظیم سلطان برای جهاد نیازمند کمک او شد، در سال ۵۰۳ / ۱۱۱۰ و ۵۰۶ /۱۱۱۳ و ۵۰۷ / ۱۱۱۴ در بیابان بدو پیوست ولی زمانی که سقمان اخلاطی در سال ۵۰۳ / ۱۱۱۰ و آقسنقر برسوقی در سال ۵۰۷ / ۱۱۱۴ مشغول عملیات شکست و گریز و تجزیه بودند سیاست مبهم و دوپهلو در پیش گرفت. هنگامی که او در سال ۵۰۸ / ۱۱۱۵ از طرف سلطان تهدید شد در سوریه به دشمنان سلطان و از جمله به فرانک‌ها پیوست و پس از اتفاقی عظیم، یکی از معماران پیروزی آنها بر سپاه سلطان در همان سال به حساب آمد. زمانی که خطر سلطان برطرف شد، دوستان فرانکی خود را ترک گفت (که در این زمان به دلیل قدرت فرانک‌ها این کار بسیار مشکل بود) و به حساب خود به دعوت اهالی حلب دست به جهاد زد که در نهایت به نفع او پایان یافت.

خاندان ارتقی پس از مرگ ایلغازی وبلک به دو شعبه تقسیم شد یکی از

نسل ایلغازی در میافارقین و ماردین و در زمان زنگی به نمایندگی تیمورتاش بود و دیگری از نسل سقمان در حصن کیفا و خرپوت که در صدر آنها داود قرار داشت. مسکوکات شعبه نخست ارتقی‌ها به سبب برخورداری از حکم مسیحی پیشه‌وران محلی که با بهره‌گیری از آنها به ضرب سکه می‌پرداختند، معروف است. ارتقی‌های بعدی از شاهزادگان معمولی منطقه‌ای بودند و در نهضت عمومی بازسازی تسنن توسط زنگی‌ها شرکت داشتند[۱].

در سوریه اخراج یاغی‌سیان از انطاکیه به وسیله صلیبیان و قتل جناح‌الدوله در حمص در سال ۴۹۶ / ۱۱۰۳ زمینه را برای استقلال رضوان در حلب و دُقاق در دمشق آماده کرد. مرگ دقاق در سال ۴۹۷ / ۱۱۰۴ به عمر این سلسله در این شهر خاتمه بخشید چون طغتگین اتابک و حامی فرزند او و نیز خویشانش قدرت را در دست گرفتند. در حقیقت معنای این مشارکت این بود که از تغییر این خاندان، تغییری در سیاست رخ نخواهد داد. با اینکه دمشق بهتر از زمان فرانک‌ها اداره می‌شد و سیاست آن به طورکلی محکمتر و متعادل‌تر از حلب بود و با اینکه دقاق و طغتگین هنگامی که رضوان از بدعت حمایت می‌کرد در مقابل او به نفع تسنن ایستادند ولی سیاست‌های آنها به هرحال شبیه بی‌اعتمادی موجود در بین آنها نسبت به فرانک‌ها و شرقیان بود. از این‌رو اتحاد آنها همه تلفیقی و شناور بود و با خنثی کردن و حذف یکدیگر در پی حفظ منافع و املاک خود بودند. سیاست شناور آنها موجب شد تا پیروانشان به‌خصوص در حلب به ضرورت ایجاد یک جبهه مشترک مسلمان در برابر تهدیدات فرانک‌ها پی ببرند. اما برای درک تحولات فتوحات فرانک‌ها لازم است سیاست‌های زیکزاکی حلب و دمشق هم

۱. کاهن، «دیاربکر در زمان ارتقی‌ها» در JA، ج CCXXVU (۱۹۳۵)، صص ۲۷۶ ـ ۲۱۹؛ «ارتق اوغولاری» در اسلام انسیکلوپدسی.

مختصراً بررسی شود.

رضوان تلاش کرد تا خطر فرانک‌ها را با صرف پول از بین ببرد از این‌رو به جنگ جز با کمترین خطر دست نیازید. او از انطاکیه چندان دفاع نکرد و در لشکرکشی کُربُغا که یک طرف آن دقاق و جناح‌الدوله بودند، شرکت نداشت. یا اینکه او در سال ۴۹۷ / ۱۱۰۴ خود را به خطر انداخت تا از شکست فرانک‌ها در بالیخ بهره بجوید ولی یک سال بعد منطقه‌ای را که به دست آورده بود، از دست داد. با اینکه او از «ترور» خلف آپامیایی از طرفداران فاطمیان جان سالم به‌در برد اما اجازه داد که این منطقه در سال ۴۹۹ / ۱۱۰۶ به دست فرانک‌ها بیفتد. او در سال ۴۹۹ / ۱۱۰۶ و ۵۰۰ / ۱۱۰۷ ایلغازی دست نشانده پیشین خود را در مقابله با چوکرمش موصلی یاری رساند و سپس به یاری او در مقابل قلیج ارسلان انطاکی شتافت با این امید که در مقابله با فرانک‌ها به استحکاماتی دست یابد اما در سال ۵۰۱ / ۱۱۰۸ او با تنکرد (Tancred) در مقابل چاولی سقاو ارباب جدید موصل و متحد بالدوین ادسایی متحد شد، اتحادی که بدون در نظر گرفتن مسأله مذهبی طرفین از برای آرام‌سازی منازعات و درگیری‌های شخصی بود. رضوان در میان شیعیان همچون سنیان به خساست و پول‌دوستی شهرت داشت و به بها و قیمت زیادی با فرانک‌ها به صلحی زمانمند دست یافت.

دقاق و طغتگین در عین حال که قدرت خود را در مرکز و جنوب سوریه تحکیم کردند دست‌نشانده‌هایی هم در حمص (یعنی قراجه) و حماه (یعنی علی کُرد) قرار دادند. آنها سیاست دفاعی خود را در مقابل فرانک‌ها در اتحادی با مصریان، بدون در نظر گرفتن تمایزات دنیوی فرانکها، از پیش بردند و به یاری اراضی تدافعی قلاع بندری سوریه که از طریق دریا حمایت می‌شد، شتافتند. آنها فرصت را برای جاه‌طلبی‌های منطقه‌ای از طریق کمک

به حکام نیازمند محلی از دست ندادند؛ و در عین حال که علاقه‌ای به اخراج فرانک‌ها نداشتند و آنها را در تماس مستقیم خطرناک با مصر قرار دادند، داوطلبانه به فرانک‌ها آتش‌بس دادند و یا اینکه از دشمن‌کامی جدی با آنها خودداری کردند. آنها با حمایت از شورش جَبَله در سال ۴۹۴ / ۱۱۰۱ در مقابل خاندان ابن‌عمّار در تریپولی، با آنها درافتادند. خاندان ابن‌عمّار با مصریان به سبب جلوگیری از استیلای دوباره آنها بر شهرشان، راه مسالمت در پیش گرفته بودند. خاندان ابن‌عمار در آغاز همچون دیگران می‌خواستند با فرانک‌ها کنار بیایند. هنگامی که خود ابن‌عمار مجبور شد در مقابل آنها مقاومت ورزد، نخستین کسی بود که فردی را برای گرفتن کمک به بغداد فرستاد یعنی جایی که وی در سال ۵۰۱ / ۱۱۰۸ بدانجا رفت و پس از سقوط تریپولی، عمرش را در آنجا به سر آورد. سه سال بعد اهالی حلب در مسجد بغداد دست به تظاهرات زدند و جهان اسلام را به سبب عدم اتحاد در مقابله با خطر فرانک‌ها مورد شماتت قرار دادند. بیشتر این افراد نظیر ابن‌عمار که امید به پایتخت تسنن اسلامی بسته بودند، شیعه بودند و همین نکته برای مردم و بعضی از رؤسای آنها دلیلی بود که در ایام خطر اختلافات را فراموش کنند و به‌جای چنددستگی گذشته به‌بسط اتحاد اسلام و مسلمانان بپردازند.

چنانکه برنگریستیم، سلطان که سیاست وی را این نهضت جدید تکمیل می‌کرد، در سال ۵۰۳ / ۱۱۱۰ اردوکشی‌هایی را علیه فرانک‌ها سازماندهی کرد و در آغاز فقط به ادسا و سپس به سوریه تاخت. رضوان با کمترین دخالت در این وقایع سعی کرد بیشترین بهره را ببرد و حتی با ایجاد نفاق بین آنها به نفع فرانک‌ها وارد عمل شد و ائتلافی از پیروان خود و امرای شرقی علیه سلطان تشکیل داد. او در سال ۵۰۴ / ۱۱۱۱ آنها را برای محاصره تل‌بشیر و کمک به حلب برانگیخت و هنگامی که آنها وارد شدند اجازه ورود به شهر و یا

پیوستن به آنها را در حومهٔ شهر نداد. زمانی که طغتگین با آنها از برای رهبریشان دیدار کرد تا با گذشتن از دمشق، صیدا و یا تریپولی را بار دیگر از دست فرانک‌ها بگیرد، رضوان به عبث کوشید او را «ترور کند»، اما بعداً با ارسال کمک تجاری برای نجات صور در ازای شناسایی سلطه او بر دمشق راه دوستی در پیش گرفت.

دو اتفاق در سال ۵۰۶ / ۱۱۱۳ رخ داد. مودود فرمانده سپاه شرق در دمشق «ترورشد». با اینکه یقین بود که این‌کار کار حشاشین است چون مودود دشمن سرسخت آنها در شرق بود، ولی شایعه موجود در بین مردم طغتگین را مقصر می‌دانست که فضای ناامنی عمومی را دامن می‌زند. طغتگین که از آن پس بهترین فرد برای لشکرکشی‌های سلطان در مقایسه با رضوان بود چون کمتر محل تهدید آنها قرار داشت، بغتةً درخصوص جهاد با کفار مورد سوءظن قرار گرفت و از اتحاد با فرانک‌ها خودداری کرد. پس از آن رضوان درگذشت. مردم که از عملیات حشاشین نگران بودند پسر او آلپ‌ارسلان را وادار ساختند که آنها را قتل‌عام کند؛ اما او با انجام این کار، خود را از مهمترین حمایت ممکنه محروم ساخت. آلپ‌ارسلان کوشید تا خود را تحت حمایت طغتگین قرار دهد ولی با این کار عدم اعتماد اکثریت شیعه را به جان خرید؛ سرانجام او نیز به قتل رسید.

این وقایع عملاً سلسله سلجوقیان سوریه را فرو پاشید. غلامان رضوان و اشراف شهر، یکی پس از دیگری، در بحبوحه آشوب عمومی، تلاش کردند تا زمام امور حکومت را در دست گیرند ولی قدرت کافی برای اعمال قدرت بر کل ساکنان حلب و یا تشکیل سپاهی را برای دفاع از مناطقشان نداشتند. آنها با ترس از سپاه شرقیان که می‌دانستند مردم امیدشان را بدان بسته‌اند. با فرانک‌ها پیمان اتحاد بستند. چنانکه برنگریستیم، ایلغازی حتی با جناح

سلطان قطع رابطه کرد. طغتگین، اهالی حلب و ایلغازی در سال ۵۰۸ / ۱۱۱۵ تحت فرماندهی برسوق بن برسوق که برای جنگ با آنها و حتی جنگ با فرانک‌ها آمده بود، برای مقابله با سلطان با فرانک‌ها ساختند. در حقیقت سلطان در سوریه هوادار دیگری که نیازمند تأییدیه او بود پیدا کرد یعنی قیرخان فرزند قراجه که در حمص می‌خواست خود را از سلطه طغتگین نجات دهد و او کسی بود که یک‌بار ایلغازی را اسیر کرده ولی با فشار طغتگین به ناچار او را آزاد کرده بود. پیداست که این وضعیت در پیروزی فرانکها، کاملتر از آن چیزی که طغتگین می‌خواست به اوج خود رسید ـ بخشی از آن به سبب حسادت شرقیان بر قیرخان بود. طغتگین دیدار از بغداد را برای صلح با سلطان ضروری یافت از این‌رو در سال ۵۰۹ / ۱۱۱۶ با یک منشور رسمی از بغداد برگشت.

فاجعه سال ۵۰۸ / ۱۱۱۵ هشداری برای سلطان بود تا رؤیای سوری خود را کنترل کند و به رسمیت شناختن طغتگین تنها راه او از برای نجات امکانات موجود بود. این کار در نظر طغتگین که در این زمان تمامی سلجوقیان سوریه محو شده بودند، جانشینی قانونی او را در رویارویی با مخالفانش به صحه می‌گذاشت. محمد دو سال بعد درگذشت و در زمان محمود هم دست کم پیش از بازسازی داخلی که سلطان نتوانست به انجام برساند، در سوریه جایی برای فعالیت سلجوقیان شرقی نبود. البته این بدان معنی نیست که دیگر بین عراق و سوریه همکاری نبوده است. بلکه برعکس از این زمان به بعد بین امارات مستقل عراق که سیاست سلطان دیگر نمی‌توانست آنها را کنترل و مهار کند و دولت‌های سوریه پیمان‌های متقابل و مودت‌آمیز منعقد می‌شد که مورد قبول سوری‌ها بود. آقسنقر برسوقی پیش از زمان زنگیان، با اینکه در نظر بعضی شرقی بودن او جای تردید داشت ولی

در مقاطعی به صورت یک شبه سوری در رحبه درآمد و در سال ۵۱۸/ ۱۱۲۴ از سوی همان افراد فراخوانده شد[1].

بنابراین الگوی جهان اسلام آسیایی باید بر اساس چارچوب جدیدی بازسازی می‌شد. ایران و تا حدودی بین‌النهرین کاملاً جدا از ایالات غربی باقی ماندند تا آنجا که تاریخ آنها در پیوند با جنگ‌های صلیبی چندان مناسبتی نداشت و نتوانست در آسیای مرکزی وقایع درخوری پدید آورد درحالی که یک سده بعد با نتایج مهلکی وارد تاریخ سوریه شد. ترتیب جدیدی از مناطق، از موصل تا حلب و سپس دمشق تا قاهره پدید آمد و نه‌تنها رهبری جنگ با فرانک‌ها به گردن آنها افتاد که البته بدیهی هم بود، بلکه این رهبری را شاید به همان دلیل بالا، در کل حیات مسلمانان به‌خصوص اعراب کسب کرد.

ناگفته پیداست که برای سلجوقیان به دلیل عدم وحدت سیاسی، میراث مهمی حتی در سرزمین‌های کهن اسلامی باقی نماند. جمعیت ترک در بعضی نواحی و تقریباً در همه جا گروهی از اشراف تحت فرماندهی ترکان، خود را بر ساکنان پیشین مناطق تحمیل کردند. سیاست مذهبی آنها پیشبرد تسنن بود و تمامی رژیم‌های بعدی هم تا هجوم مغولان از آن تبعیت کردند. واکنشی که هجوم فرانک‌ها به طور تدریجی در بین همسایگان مسلمان آنها برانگیخت، نتیجه و برآمد آن نبود بلکه اشکال سازمانی براساس خطوط خراسانی‌ها بود که فتوحات سلجوقی بدان وسعت و عمق بخشید. نورالدین و صلاح‌الدین بی‌وجود طغرل‌بیک و نظام‌الملک غیرقابل تصور هستند.

۱. کاهن، La syrie du nord؛ دو.آ.ر.گیب، «یادداشتی بر اطلاعات عربی درباره تاریخ جنگ‌های متقدم صلیبی» در BSOAS، ج VII (۳۵ ـ ۱۹۳۳)، صص ۵۴ ـ ۷۳۹؛ و.ب. استیونسن، صلیبیان درشرق (کمبریج، ۱۹۰۷)؛ هـ.درنبرگ، vie d'ousama ibn Mungidh (پاریس، ۱۸۸۹).

بخش دوم

برآمدن و برافتادن اتابکان

فصل اوّل

اتابکان آذربایجان

اتابکان آذربایجان از خاندان‌های مقتدر غلامان ترک بودند که ایلدگزیان نیز نامیده می‌شدند و از حدود سال ۵۳۰ / ۶ ـ ۱۱۳۵ تا ۶۲۲ / ۱۲۲۵ بر بخش اعظم اران و آذربایجان حکم راندند؛ آنها در مقام «اتابکان اعظم» سلاطین سلجوقی عراق عجم (غرب ایران) از سال ۵۵۵ / ۱۱۶۰ تا ۵۸۷ / ۱۱۸۱ آنها را تحت نظارت خود داشتند؛ آنها در مقطع سوم حکومت خود بار دیگر بر اران و آذربایجان حکم می‌راندند تا اینکه این مناطق که پیشتر به تصرف گرجیها درآمده بود، در سال ۶۲۲ / ۱۲۲۵ تحت تصرف جلال‌الدین خوارزمشاه درآمد.

شمس‌الدین ایلدگُز (حدود ۵۳۰ / ۶ ـ ۱۱۳۵ تا ۵۷۱ / ۱۱۷۵)[1]: شمس‌الدین ایلدگز در حبیب‌السیر[2] به حقارت جثه و کراهت منظر توصیف شده که غلامی از اهالی قپچاق بود و مورد عنایت سلطان مسعود قرار گرفت، ولی ابن‌اثیر[3] می‌گوید که او غلام کمال‌الدین سمیرمی وزیرسلطان محمودبن

۱. درباره نام وی نگاه کنید به مینورسکی، Studies، ص ۹۲، یادداشت ۲؛ بازورث، EI، چاپ III، ص ۱۱۱۱؛ بازورث نام او را ایلدنز می‌نویسد که بعید است درست باشد.

۲. تهران، ج ۲، ص ۵۵۷. ۳. ج ۱۱، صص ۸۹ ـ ۳۳۸.

محمد(۲۵ ـ ۵۱۱ / ۳۱ ـ ۱۱۱۷) بود و در زمان مرگ وزیرنخست به محمود و سپس به سلطان مسعود (۴۷ ـ ۵۲۷ / ۵۲ ـ ۱۱۳۳) تعلق گرفت و او اران را به اقطاع او درآورد؛ در سلجوقنامه (ص ۱۶۰) آمده که مسعود بیوه سلطان طغرل بن محمد را به عقد ازدواج او درآورد. شمس‌الدین به احتمال زیاد اتابک ناپسری خود ارسلان بن طغرل گردید ولی این شاهزاده همیشه تحت نظارت او قرار نداشت. بعید می‌نماید که شمس‌الدین در آغاز حکمرانی خود بر تمام بخش‌های اسلامی اران نظارت داشته باشد و این قضیه باید در زمان حکمرانی واقعی او بر سلطنت عراق بوده باشد. مخیت آرگوش (Mxit.ar Gos) از نویسندگان نخستین ارمنی می‌گوید[1] که ایلدگز پیش از سلطه بر گنجه حاکم نخجوان بود و سپس از چند نفر حکمرانان سلجوقی اران و آذربایجان نام می‌برد که رابطه آنها با ایلدگز معلوم نیست[2]. از منابعی چون اخبار حسینی (ص ۱۸۱ و سایر صفحات) پیداست که اعضای خانواده او همواره نخجوان را زادگاه خود می‌دانستند و فعالیت‌های بناسازی آنها هم در این شهر متمرکز شده بود. شمس‌الدین همواره از معبر ارس ـ اخور تا آنی و شهرها و قلعه‌های دره کورا از بیلقان تا شمکور در مقابل نفوذ گرجیان که در این دوره مدام در حال گسترش به طرف جنوب بودند، دفاع می‌کرد. از اینها گذشته، ایلدگز درصدد بود با استیلا بر بخش‌هایی از آذربایجان موقعیت خود را در اواخر سلطنت سلجوقیان حفظ کند؛ او پس از مرگ خاص بیک ارسلان بن پلنگ اری در سال ۵۴۸ / ۱۱۵۳، آخرین غلام محبوب مسعود، که در این مناطق صاحب مقامی شده بود، به این مهم دست یافت. به نظر می‌رسد که مقام و موقعیت او پس از پیمان صلحی که او و آقسنقردوم مراغه با دشمنشان

۱. ترجمه داوست، در BSOAS، ج ۲۱، ص ۴۸۷.

۲. قیاس کنید با مینورسکی، تبریز، EI، چاپ اول، ج ۴، ص ۵۸۵.

سلطان محمدبن محمود بستند، هرچه بیشتر محکم و منسجم شده باشد[۱].

ایلدگز پس از مرگ مسعود در سال ۵۴۷ / ۱۱۵۲ و حتی پس از سال ۵۴۸ / ۱۱۵۳ درگیر دسایسی شد که ناشی از منازعات جانشینی بود. او با ائتلافی که در پی حمایت از سلطنت سلیمانتاش بن محمد در مقابل سلطان محمدبن محمود بود همکاری کرد و زمانی که این ائتلاف با شکست مواجه شد مخالفت خود را با محمد ادامه داد و این کار را با ضرب سکه به نام سلطان سنجر نشان داد[۲]. او در اواخر سال ۵۴۹ / ۱۱۵۴ یا اوایل ۵۵۰ / ۱۱۵۵ سرپرستی ناپسری خود ارسلانشاه را برعهده گرفت و در سکه‌های این دوره خود از لقب اتابک استفاده کرد[۳]. اما ایلدگز در کنار سایر اعضای خاندان سلجوقی و ارسلانشاه همچنان به مخالفت با محمد پرداخت. حمایت خلافت از سلطنت سلیمانتاش، از شکست خوردن او در نخجوان از سلطان محمد در سال ۵۵۱ / ۱۱۵۶ جلوگیری نکرد و سازشی که پس از این جنگ صورت گرفت باز ایلدگز را با همدستی ابن هبیره وزیر خلیفه از نصب ملکشاه به جای برادرش محمد باز نداشت درحالی که سلطان بغداد را به محاصره کشیده بود؛ هنگامی که محمد دست از محاصره کشید و به همدان بازگشت او هم از تلاش خویش دست کشید.

جاه‌طلبی‌های ایلدگز زمانی متحقق شد که گروهی از امیران پس از مرگ سلیمانتاش (احتمالاً به دستور او) که پس از مرگ محمد در سال ۵۵۵ / ۱۱۶۰ برای چندی سلطان شده بود، از او دعوت کردند تا ارسلانشاه را به همدان ببرد و به سلطنت نصب کند؛ پس از آن وی لقب اتابک اعظم یافت (۵۵۵ / ۱۱۶۰) و به منصب جدیدی دست پیدا کرد که به عنوان اتابک

۱. بنداری، زبده، ص ۲۴۳؛ مینورسکی، «مراغه» در EI، چاپ اول، ج ۳، ص ۲۶۳.
۲. کویمیان، تاریخ سکه‌شناسی، ص ۳۰۰. ۳. همو، صص ۳۰۰ـ۲۹۸.

سلطان، قدرت زیادی به نام سلطان اعمال می‌کرد. حکمرانان فارس، کرمان، خوزستان، خلاط (اخلاط) و شروان با مشاهده اقتدار سلطان عراق به اتحاد با وی تن در دادند. او با دو شورش روبرو شد (۵۵۶ / ۱۱۶۱ و ۵۶۱ / ۱۱۶۵) که حسام‌الدین اینانج از ری آن را هدایت می‌کرد و دومین بار هم از طرف ایل ارسلان خوارزمشاهی پشتیبانی می‌شد و خطر اینانج زمانی برطرف گشت که وزیر او را به قتل وی واداشتند. وی در اختیار محمد پهلوان فرزند ایلدگز قرار گرفت چنانکه اردبیل هم با مرگ امیری دیگر تحت تصرف او درآمد و او در دربار سلطان به مقام امیر حاجب نایل آمد. قزل ارسلان عثمان فرزند دیگر او که اختیاردار مناطق آنها در سمت شمال بود به منصب امیراسفهسالار دست یافت. منابعی که با نظارت بر سلطنت عراق در اختیار ایلدگز قرار گرفت او را قادر ساخت تا از پس حملات گرجیان بر حکومت او بربیاید؛ هنگامیکه گرجیان در سال ۵۵۶ / ۱۱۶۱ حمله کردند و آنی را گرفتند و دبیل (دوین) را غارت کردند، وی توانست آنها را با کمک و یاری شاه ارمن خلاط و دیگران شکست دهد. او آنی را به خانواده قدیم مسلمان شدادیان در سال ۵۵۹ / ۱۱۶۴ برگرداند.[۱]

اتابک زنگی فارس در جشن سال ۵۶۰ / ۱۱۶۵ رسماً تسلیم ایلدگز شد[۲]. خوزستان گرفتار یکی از شاهزادگان سلجوقی، فرزند ملکشاه، حاکم واقعی آنجا و اتابک او شُمله شده بود[۳]. مؤید آی ابه امیر خراسان مدت ۴ سال خطبه به نام ارسلانشاه خواند اما در سال ۵۶۲ / ۱۱۶۷ هنگامی که ایلدگز تصمیم گرفت برای سلطه بر خراسان با خوارزمشاه درنیفتد، نام او را از خطبه انداخت.[۴] مازندران و مراغه در آذربایجان در اختیار ارسلانشاه نبود.

۱. مینورسکی، Studies، صص ۱۰۱ ـ ۹۰. ۲. حسینی، اخبار، صص ۵۵ ـ ۱۵۳.
۳. ابن اثیر، ج ۱۱، صص ۳۲۸ به بعد. ۴. لوتر، «پایان سلطنت سلجوقیان».

حاکم مراغه، نصرت‌الدین آقسنقر دوم دوبار در مقابل تهدید ایلدگز از خود عکس‌العمل نشان داد (در سال ۵۵۶ / ۱ـ۱۱۶۰ و ۵۶۳ / ۸ ـ ۱۱۶۷) و دو بار فرزند او محمد را شکست داد. جانشین نصرت‌الدین، تبریز را در سال ۵۷۰ / ۵ ـ ۱۱۷۴ به ایلدگزیان باخت، اما جریان رویدادها در زمان مرگ ایلدگز چندان روشن نیست.[۱] حسینی[۲] نشان می‌دهد که در موصل و ارمنستان نام سلطان عراق را از خطبه انداختند و به پیوند آنها با اتابکان اشاره دارد. در بیشتر موارد ماهیت ارتباط با همسایگان چندان روشن و شفاف نیست اما به احتمال زیاد آنها تن به اطاعت سپرده‌اند. مثلاً شروانشاهان همواره درصدد بودند با سلطنت سلجوقیان و سلطنت گرجستان روابط حسنه داشته باشند و خود ایلدگزیان هم علاقه زیادی به روابط تجاری و بازرگانی با اتباع گرجی و همسایگان خود داشتند[۳].

ایلدگز اندکی پیش از مرگش در سال ۵۷۱ / ۱۱۷۵ آنی را به گرجیان باخت اما چندی بعد تحت تسلط اعضای این خاندان و دست‌نشانده آنها شدادیان درآمد[۴]. ارسلانشاه پس از مرگ ایلدگز تلاش کرد از زیربار سلطه آنها درآید ولی پیش از اینکه تلاش او به بار بنشیند مرد و احتمالاً محمدبن ایلدگز اتابک جدید او را مسموم ساخت[۵] و طغرل بن ارسلان را به جای او سلطان کرد و عناصر اصلی نظام خویش را دست نخورده تا زمان مرگش در سال ۵۸۲ / ۱۱۸۶ حفظ نمود. برادر او قزل‌ارسلان به عنوان حاکم منطقه شمال غرب تحت تابعیت او قرار داشت.

۱. ابن اثیر، ج ۱۱، ص ۳۸۸ به بعد؛ کویمیان، تاریخ سکه‌شناسی، ص ۲۹۱؛ لوتر، سلطنت، ص ۲۰۱؛ مینورسکی، Studies، ص ۹۹. ۲. اخبار، ص ۱۷۲. ۳. کویمیان، همان، صص ۲۷ ـ ۴۲۵.

۴. مینورسکی، Studies، ص ۱۰۰ به بعد.

۵. راوندی، راحة الصدور صص ۳۵۲ ـ ۲۴۸؛ هوتسما، «اشارات»، صص ۲ ـ ۱۴۰؛ لوتر، سلطنت، ص۲۰۳ به بعد.

نصرت‌الدین محمدبن ایلدگز (۸۲ ـ ۵۷۱ / ۸۶ ـ ۱۱۷۵): در کتیبه برج اتابکان عنوان او الملک‌العالم العادل اعظم اتابک ابوجعفر محمدبن اتابک ایلدگز آمده است. در منابع مکتوب هم نام او محمد جهان پهلوان آمده که عنوان روی سکه‌های او هم بیان‌کننده همین اسم است.[۱] در منابع چیزی درباره گاهشماری ایام او نیامده مگر اینکه اطلاعاتی راجع به او در یک رساله منشآت ذکر شده است.[۲] او تلاش‌های محمد سلجوقی برادر ارسلانشاه را برای عزلش عقیم و ناکام ساخت و پس از قدرت‌یابی سپاهی را علیه گرجیان راه انداخت[۳]. چیرگی بر تبریز ظاهراً در اوایل این دوره رخ داده است. در میانه این دوره طغیان دکلا (تکله) سلغری را در فارس سرکوب کرد و در حوالی سال ۵۷۲ / ۷ ـ ۱۱۷۶ و یا یک سال بعد لیپاریت گرجی را در مقابله با شاه گئورکی دوم گرجی یاری رساند ولی این کمک چندان ضرورتی نداشت. معلوم نیست که او و یا فرزندش به چسان آنی را به دامن سرزمین‌های اسلامی برگردانده‌اند اما در مقابل ادعای صلاح‌الدین ایوبی در خلاط (۵۸۱ / ۶ ـ ۱۱۸۵) مقاومت ورزید و موفق شد. به سبب مرگ او مداخله ایلدگزیان در کرمان ناکام ماند. بعضی از منابع[۴] آشوب‌های بعدی غرب ایران را به سیاست محمد درباره واگذاری این مناطق به حکام و ممالیک خویش نسبت داده‌اند و او با این شیوه می‌خواست قلمرو خود را در بین فرزندانش تقسیم کند تا ممالیک پس از مرگ وی به این سیاستش احترام بگذارند.[۵] ابوبکر را با نیابت قزل ارسلان به حکومت شمال غرب گماشت. همدان را به اُزبک داد و دو ناپسری محمد یعنی فرزندان اینانج خاتون (دختر اینانج سنقر در ری که

۱. کویمیان، همان، ص ۳۲۳. ۲. افشار، «عهدنامه» و مختارات ۳. لوتر، سلطنت، صص ۱۰ ـ ۲۰۶.
۴. لوتر، «گزارش راوندی». ۵. راوندی، راحة‌الصدور، ص ۳۳۵.

قتیبه نامیده می‌شد)[۱] که منابع آنها را معمولاً با عنوان قتلغ اینانج و امیر امیران عمر می‌نامند به نواحی مختلف جبال گسیل شدند.

مظفرالدین قزل ارسلان عثمان (۸۷ ـ ۵۸۲ / ۹۱ ـ ۱۱۸۶): او پس از ادعای سلطنت سنجربن سلیمانشاه خود را در روی سکه‌ها الملک‌المعظم می‌نامید[۲]. پس از مرگ محمدبن ایلدگز، مملوک‌ها چند گروه شدند، بعضی از آنها از برادر وی قزل ارسلان و پاره‌ای از تلاش‌های بیوه او اینانج خاتون برای برکشیدن دو فرزندش پشتیبانی کردند. طغرل گریخت و اتابک جدید مقاومت ورزید تا اینکه در سال ۵۸۶ / ۱۱۹۰ دستگیر شد. پس از آن قزل ارسلان تلاش کرد تا با اعلام سلطنت سنجربن سلیمانشاه خردسال، نظم کهن را برگرداند. چندی بعد هم خود را سلطان نامید اما اندکی بعد به تحریک اینانج خاتون به قتل رسید.[۳]

نصرت‌الدین ابوبکر بن محمد (۶۰۷ ـ ۵۸۷ / ۱۲۱۰ ـ ۱۱۹۱): لقب او در روی سکه‌ها جهان پهلوان، والسلطان المعظم / اعظم، شاهنشاه اعظم / معظم آمده است.[۴] ابوبکر بلافاصله پس از مرگ قزل ارسلان مناطق شمال غرب قلمرو ایلدگزیان را تحت سلطه خود گرفت درحالی که قتلغ اینانج بر سر جبال با طغرل در افتاده بود. او و برادرش امیر امیران شکست خوردند و سپس با ابوبکر درافتادند که در سال ۵۸۹ / ۱۱۹۳ باز شکست خوردند. قتلغ اینانج به جبال گریخت و در آنجا به دعوت علاءالدین تکش خوارزمشاه لبیک گفت و کشته شدن سلطان طغرل را در دومین لشکرکشی تکش در سال ۵۹۱ / ۱۱۹۴ به چشم دید. مناطقی را از خوارزمشاه دریافت کرد[۵] اما به نوشته ابن‌اسفندیار[۶] به دست میاجُق فرمانده خوارزمشاهیان کشته شد. امیر امیران

۱. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۵۲. ۲. کویمیان، همان، ص ۳۲۸. ۳. ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۵۴.
۴. کویمیان، همان، ص ۳۴۳. ۵. ابن اثیر، ج ۱۲، ص ۱۰۸. ۶. ج ۲، ص ۱۵۴.

بار دیگر با کمک شروانشاه و تامار ملکه گرجی با ابوبکر جنگید و او را در نزدیکی گنجه شکست داد اما ابوبکر توانست جان خود را به‌در ببرد و به نخجوان برود و سپاه شکست خورده خویش را پشت سر بگذارد. امیر امیران پیش از اینکه از پیروزی‌اش هوده‌ای برگیرد از دنیا رفت. گنجه بار دیگر به دست ابوبکر افتاد[۱] چون متوجه بود که نفوذ خانواده او در این ایالت در زمان اُزبک حاکم همدان کاهش یافته و از گرجیان نیز صدمات و فشارهایی را تحمل کرده است. آنی طبق منابع مسیحی در سال ۶ ـ ۵۹۵ / ۱۱۹۹ سقوط کرد. اتابک ابوبکر درصدد برآمد تا نخست با کمک گئورکی بوگولیبسکی در سال ۷ ـ ۵۹۶ / ۱۲۰۰ (طبق منابع مسیحی) و سپس با ورود به شروان این شکست را جبران نماید. لیکن برطبق منابع گرجی / ارمنی به شدت شکست خورد.[۲] شمکور و گنجه تحت استیلای گرجیان قرار گرفت. ازدواج ابوبکر با یکی از دختران شاه گرجستان موجب نشد دوین در سال ۵۹۹ / ۳ـ۱۲۰۲ از دست او نرود[۳]. پیش از مرگ ابوبکر، گرجیان حملات مصیبت‌باری به قلمرو او انجام دادند و اردبیل را در سال ۷ـ ۶۰۶ / ۱۲۱۰ گرفته و غارت کردند و تبریز و جاده‌های شمال ایران تا گرگان را آماج حملات خود قرار دادند.[۴] ابوبکر خود را با گرفتن مراغه پس از اینکه این شهر به دست یکی از احمدیلی‌های ضعیف (اتابکان مراغه) افتاده بود (در سال ۶۰۴ / ۸ ـ ۱۲۰۷) دلخوش ساخت. او پیشتر توانسته بود به دعوت مملوک آیدوقمش (آیتوقمش) حاکم واقعی جبال (۶۰۸ ـ ۶۰۰ / ۱۲ ـ ۱۲۰۳) به حکمرانان مراغه و اربیل حمله ببرد که با اظهار وفاداری مملوک یاد شده از آنجا برگشته بود[۵].

۱. حسینی، اخبار، صص ۹۰ ـ ۱۸۵؛ بروسه، تاریخ، ص ۴۳۶ به بعد؛ ابوحامد، ذیل، ص ۱۹۱.
۲. لیمپر، مغولان، صص ۴ ـ ۵۲. ۳. ابن اثیر، ج ۱۲، ص ۲۴۲؛ لیمپر، مغولان، ص ۵۲.
۴. بروسه، تاریخ، صص ۷۲ـ۴۶۸. ۵. ابن اثیر، ج ۱۲، ص ۲۳۶ به بعد.

مظفرالدین ازبک (۲۲ـ ۶۰۷ / ۲۵ ـ ۱۲۱۰): القاب او چندان شناخته نیست. جوینی[۱] او را مظفرالدین می‌نامد. به نظر می‌رسد که بیشتر اوقات او در نخجوان و تبریز می‌گذشته ولی کویمیان[۲] می‌نویسد که تختگاه او شهر اردبیل بود. چون تنها دارالضرب شناخته شده مسکوکات اوست. لیکن در اردبیل حاکمی بوده که حمله او به آنی موجب غارت اردبیل به دست گرجیان گردیده است.[۳] به طور کلی در زمان ازبک، امیران او مستقل شده بودند چون ازبک چندان علاقه‌ای به امور مملکت خود نشان نمی‌داد. مینورسکی[۴] و کویمیان[۵] اطلاعاتی درباره ملک‌های اهر یا بشکینی‌ها ارائه می‌دهند و کویمیان (صص ۱۸ ـ ۴۱۱) از امیر دست‌نشانده‌ای صحبت می‌دارد که در دره رود کورا یا مغان سکه ضرب کرده است. معاصران اُزبک او را به دلیل عدم کارآیی و بی‌کفایتی در مقابل حملات وحشتناک گرجیان سرزنش کرده‌اند.[۶] او به سبب نجات نخجوان سرتاسر اران را از دست داد و در سال ۶۱۴ / ۸ ـ ۱۲۱۷ دست‌نشاندگی خوارزمشاه را پذیرفت و به گرجیان باج و خراج داد. او در سال ۶۱۷ / ۱ـ ۱۲۲۰ و ۶۱۸ / ۸ ـ ۱۲۱۷ با پرداخت پول به مغولان تبریز را نجات داد ولی مغولان مناطق دیگر قلمرو او را تاراج کردند. ازبک سرانجام در سال ۶۲۲ / ۱۲۲۵ در حالی که تبریز و همسرش دختر سلطان طغرل را برای جلال‌الدین خوارزمشاه به ارث گذاشته بود، درگذشت و گفته شده که جلال‌الدین با همسر او ازدواج کرد[۷]. قلعه آبا و اجدادی او قلعه‌النجق بود. فرزند او قزل‌ارسلان خاموش (لال و ناشنوا) با یکی از خواتین احمدیلی ازدواج کرد و طبق اشاره مورخان[۸] به خدمت جلال‌الدین خوارزمشاه درآمد.

۱. ج ۳، ص ۲۴۵. ۲. کویمیان، همان، ص ۲۹۴. ۳. مینورسکی، studies، ص ۱۰۳.
۴. «قفقاز بخش ۲» صص ۷۵ ـ ۸۶۸. ۵. همان، صص ۴۱۰ ـ ۳۶۹. ۶. ابن اثیر، ج ۱۲، ص ۴۳۵.
۷. جوینی، ج ۲، ص ۱۵۷؛ حکایتی در نسوی، سیره، ص ۲۰۷، متن فارسی، ۱۴۹.
۸. جوینی، ج ۱، صص ۱۱۶، ج ۲، ص ۲۴۸؛ نسوی، سیره، عربی، صص ۴ـ۲۲۳، فارسی، صص ۲ـ۱۶۱.

ادبیات، معارف و معماری: با اینکه ایلدگزیان متأخر باده‌گسار بودند اما همگی آنها از ادبیات و معارف پشتیبانی می‌کردند. شماری از شاعران معروف زمانه تحت عنایت آنها بودند و با دربار آنها ارتباط داشتند. مجیرالدین بیلقانی در نزد ایلدگز و محمد به‌سر می‌برد و اثیرالدین اخسیکتی تحت حمایت قزل‌ارسلان بود[۱]. ابوبکر هم علاقه خاصی به ظهیرالدین فاریابی داشت[۲]. شرف‌الدین شفرؤه‌ای اصفهانی از ملازمان محمد برشمرده می‌شد[۳]. شاعران دیگر دربار آنها عبارت بودند از: عمادی شهریاری[۴]؛ جمال‌الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی[۵]؛ رکن‌الدین دعویدار[۶]؛ اثیرالدین اومانی[۷]؛ قوامی مطرزی و یوسف فضولی[۸]؛ جمال اشهری[۹]؛ کمال خجندی[۱۰]؛ خاقانی مدایحی در حق قزل‌ارسلان می‌سرود[۱۱] و مکتوبی مفصل به اتابک یاد شده نوشت[۱۲].

نظامی گنجوی خسرووشیرین خود را نخست به محمد و سپس به قزل ارسلان همراه با سلطان طغرل اهدا کرد[۱۳]. در مورد اقبالنامه نظامی عقاید متفاوت است[۱۴] که آیا به یکی از اعضای خاندان ایلدگز اهدا کرده یا نه. تنها نکته واقعی این است که نظامی فقط با قزل‌ارسلان ملاقات داشته است[۱۵]. ابوالقاسم هارون وزیر اُزبک یکی از ادب‌پروران تبریز برشمرده می‌شد.

راوندی[۱۶] اطلاعاتی درباره معماری این دوره دارد. ایلدگز و همسرش

۱. دیوان اثیر، مقدمه همایون فرخ، صص ۷ـ۷۵؛ ریپکا، تاریخ ادبیات ایران، ص ۲۰۸.
۲. دیوان، مقدمه از بینش، صص ۹۲ـ۸۶. ۳. عوفی، لباب، ص ۶۱۵.
۴. همو، ص ۷۲۴؛ صفا، ادبیات، ج ۲، ص ۷۴۵. ۵. همو، ص ۷۲۴؛ صفا، ادبیات، ج ۲، ص ۷۴۵.
۶. همو، ج ۳، بخش ۱، ص ۳۴۷. ۷. همو، ص ۳۹۵.
۸. همو، ص ۷۲۴؛ صفا، ادبیات، ج ۲، ص ۷۴۵. ۹. همو، ج ۳، بخش ۱، ص ۳۴۷.
۱۰. همو، ص ۳۹۵. ۱۱. دیوان، مقدمه از عباسی، ص ۲۶. ۱۲. منشآت، صص ۶۳ـ۱۴۸.
۱۳. صفا، ج ۲، ص ۸۱۳.
۱۴. نفیسی، نظامی، صص ۶ـ۱۱۵؛ مینورسکی، «قفقاز، بخش ۲» صص ۴ـ۸۷۲؛ صفا، ج ۲، صص ۶ـ۷۰۴. ۱۵. نفیسی، نظامی، صص ۹۳ـ۸۶. ۱۶. راحة‌الصدور، صص ۱ ـ ۳۰۰.

مدرسه‌ای در همدان ساختند که جایگاه تدفین آنها نیز بود. در نخجوان از این دوره دو آرامگاه موجود است یکی از آن یک شخصیت محلی است[1] و کتیبه دیگری می‌رساند که از آن خود خانواده ایلدگزیان است[2]. در این بنا از کاشی‌های رنگی زرین‌فام استفاده شده است. بخشی از آن دربردارنده نام یکی از اتابکان است که هارتمان، زاره و مینورسکی آن را از آن ایلدگز می‌دانند[3] و نام مومنه‌خاتون هم همسر ایلدگز فرض شده است. این بنا دروازه‌ای دارد که نام محمدبن ایلدگز در آن آمده و از آن سال ۵۸۲ / ۷-۱۱۸۶ است.

با توجه به سه تن از اعضای خاندان ایلدگز که در مدرسه همدان دفن شده‌اند از اشارات تلویحی و ضمنی راوندی و گفته ابن اسفندیار (ج ۲، ص ۱۵۲) پیداست که محمدبن ایلدگز هم در آنجا دفن شده است. یاکوبشتال (Jacobsthal) یک عکس قدیمی دارد[4] که در آن خرابه‌های مسجدی از این دوره دیده می‌شود و بعدها که از این مقبره دیدن کرده این مسجد دیگر وجود نداشته است ولی یقین است که این مسجد هم از ساخته‌های ایلدگزیان بوده است.

۱. *Répretoire*، ج ۹، ص ۳۰ به بعد.

۲. همان، صص ۲-۱۵۰؛ *Survey of persian Art*، ج ۴، ص ۱۷۸۸. زاره، *Denkmäler*، صص ۱۵-۸ و لوحه‌ها. یاکوبشتال، «Backstienbauten»، صص ۵۱-۵۴۹ با کتیبه‌هایی که هارتمان خوانده؛ خانیکف، «کتیبه»، صص ۱۶-۱۱۳؛ و بناهای تاریخی، لوحه‌های ۲۱-۱۱۹.

۳. EI، چاپ اول، ج ۳، ص ۸۴۰.

۴. ص ۵۱۳، Remarks، ص ۵۱۵.

فصل دوم

اتابکان فارس

سلسله سلغریان در سده ششم و هفتم هجری با عنوان اتابکان فارس به حکومت پرداختند. آنها بازماندگان یکی از رؤسای ایل ترکمان، سلغر یا سالور بودند که در موقع مهاجرت طغرل سلطان سلجوقی به خراسان در میانه سده پنجم / یازدهم در ملازمت او بود. یکی از بازماندگان سلغر، سنقربن مودود برادرزاده امیر بوزآبه، در سال ۴ـ ۵۴۳ / ۱۱۴۸ در فارس صاحب قدرت شد اما هم‌چنان دست‌نشانده سلجوقیان بود. تختگاه حکومت او شیراز بود. او مدتی درازآهنگ با شاهزادگان سلجوقی به‌خصوص ملکشاه بن محمود منازعه داشت و در قدرت‌یابی خود در فارس از کمک‌های سلجوقیان کرمان بهره‌یاب گردید. او با امارت‌نشین لر بزرگ روابط حسنه برقرار کرد. دادوستدهای وی با جزیره کیش (قیس) موقعیتی محکم در امور خلیج فارس برای او در پی داشت. اما بر اثر گذشت زمان، سنقر به‌حملات سلجوقیان به‌فارس عادت‌کرد.

سنقر که درباری شاهانه برای خود ایجاد کرده بود در سال ۵۵۶ / ۱۱۶۱ درگذشت و برادر او زنگی‌بن مودود به جای او نشست. زنگی پس از اینکه چندتن از مدعیان داخلی را از سر راه خود برداشت، لقب مظفرالدین بر خود بست و دست‌نشاندگی سلجوقیان را پذیرفت اما اتحاد وی با سلاطین

سلجوقی برپایه مقتضیات و شرایط زمانه فرق می‌کرد. زنگی با کامیابی بر مخالفان فائق آمد و از مداخله در کار سلجوقیان کرمان پرهیز کرد. فارس از منازعات متعدد این زمان صدمات و آسیب‌های زیادی متحمل شد. زنگی در قلعهٔ اشکوان در نزدیکی اصطخر در سال ۵۷۴ / ۹ ـ ۱۱۷۸ (طبق بعضی از منابع در سال ۵۷۰ / ۵ ـ ۱۱۷۴ یا ۵۷۱ / ۶ ـ ۱۱۷۵) درگذشت.

قدرت سلغریان به یکی از پنج پسر زنگی به نام تکله که پیشتر جانشین اعلام شده بود، منتقل گشت. اوضاع تکله با حملات اتابک محمدپهلوان آذربایجان در سال ۵ ـ ۵۷۴ / ۸۰ ـ ۱۱۷۹ و طغیان عمویش قطب‌الدین طغرل‌بن سنقر در سال ۵۷۷ / ۳ـ۱۱۸۲ آشفته و نابه‌سامان شد. قطب‌الدین برای مدتی به بخشی از این ایالت دست یافت اما در نهایت اسیر و کشته شد؛ تکله لقب سلطان و «وارث ملک سلیمان» بر خود بست[۱]. (طبق بعضی از منابع، این رویدادها در آغاز سلطنت سعد اول رخ داد). تکله با غزان نیز که پس از انحطاط سلجوقیان کرمان در سال ۲ـ۵۸۱ / ۱۱۸۶ در پی تسلط بر این نواحی بودند، منازعاتی داشت. سرزمین و مردم فارس باز صدمات زیادی دیدند، تکله در سال ۵۹۴ / ۸ ـ ۱۱۹۷ پس از بیست سال حکومت درگذشت. منابع عدالت او را ستوده‌اند اما این ستایش، رسمی و قراردادی است و واقعیت را منعکس نمی‌کند.

پس از مرگ تکله، بار دیگر عموی او طغرل بن سنقر از برای جانشینی به‌پا خاست ولی مدعی دیگر حکومت و برنده نهایی مظفرالدین ابوشجاع سعد اول بن زنگی بن مودود فرزند جوانتر تکله بود. هنگامی که منازعات جانشینی ادامه داشت، طاعون سرزمین فارس را به کام خود کشید. سعد با

۱. اسدالله سورن ملیکیان شیروانی، Le royaume de salomen. les inscriptions persanes des sites Achemenides در Le monde iranien et L'Islam، جنوا و پاریس، ۱۹۷۱، صص ۴۱ـ۱.

تصرف بخشی از ایالت کرمان از جمله سیرجان در پی گسترش قلمرو خود برآمد. او با یاری وزیر خود خواجه عمیدالدین ابونصر اسعد ابزری توانست آرامش را به فارس برگرداند و آسیب‌های سال‌های جنگ را التیام بخشد. او از سعدی (متوفی ۵۹۱ / ۱۱۹۲) شاعر نامی ایران حمایت به عمل آورد و سعدی هم تخلص خود را از نام او گرفت ولی وقایع نشان می‌دهد که حامی واقعی سعدی، سعد دوم بوده است. سپاهیان سعد اول در سال ۶۰۰ / ۱۲۰۳ـ۴ برای مدتی بر اصفهان دست یافتند اما در زمان غیبت او از فارس، تختگاهش شیراز به‌دست اتابک ازبک بن پهلوان آذربایجان افتاد و او با شتاب بدانجا بازگشت. بعدها سعد اول گرفتار منازعات چندساله برای تصرف کرمان شد و با امرای محلی و اُغزها و در نهایت با سلطان محمددوم خوارزمشاه که قدرتش در حال اوج بود، درافتاد (۵ ـ ۶۰۲ / ۹ ـ ۱۲۰۶). خوارزمشاه در سال ۶۰۹ / ۱۲۱۳ کرمان را ضمیمه متصرفات خود کرد. سعد اول در سال ۶۱۴ / ۸ ـ ۱۲۱۷ که خوارزمشاه مشغول منازعات با خلیفه الناصرلدین الله بود به طرف شمال راند و ری و قزوین و سمنان را گرفت اما در جنگ با خوارزمیان در نزدیکی ری شکست خورد و اسیر گردید. او را در همدان زندانی کردند تا اینکه پذیرفت مناطق اطراف اصطخر و اشکوان را به محمد دوم واگذار کند و یک سوم عایدات قلمرو خود را به او باج دهد. او حتی ناگزیر شد فرزند ارشد خویش را به عنوان گروگان نزد خوارزمشاه بفرستد اما هنگامی که پیوند ازدواج بین دو خاندان برقرار شد، فرزند او آزاد گردید. ابوبکر فرزند سعد در زمانی که این وقایع در جریان بود، درصدد تصرف قدرت در شیراز برآمد ولی از سپاهیان محلی شکست خورد و اسیر گشت. درگیری‌های محمد دوم خوارزمشاه با مغولان، این فرصت را برای سعد اول پیش آورد که دست‌نشاندگی خوارزمیان را وانهد. سعد ناچار شد در

سال ۶۲۰ / ۴ـ۱۲۲۳ با غیاث‌الدین فرزند محمد دوم بجنگد، اما هنگامی که جلال‌الدین (منگوبردی) برادر غیاث‌الدین، یک سال بعد او را درهم پیچید، سعد نفس راحتی کشید. جلال‌الدین با دختر سعد ازدواج کرد و برادرش را وادار ساخت تا بخش اعظم قلمرو او از جمله اصفهان را بدو برگرداند و آنها را پدرخوانده خود نامید و سعد نیز جلال‌الدین را ولی‌نعمت خویش خواند. سعد اول در ۱۲ ذوالقعده ۶۲۳ / ۵ نوامبر ۱۲۲۶ (بر طبق بعضی منابع پیش از سال ۶۲۸ / ۱ـ۱۲۳۰) درگذشت.

ابوبکربن سعد بن زنگی که به دلیل شورش مدت زیادی در زندان بود، به جای او نشست. ابوبکر که متوجه قدرت مغولان شده بود برادر یا برادرزاده خود تهمتن را به نزد خان بزرگ اوگدای (اُگدای، اُکتای) فرستاد و مراتب خدمت خود را اعلام کرد. ابوبکر به لقب قتلغ‌خان مفتخر شد و یکی از ناظران مغولی (شحنه) در قلمرو حکومتی وی حاضر گردید که البته در جریان امور حکومتی آنجا چندان دخالتی نداشت. فارس در این زمان به دوره‌ای از آرامش طولانی رسید و توانست از نظر سیاسی و اقتصادی پیشرفت چشمگیری داشته باشد. ابوبکر همچون پدر و جانشینانش، شماری از هنرمندان و دانشمندان را در دربار خویش گرد آورد[1] ولی هیچ‌یک از آنها جز سعدی از شهرت چندانی برخوردار نبودند. خود ابوبکر علاقه زیادی به تحقیق داشت. در کنار او وزرایی چون مقرب‌الدین مفاخر مسعود و امیرفخرالدین ابوبکر و قاضی‌القضات جمال‌الدین ابوبکر مصری و شمار دیگری از ماموران عالیرتبه خدمت می‌کردند. در زمان سلطنت وی چندین مسجد و مدرسه ساخته شد و بقایای بعضی از آنها هنوز موجود است[2]. نظام

۱. مرچل، اتابکلری، صص ۴۳ ـ ۱۳۵.

۲. فهرست آنها در مرچل، همان، صص ۹ ـ ۱۳۵ آمده است و همو Die Bautätigkeit der
←

دقیق مالی آنها تأدیه منظم باج و خراج سالانه را به مغولان مقدور ساخت. کوشش‌هایی هم برای اصلاح وضع مالکیت ارضی صورت گرفت اما در نهایت فراموش شد. شمار سپاهیان افزایش یافت و در شورش‌های شاهزادگان و سرکوبی آنها کارآیی خود را نشان دادند و نیز در لشکرکشی سال ۶۲۷ / ۱۲۳۰ که قلمرو اتابک را تا جزیره کیش (قیس) بسط داد و موجب تسهیلات تجاری با هند شد و عوارض و عایدات و گمرکات جدیدی برای حکومت آنها فراز آورد. پیشرفت آنها تا جزایر بحرین که بعدها از آنِ خلافت شد، سبب منازعه با اعراب محلی گردید؛ این قضیه در ذوالحجه ۶۳۳ / اوت ۱۲۳۶ شروع شد و در سال ۶۵۴ / ۷ - ۱۲۵۶ با قراردادی که استقلال دیرپای اعراب و تقسیم قدرت بین آنها را تضمین می‌کرد، به پایان رسید.

در این زمان هولاکو از سال ۴-۶۵۳ / ۱۲۵۶ اقتدار خود را در ایران گستراند. ابوبکر اظهار اطاعت کرد و فرزند خود سعد را به عنوان گروگان به دربار هولاکو و سپس به بغداد گسیل داشت. پیش از بازگشت سعد، ابوبکر در ۵ جمادی‌الثانی ۶۵۸ / ۱۸ مه ۱۲۶۰ درگذشت. با مرگ او ایام سعادت و خوشی اتابکان فارس سرآمد. سعد دوم فرزند او به جایش نشست ولی هیجده روز سلطنت کرد و پیش از رسیدن به شیراز درگذشت. دارالضرب‌های محلی سکه‌هایی را با نام سعد دوم ضرب کرده‌اند.

جانشین بعدی محمد اول فرزند جوانتر سعد بود که تحت حضانت مادر خود ترکان‌خاتون، شاهزاده خانم یزد بود. او وزیری به نام نظام‌الدین ابوبکر برگزید. تجاوز و تعدی لجام‌گسیخته راه را برای ویرانی گشود. محمد دوم پس از یک سلطنت دوسال و نیمه در ۶ محرم ۶۶۱ / ۲۰ نوامبر ۱۲۶۲ از دنیا رفت.

→

salguridenzeit nach historischen Quellen پنجمین کنگره بین‌المللی هنرهای ترک، چاپ گ. فِهر، بوداپست، ۱۹۷۸، صص ۴۰۴ - ۵۹۹.

ترکان‌خاتون جانشینی محمد دوم فرزند سلغربن سعد اول را فراهم ساخت. محمد دوم به رغم نشان دادن تهور و شجاعت در نزد مغولان، بیشتر ایام عمر خود را به عیاشی گذراند. ترکان‌خاتون از مدت‌ها پیش درصدد بود او را از سر خود واکند. گو اینکه دختر خود را به عقد او درآورده بود. ترکان‌خاتون در رمضان ۶۶۱ / ژوئیه ۱۲۶۳ مقدمات سفر او را به نزد مغولان از برای اقامت در دربار فراهم ساخت. در این زمان گسیل سفیر مخفیانه ترکان‌خاتون به نزد سلطان بیبرس اول، سلطان مملوک مصر، ظاهراً سودی نبخشیده است.

سلجوقشاه بن سلغر برادر و جانشین محمد دوم، با ترکان‌خاتون ازدواج کرد ولی چندی بعد ناخشنودی همسر و امیرانش را متوجه شد از این رو ترکان‌خاتون را در ضیافتی به قتل رساند. از کارهای نامتعارف او حمله به هیات مغولی بود. نتیجه این شد که محمد دوم در دربار مغولان به مرگ زودرس دچار شود و نیرویی از سپاهیان هولاکو راهی شیراز شدند و سلجوقشاه به ناچار تسلیم گشته و در ۱۲ صفر ۶۶۳ / ۴ دسامبر ۱۲۶۴ در بیرون شهر به قتل رسید.

تخت شاهی اتابکان فارس به شاهزاده خانم اَبش خاتون دختر سعد دوم رسید چون او و خواهرش تنها کسانی بودند که از خاندان سلغری باقی مانده بودند. ابش خاتون خردسال بود و در سال ۶۷۱ / ۱۲۷۲ با مونگکه تمور (منگوتمور) برادر ایلخان اباقا ازدواج کرد. بنابراین مغولان در شرایطی قرار گرفتند که می‌توانستند قدرت مستقیم خود را در فارس اعمال کنند. بی‌نظمی‌های شیراز باعث شد ابش خاتون را در حوالی سال ۶۸۳ / ۱۲۸۴ به زندان بیندازند. او در ۱۲ ذوالقعده ۶۸۵ / ۳۱ دسامبر ۱۲۸۶ چشم از جهان فرو بست. عزل اَبش‌خاتون پایان سلسله اتابکان سلغری در فارس بود. این ایالت بعدها تحت حکومت مستقیم مغولان قرار گرفت.

فصل سوم

اتابکان یـزد

اتابکان یزد سلسله‌ای بودند که در سده ششم / دوازدهم در یزد به حکومت پرداختند. بیشتر حکام این سلسله باجگزار سلجوقیان و ایلخانان بودند و با پیوندهای زناشویی با آل کاکویه ارتباط داشتند.

تاریخ این سلسله از زمانی شروع شد که ارسلان بن طغرل (۷۱ـ۵۵۶/ ۷۶ـ۱۱۶۱) سلطان سلجوقی رکن‌الدین سام بن لنگر، فرمانده نظامی یزد را اتابک دو دختر فرامرزبن علاءالدوله علی آخرین شاهزاده کاکویی یزد که در سال ۵۳۶/ ۱۱۴۱ بدون وارث ذکور در جنگ قطوان مرده بود، قرار داد.[۱] تواریخ محلی یزد اتابک سام را مردی نیکوکار و پارسامنش ولی بدون توان و قابلیت حکومت نوشته‌اند و بافقی می‌نویسد که در پایان سلطنت وی «جهال و اجامر و اوباش دست برآورده، خان‌ومان مردم، را تاراج می‌کردند و اتابک سام از عهده ایشان بر نمی‌توانست آمد.»[۲] او در سال ۵۹۰/ ۴ـ۱۱۹۳ چشم از جهان فروبست، اما احمدبن حسین اشاره می‌کند که وی در نود سالگی برادر جوان خود عزالدین لنگر را به جانشینی برداشت[۳] و او تاسال ۶۰۴/ ۸ ـ۱۲۰۷

۱. احمدبن حسن کاتب، تاریخ جدید یزد، ص ۶۵. ۲. جامع مفیدی،ص۸۴ ۳. همان،ص۶۷.

به حکومت پرداخت. عزالدین که از طرف سلجوقیان در اصفهان و شیراز حکم می‌راند نظم را برقرار کرد و بناهای زیادی دریزد (قلعه‌ها، مساجد، حمام‌ها،قنات‌ها، و کاروانسراها) برپا نمود؛ بافقی[۱] از روستای عزآباد او در بیرون شهر یزد صحبت کرده که معمور بوده و باغات و بساتین بیشمار داشته واقسام اثمار حلاوت آثار از آن حاصل می‌شده است.

درباره جانشین عزالدین یعنی فرزندش وردانروز که در سال ۶۰۴ / ۱۲۰۷ـ۸ تا ۶۱۵ / ۱۲۱۸ـ۹ حکومت کرد اطلاعات اندک و سال‌های آخر حکومت وی در ابهام است. از علاءالدوله عطاخان فرزند اتابک سام به عنوان حاکم یزد صحبت شده[۲] که عمر او در خدمت سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در جنگ با مغولان در سال ۶۲۵ / ۱۲۲۸ در نزدیکی اصفهان به سر آمد؛ و نیز از دو فرزند دیگر عزالدین به نام‌های معزالدین کیکاوس و محی‌الدین یاد شده ولی اشاره‌ای بر اتابک شدن آنها نرفته است. بافقی، محی‌الدین را «درویش نهاد» وصف کرده که در امور دنیایی دخالت نمی‌کرد.[۳]

زمانی هم حکومت اتابکان، شاید پس از مرگ وردانروز[۴] و یا پس از مرگ محی‌الدین[۵] به‌دست چهارمین فرزند عزالدین لنگر یعنی اسفهسالار ابومنصور معروف به قطب‌الدین افتاده است. تواریخ محلی از بنا سازی‌ها و آبادانی‌های او چون روستاها، قنات‌ها، آرامگاه‌ها، یک دهنه بازار، یک میدان چوگان و طبق نوشته جعفری (همان) یک زیارتگاه در قدمگاه علی‌الرضا امام هشتم در مشهد صحبت کرده‌اند و اینکه او خود چوگان بازی ماهر و شکارچی زبردستی بوده است. قطب‌الدین از راه ازدواج فرزندش محمودشاه با یاقوت ترکان دختر بداق صاحب قتلغ سلطان موسس سلسله قراختائیان

۱. همان، ص۸۶. ۲. نسوی، سیره جلال‌الدین، ص۱۲۷. ۳. همان،ص۸۵.
۴. احمدبن حسین، همان،ص۶۹. ۵. جعفری، همان،ص۴۱.

کرمان تلاش کرد بین این سلسله جدید کرمان و خود ارتباطی نزدیک برقرار کند؛ دختر دیگر او مریم‌ترکان پیش از آن با محی‌الدین وصلت کرده بود.[۱] محمودشاه به رغم این ازدواج پس از جانشینی پدرش در سال ۶۲۶ / ۱۲۲۸ـ۹ نتوانست با حکمرانان قراختایی کنار بیاید. در تاریخ شاهی قراختائیان (ص۹۸) آمده که او در حضور بداق حاجب «همچون فرزند در مقابل پدر» می‌نشست. چند سال بعد در زمان سلطنت محمود، رکن‌الدین ابوالمظفر قتلغ سلطان (خواجه جُق) فرزند داق، یزد را پایگاهی برای بازپسگیری سلطنت خود در کرمان قرار داد.[۲]

احمدبن حسین می‌گوید که محمدشاه سیزده سال حکومت کرد[۳] که به احتمال زیاد تا سال ۶۳۹ / ۲ـ۱۲۴۱ طول کشیده است (گو اینکه جعفری مرگ او را در سال ۶۳۷ /۴۰ـ ۱۲۳۹ نوشته است) و جانشین او را فرزندش سلغر شاه نوشته است (جعفری یادی از او نمی‌کند). او هدیه و رسول به نزد اکتای فرستاد و قاآن نیز «او را منشور پادشاهی بنوشت و استمالت فرمود و خلعت فرستاد.»[۴] طغیٰ‌شاه فرزند سلغر به جای او نشست و باغات خرم، بادگیر و قنات ساخت و به نوشته احمدبن حسین یزد در زمان سلطنت طولانی او تا سال ۶۷۰ / ۲ـ۱۲۷۱ آبادان شد.[۵] علاءالدوله فرزند طغیٰ‌شاه هم تا سال ۶۷۳ / ۵ ـ ۱۲۷۴ که سال مرگ اوست حکومت کرد؛ در زمان او سیل به یزد آمد و علاءالدوله از این سیل هراسید و ضعف بر مزاج او مستولی شد و بعد از یک ماه درگذشت.[۶]

جعفری، احمدبن حسین و بافقی یوسف‌شاه برادر علاءالدوله را آخرین اتابک یزد نوشته‌اند و اینکه سر از اطاعت ایلخان غازان پیچید. آنها

۱. وزیری کرمانی، تاریخ کرمان، ص۳۴۶ ۲. ناصرالدین منشی کرمانی، سمط العلی، ص۲۸.
۳. همان، ص۷۲. ۴. احمدبن حسین، همان. ۵. همان، ص۷۳. ۶. همان، ص۷۴.

می‌نویسند که یوسف‌شاه پیشکش و رسول پیش غازان فرستاد و امرای او را به تحفه یاد نکرد. چون غازان امیریسودر را نامزد یزد کرد که یوسف‌شاه‌مال سه سال یزد بدو بدهد از این کار امتناع ورزید.

هنگامی که غازان امیر دیگرش محمد ایداجی را با سی‌هزار سواره از اصفهان به یزد فرستاد، یوسف‌شاه همراه همسر یسودر به سیستان گریخت. ایداجی با مردم یزد به نرمی رفتار کرد و داروغه‌ای را از طرف غازان بدانجا گماشت. اما معینی نطنزی از روزهای آخر عمر یوسف‌شاه گزارش متفاوتی دارد و می‌نویسد که او را در خراسان دستگیر ساخته و به نزد غازان در تبریز فرستادند و غازان هم در نهایت او را عفو کرد.[۱] اما غازان بعدها از اینکه یوسف‌شاه به دلیل افلاس و بی‌برگی نتوانست اردوکشی او را به سوریه همراهی کند او را به قتل رساند. معینی می‌افزاید که یوسف‌شاه دو فرزند داشت علاءالدوله و سلغرشاه (که سرانجام در زمان ایلخانان در یزد به نامرادی در گذشت). بعضی از بازماندگان اتابکان یزد هنوز در زمان معینی (در حدود سال ۸۱۷ / ۵-۱۴۱۴) وجود داشتند و «در زمره دیگر رعایا به درویشی و زراعت مشغول بودند».[۲]

۱. منتخب‌التواریخ، ص ۴-۳۳. ۲. همان ص ۳۴.

فصل چهارم

اتابکان مراغه (احمدیلیان)

احمدیلیان خاندانی از حکام محلی مراغه بودند که از اوایل سده ششم تا سال ۶۰۵ / ۹ـ۱۲۰۸ در خود مراغه و چند سال پس از فتوحات مغولان در روئین‌دز به حکومت پرداختند. عنوان سلسله احمدیلیان از نام احمدیل بن ابراهیم بن وهسودان روادی کردی گرفته شده که ابن‌اثیر نخستین بار از او در سال ۵۰۱ / ۸ـ۱۱۰۷ یاد کرده و در سال ۵۰۵ / ۲ـ۱۱۱۱ او را حاکم مراغه نوشته است.[1] خود احمدیل در خدمت سلطان ملکشاه سلجوقی (۵۱۱ـ۴۹۸ / ۱۸ـ۱۱۰۵) بود. درباره نسب نامه او و پیوندش با وهسودان روادی بحث‌هایی وجود دارد. مینورسکی[2] و کسروی[3] او را از اعراب روادی کرد شده، فرض کرده‌اند. سبط بن جوزی[4] او را به دلیل پیوستن به نیروهای سلطان محمد برای جنگ با صلیبی‌ها در سال ۵۰۵ / ۲ـ۱۱۱۱ و اشتیاق او در تسخیر سرزمین سقمان قطبی شاه ارمنی و دشمنی با اسماعیلیان ستوده است و گزارش می‌دهد که از اقطاع او ۴۰۰۰ دینار عایدات به‌دست می‌آمد و او

۱. ابن‌اثیر، ج ۱۰، صص ۴۴۸، ۴۸۵. ۲. EI چاپ اول، ج۳، ص ۲۶۳، چاپ دوم، ج ۱،ص ۳۰۰.
۳. شهریاران گمنام، ص ۲۳۰. ۴. مرآت، ج ۸ / بخش ۱، ص ۵۳.

۵۰۰۰سواره در خدمت خودداشت. ابن جوزی قتل او را به‌دست اسماعیلیان در سال ۵۰۹ / ۵ـ۱۱۱۴ می‌نویسد در حالی که ابن‌اثیر آنرا محرم ۵۱۰/ مه - ژوئن ۱۱۱۶ می‌داند.[1]

آق سنقر احمدیل (۲۸ - ۵۱۶/ ۳۴ـ۱۱۲۲): آق سنقر را می‌توان نخستین فردی دانست که اتابک مراغه نامیده شده وموسس واقعی این سلسله است. بعضی از نویسندگان همچون کسروی[2] و صفا[3] او را فرزند احمدیل دانسته‌اند اما به غیر از نام ترکی او باید دانست که او را هرگز به صورت ابن احمدیل و یا «احمدیلی» که معمولاً در مورد یک نفر مملوک و یاغلام آزاد به کار می‌رفت، ننامیده‌اند. از اینها گذشته، نظامی گنجوی او را در هفت پیکر موسس این سلسله می‌نامد (ص۲۳) و بعید می‌نماید که در نظر خود دچار اشتباه شده باشد. حسینی هم او را یکی از بزرگترین مملوک‌های خاندان سلجوقی نوشته است.[4] روشن نیست که آق سنقر مراغه را پیش از سال ۵۱۶ / ۱۲۲۲ گرفته باشد. مراغه دراختیار مسعود برادر سلطان عراق محمودبن محمد بود که آن را به اتابک خویش قسیم الدوله بُرسوق در سال ۵۱۴ / ۱ـ۱۱۲۰ واگذاشت.

اما پس از شکست مسعود از سلطان به آق سنقر واگذار و یابرگشت داده شد و او آن را در سال ۵۱۶ / ۳ـ۱۱۲۲ در اختیار داشته و آن را پایگاه خود به عنوان اتابک طغرل بن محمد در شورش علیه محمود و سلطه بر آذربایجان قرار داد. آق سنقر در این کشمکش شکست خورد واما سرزمین خود را پس گرفت و به نظر می‌رسد که در هفت سال بعد از این قضایا در خدمت به محمود چندان کامیاب نبوده است. محمود در سال ۵۲۳ / ۱۱۲۹ او را در تعقیب دبیس بن صدقه مزیدی به عراق عرب فرستاد چون آقاسنقر و امیری

۱. ج ۱۰، ص ۵۱۶. ۲. شهریاران، ص ۲۳۲. ۳. ادبیات، ج۲، ص۴۴.
۴. اخبار الدوله السلجوقیه، ص ۱۹۶.

دیگر از امرای محمود مسؤول این ماجرا بوده‌اند.[1]

هنگامی که محمود در سال ۵۲۵ / ۱۱۳۱ در گذشت، آق‌سنقر اتابک غیاث الدین داوودبن محمود شد. او وزیر سلطان ابوالقاسم درگزینی، داوود را در آذربایجان و جبال سلطان اعلام کردند ولی از رکن الدین طغرل برادر محمود که سنجر او را در سال ۵۲۶ / ۲ـ۱۱۳۱ در همدان سلطان کرده بود، شکست خوردند. مسعود برادر طغرل هم به مخالفت با آنها برخواست ولی آق سنقر او را در تبریز دستگیر ساخت تا اینکه صلح بین آنها برقرار گردید. طغرل دنبال آنها راه افتاد و مجبورشان کرد که به بغداد فرار کنند. در آنجا خلیفه، مسعود را سلطان و داوود را جانشین او اعلام کرد. خلیفه آنها را تجهیز نمود و به آذربایجان و مراغه گسیل داشت و آق‌سنقر در آنجا منابع زیادی برای لشگرکشی هزینه کرد. نیروهای طغرل آنها را در اردبیل فرو گرفت ولی آق‌سنقر و سلجوقیان پیرامون وی آنها را به محاصره کشیدند. امیران طغرل تلاش کردند تا محاصره رابشکنند ولی موفق نشدند و به همدان گریختند و خود طغرل در آنجا شکست خورد و در شعبان ۵۲۸ / مه ـ ژوئن ۱۱۳۴ از آنجا رانده شد. حشاشین آق سنقر را در چادرش در همدان به قتل رساندند. بنداری[2] معتقد است که وزیر طغرل، درگزینی دراین قتل دست داشته ولی ابن‌اثیر[3] می‌گوید که بنا به قولی مسعود در قتل او محرک اصلی بوده است.

نصرت‌الدین ارسلان ابه بن آق‌سنقر (۷۰ـ۵۲۸ / ۷۴ـ۱۱۳۳): او مدت‌های مدید در مراغه اتابک بود ولی هرگز محل توجه منابع قرار نگرفته از این رو نمی‌توان جای پای او را در منازعاتی که در زمان سلطنت مسعود بن محمد به فراوانی وجود داشت، پیدا کرد. نخستین بار ابن‌اثیر از او در سال ۵۳۰ /

۱. ابن اثیر، ج ۱۰، ص ۶۵۵. ۲. زبده، ص۱۶۹ ۳. ج ۱۰،ص ۶۸۶

۱۱۳۵ـ۶ به عنوان یکی از امرایی که در بغداد به هواداری از الراشد خلیفه نگونبخت عباسی گرد داوودبن محمود سلجوقی جمع شدند، یاد می‌کند. گزارش‌های بعدی درباره برادر او شیرگیر است که در سال ۵۴۰ / ۶ـ۱۱۴۵ سپاهی به کمک جاولی (چاولی) جاندار مسعود در آذربایجان فرستاد و سپس نام او در بین فرماندهانی آمده که خاص بیک ارسلان بن پلنگ اری[۱] برای شکست دادن بوزآبه امیر فارس ودشمن مسعود درسال ۵۴۲ / ۸ـ۱۱۴۷ گرد آورده است.[۲] اما بنداری (ص ۲۱۷) می‌گویدکه خاص‌بیک در سال ۵۴۱ / ۷ـ۱۱۴۶ مراغه رامحاصره کرد. راوندی[۳] می‌نویسد که خود مسعود در شوال ۵۴۵ / فوریه ۱۱۵۱ مراغه را به حصار کشید و در عرض دو روز آن را تصرف کرد و برج و باروی آن را ویران ساخت. افزون بر این راوندی گزارش می‌دهد که بین خاص‌بیک و اتابک ارسلان دشمنی وجودداشت و آنهادر روئین دز با هم کنار آمدند. به‌نظر می‌رسد که این قلعه یعنی روئین دز، پناهگاه خانوادگی آنها شده است. مینورسکی[۴] اشاره می‌کند که قلعه روئین در حدود ده میلی مراغه در صوفی‌چای یعنی در محلی که امروز یای‌شهر (شهر تابستانی) نامیده می‌شود قرار داشته است.

هنگامی که محمد بن محمود، خاص‌بیک را در اوایل سال ۵۴۸ / ۱۱۵۳ کشت، ارسلان‌ابه و ایلدگز اتابک آذربایجان به این کار او اعتراض کردند. ارسلان‌ابه از این زمان تا سال ۵۵۱ / ۷ـ۱۱۵۶ با ایلدگز و سایر امیران علیه محمد همکاری کرد و برای به سلطنت نشاندن سلیمان‌شاه بن محمد در همدان با آنها همدست شد. او در بیرون راندن چغری‌بیک از آذربایجان در سال ۵۴۹ / ۵ـ۱۱۵۴ توسط ایلدگز در کنار او بود. آن دو سپس آذربایجان را

۱. مینورسکی، «پلنگ اری» در EI چاپ دوم، ص ۳۰۰. ۲. بنداری، زبده، صص ۲ـ۱۹۱.
۳. راحة الصدور، ص ۲۴۴. ۴. EI، چاپ اول، ج۳، ص ۲۶۴.

بین خود تقسیم کردند. (جز اردبیل). چندی بعد که سلطان محمد ایلدگز را در سال ۵۵۱ / ۷ـ۱۱۵۶ در نخجوان شکست داد، ارسلان‌ابه را والی آذربایجان کرد و هنگامی که سلطان درسال ۵۵۴ / ۶ـ۱۱۵۹ درگذشت، فرزند جوان خود را اتابک مراغه کرد و با سلطه ایلدگز برسلطنت عراق توسط سلطان ارسلانشاه، مخالفت ورزید. ایلدگز فرزند خویش محمد جهان پهلوان را به جنگ ارسلان‌ابه فرستاد ولی ارسلان ابه با کمک نیروهای نظامی شاه ارمن خلاط (اخلاط)، ایلدگزیان را شکست داد.

هنگامی که اینانج شهر ری به مخالفت با ایلدگز برخاست، ارسلان‌ابه هم با او و سلطان مورد حمایتش ارسلانشاه، در بین سال‌های ۵۵۶ / ۱۱۶۱ و ۵۶۳ / ۱۱۶۸، مخالفت کرد.ارسلان‌ابه ۵۰۰۰ سرباز به کمک حسام‌الدین اینانج در سال ۵۵۶ / ۱۱۶۱ (سال شورش وی) فرستاد و با اینکه در لشگرکشی ایلدگز علیه گرجیان در سال‌های ۵۵۷ / ۲ـ۱۱۶۱ و ۵۵۸ / ۳ـ۱۱۶۲ شرکت کرد ولی همچنان مخالف ایلدگز در سلطه‌اش برسلطنت سلجوقیان عراق بود. او از شورش دگرباره اینانج در سال‌های ۵۶۱ / ۶ـ۱۱۶۵ و ۵۶۴ / ۹ـ۱۱۶۸ در مقابل ایلدگز حمایت کرد و ابن اثیر گزارش می‌دهد[1] که (ابن) آق سنقر در سال ۵۶۳ / ۱۱۶۷ از خلیفه درخواست کرد که در خطبه نام ملک سلجوقی فرزند محمد را که همراه وی بود، ذکر کند.این نکته باعث شد تا ایلدگز بار دیگر فرزند خود جهان پهلوان را بر ضد او روانه کند که این بار شکست خورد و مجبور شد در مراغه جایگزین شود و تن به صلح دهد.

فلک‌الدین (با تاریخ نامعلوم). در مورد اور فقط یک اشاره در ابن‌اثیر[2] وجود دارد که گزارش می‌کند هنگامی که جهان پهلوان مراغه را در سال ۵۷۰ / ۵ـ۱۱۷۴ محاصره کرد، ابن آق‌سنقر مرد و شهر را برای فرزندش فلک‌الدین

۱. ج۱۱،ص ۳۳۲. ۲. همان، ص ۴۲۳.

واگذاشت. معلوم نیست که مرگ او در سال ۵۷۰ هجری یا پیش از آن بوده است. پهلوان روئین دز و سپس مراغه را گرفت ولی نتوانست آنها را نگه‌دارد. او برادر خویش قزل‌ارسلان را برای تسخیر تبریز فرستاد که در این زمان در اختیار احمدیلیان بود و صلحی که برقرار شد تبریز را در اختیار ایلدگزیان قرار داد. حکومت فلک‌الدین ظاهراً پیش از سال ۵۸۴ / ۹ـ۱۱۸۸ خاتمه یافته است. حمدالله مستوفی[1] یکی از نویسندگان ایام بعد ادعا می‌کندکه حاکم مراغه پس از مرگ اینانج در صدد جنگ با ایلدگزیان بود و پهلوان علیه او لشکر کشیده و او را درهم شکست. بعد می‌نویسد که مراغه را به عنوان اقطاع به دو برادر، علاءالدین کربه (کریه) و رکن‌الدین دادند.این نکته می‌رساند که فلک‌الدین از بین رفته و نشان می‌دهد که ارسلان‌ابه به نفع علاءالدین که در جای دیگر ذکری از او نشده، معزول گردیده است. به احتمال زیاد اشتباه کتابت در چاپ براون از تاریخ گزیده موجب شده که مینورسکی فردی گمنام به نام قتلغ را نیز وارد فهرست خانوادگی آنها بکند.[2]

علاءالدین کرپه ارسلان (پیش از ۵۸۴ / ۱۱۸۸ تا ۶۰۴ / ۱۲۰۷):[3] در منابع به مدت چهارده سال از احمدیلیان صحبتی نشده است؛ راوندی[4] اندکی پس از اینکه طغرل آخرین سلطان سلجوقی عراق سپاه خلیفه را در دای‌مرگ در سال ۵۸۴ / ۹ـ۱۱۸۸ شکست داده، می‌نویسد که علاءالدین مراغه‌ای وارد همدان شده تا مراتب خدمتگزاری را اعلام کند و عهده‌دار حضانت برکیارق فرزند طغرل شود. وضعیت همدان بر وفق مراد اتابک نبوده، از این‌رو به مراغه برگشته است. در اینجا نیز اطلاعی از سلطنت علاءالدین در دست نیست.

۱. تاریخ گزیده، ص ۴۶۲. ۲. EI، چاپ دوم، ج ۱،ص ۳۰۰. ۳. کسروی، شهریاران گمنام، ص ۲۳۲.
۴. راحة‌الصدور، ص ۳۴۷.

به‌نظر می‌رسد که وی حاکمی ادب‌پرور بوده چون به درخواست او نظامی گنجوی هفت‌پیکر خود را سرود. طبق اشاره نظامی (ص۲۲) او از صلب آق‌سنقر بود و دو فرزند به نام‌های نصرت‌الدین محمد و فلک‌الدین احمد داشت که برای ما ناشناخته‌اند. از آخر این مثنوی بر می‌آید که نظامی آن را به روئین دز فرستاد که اقامتگاه اتابکان بود و تصنیف آن نیز در ۱۴ رمضان ۵۹۳ / ۳۱ ژوئیه ۱۱۹۷ به پایان رسیده است.

ابن‌اثیر گزارش می‌دهد[۱] که علاءالدین درصدد بود تا باکمک مظفرالدین کوکبوری اربیل، آذربایجان را ازدست ابوبکر ایلدگزی بیرون آورد ولی ابوبکر اطلاع پیدا کرد و علاءالدین را در مراغه محاصره کرد. صلح با علاءالدین با این شرط برقرار شد که یکی از قلعه‌های خود را واگذارد و در عوض اشنو اورمیه را از ابوبکر که حرف اول را می‌زد بگیرد. چون علاءالدین در سال ۶۰۴ / ۸ ـ ۱۲۰۷ درگذشت قلمرو او در اختیار فرزند خردسالی قرار گرفت که او نیز در سال ۶۰۵ / ۹ـ۱۲۰۸ درگذشت و به ابوبکر فرصت تصرف تمامی متصرفات احمدیلیان جز روئین‌دز را پیش آورد و روئین دز در اختیار خواجه سرای وفاداری قرار گرفت که خزاین احمدیلیان را بدانجا منتقل کرد و این انتقال همراه یکی از نوادگان دختری او که آخرین فرد ناشناخته ازاین خاندان است بوده است.[۲]

در مقدمه مجمع‌الآداب ابن فُوطی فهرستی وجود دارد که اسامی حکام این خاندان در آن آمده است. بدین‌قرار[۳]: علاءالدین بن کربه بن نصرت‌الدین ابه ارسلان بن اتابک قراسنقر احمدیلی، این باید همین علاءالدین یاد شده در بالا باشد که نام و پیشینیان او تا حدودی مخدوش شده است. گزارش شده که وی علاقه خاصی به علما و ادبا و نیز تصوف داشت. ابن فُوطی از اثر

۱. ج۱۲،ص۲۳۶ ۲. همان، ص۲۷۵. ۳. بخش ۲، ص ۱۰۷۰، شماره ۱۵۹۸.

قاضی افضل‌الدین با عنوان تاریخ بیشکین نام می‌برد که قاضی یاد شده در ذوالقعده ۶۰۴ / ۸ـ۱۲۰۷ در گذشته است و ابن‌اثیر هم بدان صحه می‌گذارد و در آرامگاه خود در مدرسه‌ای که نامی از آن برده نمی‌شود دفن می‌گردد. اگر علاءالدین از سازندگان عمارات و بناهای این عهد باشد پس گنبد کبود را که دقیقاً از همین دوره است او ساخته است.[۱] شناسایی افراد دیگری که در مجمع الآداب ذکر شده‌اند دشوار است.[۲] او از عزالدین ابوالحارث ارسلان‌ابه بن اتابک ترکی مراغی نام می‌برد که گفته می‌شود در نبردی در نزدیکی تبریز با نصرت‌الدین بیشکین در سال ۶۰۵ / ۹ـ۱۲۰۸ کشته شده است. از نامش بر نمی‌آید که یکی از اعضای این خاندان بوده باشد، با اینکه در مراغه حکومت داشته است. تاریخ مرگ او مطابق با تاریخ مرگ کودکی است که ابن‌اثیر نام برده است.[۳] ولی از اشارات ابن فوطی برمی‌آید که این شخص بزرگسال بوده چون یک مدرسه داشته ودر جنگ هم کشته می‌شود. حتی در مورد اینکه او فرزند علاءالدین بوده، اطلاعات دقیقی در دست نداریم و نام او شبیه نام فرزندان علاءالدین در هفت پیکر نظامی هم نیست.

آخرین فردی که از این خاندان نام برده شده سلافه خاتون است که از اشاره ابن فوطی روشن می‌شود. این همان خاتونی است که ابن‌اثیر[۴] او را حاکم مراغه و حاکم روئین دز پس از تسلط مغولان به مراغه در سال ۶۱۷ / ۱ـ۱۲۲۰ می‌نامد. نسوی[5] که از او به عنوان یکی از بازماندگان و یا حَفَده اتابک علاءالدین نام می‌برد می‌گوید که اُزبک اتابک آذربایجان او را به عقد نکاح فرزند کرولال خود ملک خاموش قزل‌ارسلان در آورد. هنگامی که ملک خاموش به جلال‌الدین خوارزمشاه پیوست و بعدها از او دست کشیده به

۱. گدار، آثار ایران، ص ۹؛ کارنگ، ابنیه، ص ۱۵. ۲. بخش۱، ص ۲۷، شماره ۱۸.
۳. ج۱۲، ص ۲۷۵. ۴. همان، ص ۳۷۷. ۵. سیره، ص ۲۳۲.

الموت رفت و در آنجا درگذشت، سلافه خاتون در روئین دز باقی ماند. سلافه خاتون هنگامی که جلال‌الدین خوارزمشاه از او درخواست ازدواج کرد با کمک وزیر او شرف الملک این درخواست را پذیرفت و به محاصره روئین دز پایان بخشید و به عنوان حاکم آنجا انتخاب شد. طبق نوشته جوینی[۱] نصرت‌الدین فرزند خاموش بعدها با کمک سلافه خاتون در نزد مغولان صاحب مقامات شد ولی مینورسکی[۲] این گفته را رد کرده است.

۱. ج۱، ص ۱۱۶،ج۲،ص ۲۴۸. ۲. EI، چاپ دوم، ج۱، ص ۳۰۱.

فصل پنجم

اتابکان لرستان

اتابکان لرستان حکام بخشی از بلندی‌های زاگرس در جنوب غرب ایران در اواخر سده‌های میانه بودند. لرستان دارای جمعیتی آمیخته مرکب از لرها و کردها و غیره بود. اتابکان لرستان به دو سلسله اتابکان لر بزرگ و لر کوچک تقسیم می‌شد. از جزئیات تاریخ سیاسی آن تنها تاریخ عمومی و کلی در دست است و اطلاعات گاهشمارانه در منابع گوناگون اغلب متفاوت از یکدیگر است. درباره تحولات داخلی اقتصادی و مذهبی این منطقه عملاً چیزی گزارش نشده است. از اینها گذشته، گزارش‌هایی که ثبت شده چندان موقوف به جزئیات نیست.

۱ ـ اتابکان لر بزرگ: از حدود سال ۵۵۰ / ۱۱۵۵ تا ۸۲۷ / ۱۴۲۴ به حکومت پرداختند و مرکز آنها ایذج (مالمیر بعدی و ایذه کنونی) بود. این سلسله به نام آل فضلویه هم شهرت دارد و مدعی بودند منشا سوری دارند و در حدود سال ۵۰۰ / ۱۱۰۶ در شمال لرستان سکنی گزیده‌اند. نخستین کسی که از آنها به فعالیت سیاسی پرداخت ابوطاهربن محمد بود که در لشکرکشی سنقر (۵۶ ـ ۵۴۳ / ۶۱ ـ ۱۱۴۸) سلطان سلغری به شبانکاره به یاری او شتافت و حکومت منطقه کهگیلویه را در قبال خدماتش دریافت کرد و قلمرو خود را بر لرستان گستراند. ازاین زمان به بعد به لقب اتابک نایل آمد و در حدود

سال ۵۵۰ / ۱۱۵۵ از سنقر مستقل گردید.

ملک هزارسپ (بعضی از حکام این خاندان عنوان ملک داشتند)[1] فرزند ابوطاهر در سال ۶۰۰ /۴ـ۱۲۰۳ به جای او نشست و برای مدتی نامعلوم حکومت کرد و پایان حکومت او هم ظاهراً سال ۶۲۶ / ۱۲۲۹ یا ۶۵۰ / ۳ـ۱۲۵۲ بوده است. او با چیرگی بر قبیله صول که به فارس کوچیده بودند و سرجای خود نشاندن سلغریان بر قدرت خاندان خود افزود. خلیفه الناصر لقب اتابک بدو داد (یا آن را تأیید کرد). او به یاری جلال‌الدین منگو بردی خوارزمشاه در مقابله با مغولان رفت و دختری را به عقد جلال الدین در آورد. اما معلوم نیست که آیا از دو فرزند ملک هزارسپ، عمادالدین در سال ۶۴۶ / ۹ـ۱۲۴۸ و نصرت الدین در سال ۶۴۹ / ۲ـ۱۲۵۱ جانشین او شده‌اند و یا بالعکس؛ ولی تکله فرزند او از شاهزاده خانم سلغری به جای او نشسته و یا اینکه همین تکله بوده که در سال ۶۵۵ / ۱۲۵۷ یا ۶۵۶ / ۱۲۵۸ جانشین او شده است. به‌هرحال تکله در حمله هولاکو به بغداددر کنار او بوده اما پس از کشته شدن آخرین خلیفه عباسی او را ترک گفته و در سرزمین خود پناه گرفته و در نهایت دستگیر شده و به دستور هولاکو به قتل رسیده است. جانشین و برادر او شمس‌الدین آلپ ارغون خرابی‌هایی را که مغولان در سرزمین او ایجاد کرده بودند ترمیم کرد؛ شمس‌الدین بیشترین ایام خود را در عربستان گذراند و در آنجا دو اقامتگاه زمستانی و دو اقامتگاه تابستانی داشت.

فرزند او یوسف اول در سال ۶۷۳ / ۵ـ۱۲۷۴ به جای او نشست و دربارعام آباقاخان حضور یافت و رخصت گرفت که بی‌هیچ مزاحمتی به سرزمین خود برگردد. یوسف موقعیت خود را استحکام بخشید و خوزستان، کهگیلویه،

۱. عُـمری، چـاپ م. کـاترمر، «Notice d, Louvrage qui a pour titre mesalek al-absar» در Notices et extraits des man. de la Bibl. du roixill پاریس، ۱۸۳۸، ص ۳۳۰.

فیروزان (نزدیک اصفهان) و گلپایگان را به قلمرو خود افزود. او همچون پدرش به سرزمین و مردم سرزمین خود عنایت بیشتری می‌ورزید. هنگامی که برق (بُراق) خان از ماوراءالنهر دست به حمله زد به کمک ایلخان شتافت. او در سال ۶۸۱ / ۱۲۸۲ در یاری رساندن ایلخان جدید احمد، درنگ کرد اما پس از شکست او، وفاداری‌اش را به ارغون برادراحمد و جانشین او نشان داد و بی‌هیچ آسیبی به سرزمین خود بازگشت.

افراسیاب اول برادر یوسف شاه که در سال ۶۸۷ / ۱۲۸۸ جانشین او شد، برادر خویش نصرت‌الدین احمد رابه عنوان گروگان به دربار ایلخان فرستاد. او پس از مرگ ارغون وقتل حاکم مغولی اصفهان (که به طور موقت و با کمک عموی او قزل بدانجا دست یافته بود) قلمرو خویش را نخست به نام مغولان و بعدها در مخالفت شدید با آنها تا خلیج‌فارس گستراند. سپاهیان مغول از چندین راه عازم سرکوبی او شدند (از جمله شیراز) و لشکر لر بزرگ را در کهرود نزدیک کاشان شکست دادند. افراسیاب به قلعه مابخشت گریخت و ناگزیر تسلیم شد؛ ایلخان گیخاتو او را بخشید و دوباره به حکومت برگماشت. او را تا جلوس ایلخان غازان در سال ۶۹۴ / ۱۳۹۵ به حال خود وا گذاشتند. غازان با احرار امیران خود افراسیاب را دستگیر و در ۲۸ ذوالحجه ۶۹۵ / ۲۶ اکتبر ۱۲۹۶ به مرگ محکوم کرد.

جانشینان افراسیاب از گذشته عبرت گرفتند و از ماجراجویی نظامی پرهیزکردند و بیشتر به آرامش و آبادانی سرزمین خود اندیشیدند. نصرت‌الدین احمد فرزند و جانشین افراسیاب که مدتی مدید در دربار ایلخانان گذرانده بود، یک سوم عایدات سرزمین خود را به سپاه (به‌خصوص هزینه‌های عمومی امیران خود) یک سوم آن‌را به خانواده و نوکران خود ویک سومش را به امور مذهبی صرف می‌کرد؛ همین نکته باعث شد تا بعضی

ازعلما و متکلمان آثار خود را بدو تقدیم کنند. پس از مرگ او در سال ۷۳۰ / ۳۰ـ۱۳۲۹ یا ۷۳۳ / ۳ـ۱۳۳۲ فرزند او رکن‌الدین یوسف شاه دوم قدرت را در دست گرفت و بنا به گزارش‌هایی حاکمی نیک‌نهاد بود. او در سال ۷۴۰ / ۴۰ـ۱۳۳۹ در شوشتر در ۴۳ سالگی درگذشت و فرزند (یا برادر؟) او مظفرالدین افراسیاب دوم جایش را گرفت و در زمان او رابطه بین لر بزرگ و ایلخانان متوقف شد چون امپراتوری ایلخانی ازهم پاشید. جانشین او فرزندش نورالورد بود که برای مدتی نامعلوم به حکومت پرداخت و گفته شده که به دست مبارزالدین محمد مظفری در سال ۷۵۶ / ۱۳۵۵ نابینا گردیده است. پس از او عمویش (یابرادر زاده‌اش؟) شمس‌الدین پشنگ جانشین وی شد که شاید فرزند یوسف شاه دوم بوده باشد. در زمان حکومت او منازعات با آل‌مظفر ادامه یافت و آنها برای مدتی بر ایدج دست یافتند. تا اینکه منازعات داخلی خاندان مظفری اوضاع را به نفع پشنگ برگرداند. پس از مرگ او در سال ۷۸۰ / ۹ـ۱۳۷۸ فرزندش (یا فرزند نورالورد) ملک پیراحمد و ملک هوشنگ بر سر جانشینی به جان هم افتادند. چندی بعد ملک هوشنگ درگذشت و ملک پیراحمد را شاه منصور مظفری در هم پیچید و به جای او یکی از اعیان به نام ملک اویس را نشاند. ولی پیراحمد در سال ۷۹۵ / ۱۳۹۳ در حالی که ازکمک‌های تیمور برخوردار بود برگشت و همراه خود ۲۰۰ تن از افراد این سرزمین راکه به‌دست آل مظفر تبعید شده بودند برگرداند. او در سال ۷۹۸/ ۶ـ۱۳۹۵ پیراحمد و دو تن از برادران او را بالاجبار به سمرقند فرستادند. تیمور بعدها قلمرو او را بین او و برادرش افراسیاب سوم تقسیم کرد. پیراحمد از سال ۱۴۰۵/۸۰۷ تا ۸۱۱/ ۹ـ۱۴۰۸ در اسارت میرزا پیرمحمد بود ولی پس از اینکه به حکومت خود برگشت اندکی بعد بر اثر قیام مردم کشته شد. ابوسعید برادر او تا حدود سال ۸۲۰ / ۱۴۱۷ حکومت یافت؛ فرزند

او شاه‌حسین به‌دست یکی از وابستگانش به نام غیاث الدین، نوه پشنگ، در سال ۸۲۷/ ۱۴۲۴ کشته شد. در همان سال شاهرخ تیموری عنایت‌الدین را تبعید کرد و به حکومت اتابکان لر بزرگ خاتمه بخشید.

۲ ـ اتابکان لر کوچک (۱۰۰۶ـ۵۸۰ / ۱۵۹۷ ـ ۱۱۸۴). اتابکان لر کوچک در خرم‌آباد حکومت داشتند. این سلسله که ریشه در قبیله جنگروئی (یا جنگردی) داشت به سلسله خورشیدی نیز شهرت دارد که از نام نخستین حکمران خود گرفته‌اند.

شجاع‌الدین خورشیدبن علی پس از مرگ ارباب خود حسام‌الدین در سال ۵۸۰ / ۵ـ۱۱۸۴ (یا پیشتر در سال ۵۷۰ / ۵ـ۱۱۷۴) حاکمی مستقل شد و لقب اتابک بر خود بست. او چندین عملیات نظامی علیه ایالات راه انداخت و منطقه طرزک را در خوزستان از خلیفه در ازای بعضی از قلعه‌ها گرفت. شجاع‌الدین همواره دست به ییلاق و قشلاق می‌زد و گفته شده که در سال ۶۲۱ / ۱۲۲۴ در صد سالگی چشم از جهان فرو بست. سیف‌الدین رستم برادرزاده او به زور صاحب قدرت شد و نشان داد که حاکم مقتدری است. جانشینان رستم برادر او شرف‌الدین ابوبکر و بعد عزالدین گرشاسب بود که با بیوه ابوبکر ازدواج کرد. حاکم بعدی، حسام‌الدین خلیل زندگی خود رادر یک نزاع خانوادگی از دست داد. خلیفه از تأیید برادر او بدرالدین مسعود امتناع کرد و او بعدها با پشتیبانی مغولان به تحکیم موقعیت خویش پرداخت؛ بخشی از غنایمی که در بغداد به‌دست آمده بود به او واگذار شد و او در سال ۶۵۸ / ۱۲۶۰ چشم از جهان فرو بست.

آباقا منازعات پیاپی بین دو فرزند او را خواباند و از طرف پدرش هولاکو، عموی آنها تاج‌الدین شاه بن خلیل را حکومت بخشید. درباره حکومت تاج‌الدین اطلاع چندانی در دست نیست جز اینکه در سال ۶۷۷ / ۹ـ۱۲۷۸

به‌دستور خان به قتل رسید. قلمرو آنها بین دو فرزند حسام‌الدین تقسیم شد و دِلار به فلک الدین حسن و املاک اینجو به عزالدین حسین رسید. هر دو برای توسعه متصرفات خود دست به اردوکشی زدند و در نتیجه از همدان تا شوشتر و از اصفهان تا منطقه عرب‌نشین را صاحب شدند. اما ایلخان گیخاتو در سال ۶۹۲ / ۱۲۹۳ هر دوی آنها راعزل کرد و به جای آنها جمال‌الدین خضر فرزند تاج‌الدین را نشاند. تاج‌الدین در سال ۶۹۳ / ۱۲۹۴ به‌دست سپاه خود در نزدیکی خرم‌آباد کشته شد و جانشین او حسام‌الدین عمر در همان سال مجبور شد قدرت رابه صمصام‌الدین محمود واگذار کند و صمصام‌الدین در سال ۶۹۵ / ۱۲۹۶ به دستور غازان و به دلیل شرکت در توطئه قتل خضر به قتل رسید. جانشینی این سلسله سپس به عزالدین احمد حسین با قیمومت عموی او بدرالدین مسعود فرزند فلک‌الدین رسید؛ قلمرو آنها بین این دو تقسیم شد لیکن عزالدین بعدها به تنهایی قدرت را به دست گرفت و تا سال ۷۱۶ / ۷ـ۱۳۱۶ یا ۷۲۰/ ۱۳۲۰ حکومت کرد. این حکومت بعدها به‌دست بیوه او دولت خاتون افتاد ولی او به نفع برادرش عزالدین دوم محمود تن به تبعید داد و با عزالدین دوم شاخه جدیدی از حکام این سلسله شروع شد. ایلخان ابوسعید حکومت او را تایید کرد و او تا سال ۷۳۰/ ۳۰ ـ۱۳۲۹ به حکومت مشغول بود تا اینکه فرزند او شجاع‌الدین محمد به جایش نشست ولی در سال ۷۵۰ / ۵۰ـ۱۳۴۹ یا شاید هم در سال ۷۷۰ / ۹ـ۱۳۶۸ به قتل رسید.

فرزند شجاع‌الدین، عزالدین سوم که لقب ملک داشت از طریق وصلت دخترش با حاکم مظفری و دختر دیگرش با احمدبن‌اویس جلایری، صلح و آرامش رادر قلمرو خود تضمین کرد؛ اما گزارش‌هایی به دروغ و یا راست حاکی از آن است که زیاده ستانی‌های او و از لرها باعث شد تیمور بهانه به‌دست‌آورد و در سال ۷۶۶ / ۱۳۸۶ قلمرو او رابتازد و بروجرد و خرم‌آباد را به

ویرانه بدل کند. آنچه در این زمان به سر عزالدین آمده معلوم نیست، اما بعدها باز در صحنه ظاهر شد و به طور موقت به ترکستان تبعید گردید و پس از سه سال اجازه یافت به لرستان برگردد؛ هنگامی که تیمور در سال ۷۹۵ـ۶ / ۱۳۹۲ـ۳ برای بار دوم به لرستان یورش آورد توانست بگریزد، قلمرو او برای مدتی در اختیار حکمرانان فارس قرار گرفت تا اینکه در سال ۸۰۶ / ۱۴۰۳ـ۴ به قتل رسید. سید احمد فرزند او پس از مرگ تیمور در سال ۸۰۷ / ۱۴۰۵ قلمرو اجدادی خود را بازگرداند و تا سال ۸۱۵ / ۱۴۱۲ـ۳ یا ۸۲۵ / ۱۴۲۲ به حکومت پرداخت. شاه‌حسین برادر سید احمد که مدعی بود از اعقاب امام‌علی است پیش ازمرگش در نبرد سال ۸۷۱ / ۱۴۶۶ـ۷ یا ۸۷۳ / ۱۴۶۸ـ۹ چندی را در مناطق همدان و اصفهان دست به لشکرکشی زد.

فرزند او شاه رستم و نوه‌اش اوغور (یاالوغوز) با صفویان ساخت و تحت نفوذ آنها درآمد و از این زمان به بعد یک سلسله جنگ‌های خانگی بین این خاندان درگرفت که در آنها صفویان بارها دخالت ورزیدند. محمدی حاکم لرستان پس از مرگ شاه اسماعیل دوم در سال ۹۸۵ / ۱۵۷۷ دست‌نشاندگی مراد سوم امپراتور عثمانی را که بین‌النهرین بخشی از امپراتوری او بود، پذیرفت اما بعدها طرف صفویان را گرفت و بدان‌ها پیوست. فرزند او شاهوردی به صفویان وفادار باقی ماند و شاه عباس اول(۱۰۳۸ـ۹۹۶ / ۱۶۲۹ـ۱۵۸۸) با دختر شاهوردی که جزو علویان برشمرده می‌شد ازدواج کرد. اما به محض رسیدن شاه عباس به لرستان، شاهوردی به بغداد گریخت. بعدها در سال ۱۰۰۳ / ۱۵۹۴ـ۵ در حکومت خود ابقا شد ولی باز سر ازاطاعت پیچید و این بار دستگیر شد و در سال ۱۰۰۶ / ۱۵۹۷ـ۸ به قتل رسید. بدین‌ترتیب دفتر سلسله اتابکان یا ملک‌های لر کوچک بسته شد و بعدها والیان لرستان (تنهاپشتکوه) نسب به این خاندان می‌رساندند.

بخش سوم

از برافتادن سلجوقیان تا برآمدن مغولان

فصل اول

خوارزمشاهیان

خوارزمشاه لقب باستانی حکمرانان خوارزم بود که به طور منظم تا اوایل دوره اسلامی تا هجوم مغولان به کار می‌رفت و پس از آن هم گاهگاهی در منابع از آن استفاده می‌شد؛ القابی چون افشین و اخشید نمونه‌ای از بقایای القاب ایرانی آسیای مرکزی در پیش از اسلام بوده که در روزگار اسلامی هم به کار می‌رفته است.

بیرونی دانشمند برجسته خوارزم اسامی و شجره‌نامه نخستین شعبه خوارزمشاه، خاندان افریغ را ارائه می‌دهد و می‌گوید که تاریخ این خاندان در سال ۳۰۵م. شروع می‌شود و تا سال ۳۸۵ / ۹۹۵ که به دست آل‌مامون برافتاد ادامه می‌یابد؛ این افریغی‌ها از بازماندگان سیاوش قهرمان افسانه‌ای ایران و اعقاب کیخسرو هستند. بیرونی ۲۲ تن از آل‌افریغ را نام می‌برد که حد متوسط سلطنت آنها نزدیک به ۳۱ سال بوده است. این مسأله جای تردید دارد به‌خصوص که این ۲۲ تن به طور متناوب در جایی حکومت نکرده‌اند و اعتماد بیرونی به عناوین گذشته پیش از اسلامی خوارزم ـ عناوینی که وی

نمی‌توانست شخصاً تدوین کرده باشد ـ امروزه مورد چون و چرا قرار گرفته است. باستانشناسان شوروی شمار زیادی از مسکوکات خوارزمیان (یعنی مسکوکات آنها تا سده هشتم میلادی) را کشف کرده‌اند و آرشیو کاخ شاهی توپراق قلعه در ساحل راست آمودریا (جیحون) اسنادی را پیش رو می‌گذارد. نقش عمده این مسکوکات که نزدیک به یک هزار سال را در بر می‌گیرد، نقش سر حاکم در روی سکه‌ها و نقش سواره‌نظامی در پشت آنهاست و نام حاکم هم با خط آرامی ـ خوارزمی و لقب «ملک» یا شاه و بعدها «مری ملک» یا ملکشاه در آنها آمده است. متاسفانه فقط نام چند تن از شاهان روی سکه‌ها با فهرست بیرونی همخوانی دارد (البته همیشه انتظار اشتباه کتابت از این اسامی ایرانی وجود دارد) و چیزی از افریغ بیرونی در آنها دیده نمی‌شود؛ شاید هم تعیین خط نخست خوارزمشاهیان و تطبیق آنها با آل‌افریغ بیشتر برای متقاعد کردن خودمان است نه صحیح بودن آن.

یکی از شاهانی که با نام خسرو در سکه‌ها مشخص شده اصلاً در فهرست بیرونی نیامده است. اما یک یا دو نام از فهرست بیرونی مثلاً آرتاموخ، طبق نوشته او شاهی در زمان حضرت محمد بوده است. بیرونی نام شاه زمان دو حمله قتیبه را بدانجا در سال ۹۳ / ۷۱۲ (که شاه، عربان را برای امداد به او در قضایای جانشینی فرا خواند ولی خودش قربانی این مسأله شد و به قتل رسید) اَسکجموک فرزند ازکاجوار آورده که نام دومی در روی سکه‌ها به صورت اسکتسوار (به‌خصوص در روی سکه‌های نخستین شاه یاد شده) آمده است. به نظر می‌رسد که نام فرزند اسکجموک به صورت شاوَشفرن بر روی سکه‌ها ظاهر شده و این اسم باید همان شائو ـ شه ـ فین سالنامه‌های سلسله تانگ‌چین باشد که سفیری را در سال ۱۳۳ / ۷۵۱ به چین فرستاد و از آنها

برای مقابله با اعراب طلب کمک کرد[1].

نخستین نام فهرست بیرونی که به اسلام گرویده و احتمالاً در اوایل سده سوم / نهم حکومت داشته عبدالله بن ترکسباثه است. اما ابن‌اثیر (ج ۸، ص ۳۱۰) از عبدالله بن اشکام شاه خوارزم نام می‌برد که در سال ۳۳۲ / ۴-۹۴۳ در مقابل نوح بن اسد امیرسامانی بخارا شورید و این نام با نام فهرست بیرونی همخوانی ندارد و حتی جزو آخرین شاهان این منطقه هم نیست. به نظر می‌رسد که سامانیان در اوایل سده چهارم / دهم اقتدار خود را تا خوارزم گسترش داده‌اند. هنگامی که ابن‌فضلان در سال ۳۰۹ / ۹۲۱ همراه هیاتی از سوی المقتدر خلیفه عباسی راهی سفارت شاه بلغارهای ولگا گردید، هیات او نخست پیش از اینکه به خوارزم برسد به دربار نصربن احمدسامانی رفتند؛ و خوارزمشاه در عملیات نظامی سال ۳۰۹ / ۲-۹۲۱ امیرسامانی برای سرکوبی شورش لیلی بن نعمان، طرف نیروهای امیر را گرفت. خوارزمشاهیان جز در مواقعی که شورشگران قلمرو سامانی بدانها پناه می‌بردند در آرامش زندگی می‌کردند و اقتدار خوارزمیان در سال‌های پایانی سلطنت سامانیان به طرف جنوب تا مرزهای شمالی خراسان و قلعه‌های مرزی همچون فراوه و نسا گسترش یافت. از احمدبن محمد شاه ماقبل آخر افریغی سکه‌هایی از سال‌های ۳۴۸ / ۶۰ - ۹۵۹ و ۳۶۶ / ۷- ۹۷۶ در دست است[2].

یکی از جنبه‌های مبهم تاریخ فتوحات پس از اسلام خوارزم، رشد قدرت احیا شده شاهان افریغی در غرب ایالت گرگانج (اورگنج بعدی و

1. chavannes, Documents sur les Tou-kiue (Turcs) Occidentaux, st. petersburg, 1903, 145.

درخصوص تحلیل و ارزیابی این سکه‌ها نگاه کنید به: و.آ.لیوشیتس، «تقویم و عصر خوارزمی خوراسمیای باستانی» در Acta Antiqua Academiae scietarum Hungaricae، ج ۱۶ (۱۹۶۸)، صص ۴۴-۴۳۹. ۲. مارکُف، inventarniy katalog، صص ۲۹۵، ۹۷۵.

جرجانیه عربی) است. گرگانج در گزارش فتوحات قتیبه یکی از سه شهر اصلی خوارزم همراه کاث و هزارسپ نام برده شده و ارتقای آن در مقابل کاث به سبب رشد بازرگانی آن به عنوان یکی از ایستگاه‌های تجاری استپ و تجارت جنوب روسیه بوده است. گردیزی در زین‌الاخبار (چاپ ناظم، ص ۵۷) از «تعصب قدیم» بین اهالی این دو شهر صحبت کرده است. بیرونی می‌نویسد که وقتی افریغی‌ها اقتدار سلطنتی (شاهیه) خود را حفظ کردند، جناح دیگر در همان زمان در گرگانج «ولایت» داشت. رابطه اصلی بین این دو جناح حکومتگر چندان روشن نیست و شواهد کافی وجود ندارد تا مثل زاخائو (Sachau) اعلام بداریم که امرای گرگانج پس از فتوحات عربان به طور مداوم با نوعی نظام دوگانه قدرت در خوارزم حکومت می‌کرده‌اند. باز معلوم نیست که در روزگار انقلاب عباسیان عبدالملک بن هرثمه طبق اشاره نرشخی در تاریخ بخارا (ترجمه فرای، ص ۶۲) «امیر خوارزم» بوده باشد. طُرفه اینکه سیاح دقیقی چون ابن‌فضلان از شاه محمدبن عراق در پایتخت خود کاث دیدن کرده و زمستان را در گرگانج سر نموده تا برف و یخ آب شود ولی چیزی از اوضاع سیاسی گرگانج و یا وجود یک حاکم رقیب ننوشته است. اما گرگانج در اواخر سده چهارم / دهم در دست امرای آل‌مأمون بوده چون در حدودالعالم (۳۷۲ / ۹۸۲) ثبت است (ترجمه، ص ۱۲۲) که این شهر «پیشتر در اختیار خوارزمشاهیان بود» ولی حال در دست پادشاه مجزایی به نام امیر گرگانج قرار دارد.

امیرابوالعباس مأمون بن محمد در سال ۳۸۵ / ۹۹۵ افریغی‌های کاث را برانداخت و ابوعبدالله محمدبن احمد آخرین شاه آنها را کشت که بیرونی از او با عنوان شهید یاد می‌کند. ابوالعباس مأمون لقب تاریخی یافت و دومین شاخه مستعجل خوارزمشاهیان را به وجود آورد (۴۰۸ ـ ۳۸۵ / ۱۰۱۷ ـ ۹۹۵)

و دربار آل‌مأمون گرگانج کانون معارف و نقطه جذب علما و ادبا از سرتاسر جهان شرق اسلام گردید. در دربار شاه ابوالعباس مأمون دوم بن مأمون (۴۰۷ ـ ۳۹۹ / ۱۷ ـ ۱۰۰۹) و وزیر او احمدالسهیلی شخصیت‌های نام‌آور و سرآمدی چون ابن‌سینا و ابوسهل مسیحی فیلسوف و ریاضی‌دانی همچون ابونصر العرّاق و طبیبی نظیر ابوالخیر حسن بن الخمار گرد آمده بودند. ابومنصور عبدالملک ثعالبی، زبانشناس، از زادگاه خود نیشاپور به خوارزم رفت (نیشاپور به سبب سقوط سامانیان دچار آشفتگی گردیده بود) و در آنجا جزو ملازمان شاه شد و آثار مختلف خود نظیر ادب‌الملوك الخوارزمشاهی را بدو تقدیم کرد[۱]. آل‌مأمون پایتخت خود را با عماراتی آراستند و مناره‌ای که حال در خرابه‌های کنونی اورگنج باقی است دارای کتیبه‌ای است[۲] که در آن ساخت بنا در سال ۴۰۱ / ۱۰۱۱ به وسیله مأمون دوم، وصف شده است.

حکومت آل‌مامون با سیاست‌های توسعه‌طلبانه سلطان محمودبن سبکتکین غزنوی سرآمد و هدف او از تصرف خوارزم ایجاد منطقه‌ای برای مهار قراخانیان بود. محمود در سال ۴۰۵ / ۱۰۱۴ از مأمون دوم خواست تا نام او را در خطبه مناطق خوارزم بخواند یعنی او را سلطان خوارزم بشناسد. خواهر محمود که‌کلجی به ترتیب همسر دو تن از خوارزمشاهیان شده بود و هنگامی که مأمون در سال ۴۰۷ / ۱۰۱۷ به سبب وابستگی‌اش به غزنویان به قتل رسید، محمود بهانه‌ای برای دخالت پیدا کرد تا انتقام دامادش را بگیرد. سپاه محمود خوارزم را غارت کرد و نیروهای محلی را در هزارسپ فرو کوبید و در گرگانج حکومت وحشت برپا نمود و غلامان زیادی به غزنه برگرداند[۳].

۱. چاپ و ترجمه ت. ر. توپوزاوغلو، رساله دکتری غیرچاپی دانشگاه منچستر، ۱۹۷۵.
۲. نگاه کنید به بارتولد، ترکستان نامه، صص ۱۴۷، یادداشت ۴.
۳. در مورد این وقایع نگاه کنید به: بارتولد، ترکستان‌نامه، صص ۹ ـ ۲۷۵؛ ناظم، زندگی و زمان سلطان محمود غزنوی، صص ۶۰ ـ ۵۶، ۵ ـ ۱۸۴؛ زاخائو در SBWAW، ج ۷۴ (۱۸۷۳)، صص ۳۰۱ ـ ۲۹۰.

بنابراین خوارزم از سال ۴۰۸ / ۱۰۱۷ به بعد در زمره متصرفات غزنوی قرار گرفت و تصرف آن به محمود فرصت مهار قراخانیان را در آسیای مرکزی داد. اما اداره منطقه دوردستی چون خوارزم از غزنه دشوار بود از این رو سلطان محمود غلام خود ابوسعید آلتونتاش را حاکم آنجا کرد و بدو لقب قدیم خوارزمشاه بخشید و آلتونتاش را حاکم آنجا کرد و بدو لقب قدیم خوارزمشاه بخشید و آلتونتاش و دو فرزند او سومین سلسله مستعجل خوارزمشاهیان را شکل دادند (۳۲ـ ۴۰۸ / ۴۱ ـ ۱۰۱۷). آلتونتاش به محمود وفادار بود و فرزند او مسعود با به کارگیری سپاهیان ترکی از ترکان قپچاق، خجت و چغرت از مرزهای خوارزم دفاع کرد و هنگامی که در سال ۴۲۳ / ۱۰۳۲ از علائق محمود غزنوی در مقابل علی تگین قراخانی دفاع می‌کرد در جنگی کشته شد.

فرزند او هارون حاکم بلامنازع خوارزم شد ولی سلطان مسعود غزنوی فقط لقب قائم‌مقام خود خلیفة‌الدار را بدو واگذار کرد. در این زمان علائق خاندان آلتونتاش متفاوت با علائق غزنویان شده بود. هارون درصدد اتحاد با ترکمانان سلجوقی و قراخانیان برآمد ولی سلطان مسعود او را در سال ۴۲۵ / ۱۰۳۴ به نوعی به قتل رساند. اسماعیل خندان برادر و جانشین وی از دشمنان قسم‌خورده سلطان مسعود گردید و هنگامی که سلطان مسعود در مقابل رخنه سلجوقیان سر فرود آورد، وی با استقلال تمام به حکومت پرداخت. شاه ملک متحد مسعود و از اغزهای یبغوی جند در دلتای سیردریا، اسماعیل را در سال ۴۳۲ / ۱۰۴۱ از خوارزم راند ولی پس از مرگ سلطان مسعود، سلطه غزنویان در غرب برچیده شد[1].

۱. بازورث، غزنویان و امپراتوری آنها در افغانستان و شرق ایران ۱۰۴۰ ـ ۹۹۴، صص ۹ ـ ۲۳۸؛ زاخائو، همان، صص ۱۲ـ ۳۰۱.

هنگامی که رهبران سلجوقی، طغرل و چغری در سال ۴۳۳ / ۱۰۴۲ وارد خوارزم و جند شدند سلطه شاه ملک بر خوارزم پایان یافت و از آنجا رانده شد[۱]. خوارزم جزو قلمرو سلجوقیان گردید و در درون نیمه شرقی امپراتوری آنها به سرکردگی چغری‌بیک قرار گرفت. سلطان آلپ‌ارسلان در دو سال بعد دوبار به منطقه خوارزم و جند برای اعاده نظم وارد شد و پس از آن ارسلان ارغون فرزند آلپ‌ارسلان و نیز فرزند نظام‌الملک وزیر در زمان آلپ‌ارسلان و ملکشاه به حکومت خوارزم رسیدند. خوارزم و استپ‌های پیرامون آن برای سلجوقیان اهمیتی درخور داشت چون از این مناطق نیروی انسانی سپاه خود (غلامان ترک) را تأمین و از مرزها پاسداری می‌کردند.

ملکشاه غلام خود انوشتکین، طشت‌دار دربار را حاکم اسمی خوارزم کرد اما چندی برنیامد که در زمان برکیارق ایکنجی بن قوجقر غلام ترک‌نژاد با لقب واقعی خوارزمشاه بدانجا گسیل شد (۴۹۰ / ۱۰۹۷). این شخص در همان سال به قتل رسید و حکومت و لقب خوارزمشاه از سوی حاکم خراسان به قطب‌الدین محمد فرزند انوشتکین واگذار گردید. نصب قطب‌الدین چهارمین و درخشانترین سلسله خوارزمشاهی (۶۲۸ ـ ۴۹۰ / ۱۲۳۱ ـ ۱۰۹۷) را پدید آورد و در زمان او خوارزم مرکز یکی از قدرتمندترین امپراتوری نظامی شرق اسلامی در فاصله بین انحطاط سلجوقیان بزرگ و ظهور مغولان گردید. قطب‌الدین محمد (۵۲۱ ـ ۴۹۰ / ۱۲۳۱ ـ ۱۰۹۷) بسان دست نشانده صادقی به سنجر در خوارزم حکومت کرد و یکی از کوشندگان دربار سلجوقی در ایام بارعام بود. فرزند او علاءالدین اتسز (۵۱ ـ ۵۲۱ / ۵۶ ـ ۱۱۲۷) موسس واقعی سلسله خوارزمشاهی است. با اینکه وی تا آخر دست نشانده سنجر برشمرده

۱. پریتساک، «Der untergang des Reiches des oguzischen yabgu» در ارمغان فؤاد کوپرولو، استانبول، ۱۹۵۳، صص ۱۰ ـ ۴۰۵.

می‌شد ولی بی‌هیچ دردسری اهداف استقلال‌طلبانه خوارزمیان را از پیش برد و بر دامنه متصرفاتش افزود. مهمتر از گسترش متصرفات آنها در بین ترکمانان سواحل شرقی خزر و شبه‌جزیره منقشلاق بود. او با مهارت تمام علائق خود را در مقابل علائق سلجوقیان در خراسان و قراختائیان در ماوراءالنهر تعدیل و بین آنها موازنه‌ای برقرار کرد و نهایت بهره را از مشکلات سنجر با قراختائیان و قبایل اُغز خراسان برد.

بازماندگان اتسز که با تاج‌الدنیا والدین ایل ارسلان (۹۷ ـ ۵۵۱ / ۷۲ ـ ۱۱۵۶) شروع می‌شود پس از مرگ سنجر و زوال امپراتوری سلجوقی در شرق، دست بازی پیدا کردند و روابط ایل‌ارسلان با قراختائیان این فرصت را برای او به وجود آورد که بر قراخانیان در ماوراءالنهر و بر خوارزم ادعای برتری و سیادت کند. از طرف دیگر او با ارسال باج و خراج منظم به اردوی گورخان قراختایی در اسمرچیه راه هر نوع بهانه را برای حمله به متصرفاتش، به روی آنها بست. خوارزمشاهیان بر متصرفات قراخانیان در ماوراءالنهر دست یافتند و از منازعات خانان سمرقند و سپاه نامنظم و آشوبگر قرلق نهایت استفاده را بردند؛ ایل ارسلان در سال ۵۵۳ / ۱۱۵۸ به نام خان قرلق بر ماوراءالنهر هجوم برد.

سلطنت علاءالدین تکش (۹۶ ـ ۵۶۷ / ۱۲۰۰ ـ ۱۱۷۲) فرزند و جانشین ایل‌ارسلان، خوارزمشاهیان را به اوج قدرت خودشان رساند. تکش توانست قدرت غوریان را در خراسان مهار کند و به سلطنت سلجوقیان در غرب ایران خاتمه بخشد. تکش با یاری قراختائیان به حکومت رسید اما وی در مقابل آنها طغیان کرد و سپاه قراختائیان را که به خوارزم حمله آورده بود با بستن آب خندق به روی آنها، زمینگیر کرد. تکش در سال‌های بعد نه‌تنها بار دیگر با قراختائیان درافتاد، بلکه سلطان شاه برادر و رقیب خویش را نیز که در

خراسان گذاشته بود، سرجایش نشاند و غوریان را نیز منکوب کرد. او با قبایل ترکمان قپچاق و سایر قبایل سیر دریای سفلی کنار آمد و مرزهای شمالی را تثبیت کرد؛ سپاه خوارزمیان که در ایران وحشت آفریده و جباریت و شجاعت خود را نشان داده بود از تعداد زیادی ترکمانان بیابانگرد و مشرک تشکیل شده بود، تکش در آغاز به طرف غرب تاری پیش رفت (۵۸۸ / ۱۱۹۲) و از اتابکان ایلدگز غرب ایران و سلجوقیان خواست تا نامش را پس از نام خلیفه عباسی در خطبه بخوانند.

یک سال بعد به حملات مضاعفی دست یازید و در سال ۵۹۰ / ۱۱۹۴ طغرل‌بن ارسلان آخرین سلطان سلجوقیان بزرگ را شکست داد و قدرت این سلطان را در ایران برچید. تکش در این روزگار جبال را تا همدان متصرف شد تا آنجا که متصرفات او با قلمرو خلفای عباسی اصطکاک پیدا کرد و الناصر خلیفه عباسی در سال ۵۹۵ / ۱۱۹۹ با احتیاط کامل منشور سلطنت عراق (عراق عجم در غرب ایران) خراسان و ترکستان را بدو واگذار کرد؛ اما مردم جبال یک سال بعد که تکش مُرد قیام کردند و هر که از سپاه منفور خوارزمی را به دست آوردند به قتل رساندند.

علاءالدین محمد (۶۱۷ ـ ۵۹۶ / ۲۰ ـ ۱۲۰۰) فرزند تکش سیاست ضد خلافت پدرش را ادامه داد، اما پیش از آن، سال‌های زیادی را در شرق با مخالفان خود غوریان، قراختائیان و قپچاقهای بیابان‌های شمالی و عثمان خان آخرین حاکم قراخانی سمرقند درگیر بود. او مدت‌های مدید مواظب بود که میانه‌اش با قراختائیان به‌هم نخورد چون از کمک آنها برای راندن معزالدین محمد غوری از خراسان در سال ۶۰۱ / ۱۲۰۴ برخوردار شده بود. دو سال بعد که سلطان غوری درگذشت، امپراتوری غوریان برچیده شد و بیشتر متصرفات آنها به دست خوارزمشاهیان افتاد. علاءالدین نتوانست

کمک قراختائیان را جبران کند و هنگامی که دست آنها با شورش کوچلوک سرکرده مغولان در اسمرچیه از امور ماوراءالنهر کوتاه شد، علاءالدین توانست در سال ۶۰۸ / ۱۲۱۲ با کشتن عثمان‌خان بر میراث قراخانیان در ماوراءالنهر دست یابد. علاءالدین محمد در این زمان در شرق جهان اسلام به اعتبار زیادی دست یافت اما همچون پدرش به مناطق خوارزمشاهی و اراضی سلطان قانع نشده بود. علاءالدین می‌دانست که خلیفه عباسی از طریق مکاتبه غوریان را علیه وی تحریک کرده بود؛ از این رو بی‌کفایتی الناصرلدین الله را برای حکومت اعلام کرده و یک نفر علوی را در مقابل او علم کرد. بنابراین با سپاهش به طرف بغداد راند اما زمستان سرد و سخت سال ۶۱۴ / ۱۸ ـ ۱۲۱۷ از پیشروی او در کردستان و لرستان جلوگیری کرد و با شنیدن خبر ناآرامی‌های قپچاق هم ناگزیر شد به منطقه خوارزم برگردد. خطر پیشروی مغولان، جانشینان کوچلوک در اسمرچیه و کاشغر با سال‌های پایانی سلطنت علاءالدین تطابق دارد و این عنصر جدید در امور سیاسی خاورمیانه تمامی هم و غم فرزند او جلال‌الدین منگوبرتی (۲۸ ـ ۶۱۷ / ۳۱ ـ ۱۲۲۰) را به خود واداشت و به سقوط و اضمحلال کامل امپراتوری وسیع خوارزمشاهی انجامید[1].

حکام مغولی خوارزم از لقب خوارزمشاه استفاده نکردند و حتی شعبه حکام صوفی محلی هم در دوره پس از ایلخانان بهره‌ای از این لقب نبردند. این لقب بعدها گاهی به کار رفت که البته کاربردی نیمه رسمی داشت؛ چون شاه‌ملک (۲۹ ـ ۸۱۵ / ۲۶ ـ ۱۴۱۳) حاکم شاهرخ بن تیمور در خوارزم، بنا به اشاره فصیحی خوافی در مجمل فصیحی دارای چنین لقبی بود و فرزند او ناصرالدین سلطان ابراهیم نیز چنین لقبی داشت تا اینکه گرگانج در سال

۱. بازورث، غزنویان و...؛ تاریخ ایران کمبریج، جلد ۵، دوره سلجوقیان و مغولان، فصل اول.

۱/۸۳۴ ـ ۱۴۳۰ به دست ابوالخیرخان ازبک افتاد. این لقب در اسناد و منابع گاهی به خانان ازبک خیوه یعنی عربشاهی‌ها اطلاق شده است. اما به نظر می‌رسد که یک لقب رسمی برای آنها نبوده است. ابوالغازی این لقب را به هیچ‌یک از حکامی که پس از برافتادن خوارزمشاهیان توسط مغولان بر آن حکم راندند، اطلاق نکرد و حتی هنگامی که فرزند و جانشین او محمد انوشه (۸۵ ـ ۱۰۷۴ /۷۴ ـ ۱۶۶۳) پس از استیلا بر مشهد و گرفتن آن از دست صفویان لقب شاه بر خود بست از واژه و عنوان خوارزم بهره نجست.

ایناق ایلتوزر که سرانجام در سال ۱۲۱۹ / ۱۸۰۴ لقب خان خیوه یافت و شعبه سلسله خانان را تا اشغال روس‌ها و انقلاب بلشویکی پی‌ریزی کرد، در روی سکه‌ها (که هرگز به دلیل مرگ زودرس او در نبرد سال ۱۲۲۱ / ۱۸۰۶ ضرب نشدند) خود با «وارث خوارزمشاهیان» نامید اما چنین می‌نماید که این کاربرد آخرین کاربست رسمی این لقب بوده باشد.

فصل دوم

قراختائیان

عنوان قراختائیان در منابع سده ششم و هفتم هجری به مردم ختای اطلاق شده و در منابع چینی درباره قومی آمده که از سده چهارم به بعد در مرزهای شمالی امپراتوری چین می‌زیستند. گروهی از آنها در جریان سده ششم / دوازدهم به سرزمین‌های اسلامی آسیای مرکزی مهاجرت کردند و در آنجا قلمروی درافکندند که حدود هشتاد سال ادامه یافت.

در کتیبه‌های اورخون مغولستان درونی یعنی سالنامه‌های سلطنتی تو - چوئه (T'u-chüeh) یا ترکان (حدود ۷۳۲م.) ختائیان دشمنان ترکان قلمداد شده‌اند که در شرق سرزمین‌های درونی ترکان در رودهای اورخون و سلنگا می‌زیستند. ختائیان از نظر نژادی و زبانی بیشتر مغول بودند تا تنگوز (به تعبیر بعضی از مستشرقان نخستین) ولی به احتمال زیاد به زبانی صحبت می‌کردند که ربطی به دو گروه یاد شده نداشت[1]. هنگامی که ختائیان در خدمت خاقان‌های ترکان شرقی بودند از ترکی اویغوری تاثیری درخور

۱. بنگرید به مباحث ویتفوگل و فنگ History of chinese society: Liao صص ۳ - ۲۱؛ سر جرارد گلاوسن، «ترک، مغول، تنگوز» در مجله Asia Major، ج ۸ (۱۹۶۰)، صص ۱-۱۲۰، ۱۲۳.

گرفتند.

ختای در منابع چینی نخست چئی ـ تن (Ch'i ـ Tan یا کئی تن tan ـ K'i) و پس از سال ۹۴۷م. لیائو (Liao) نامیده شده است. ختائیان توسعه‌طلب در دوره نابسامان و شوریده پس از سقوط سلسله تانگ (۹۰۷م.) بر شمال چین راندند و در آنجا سلسله حاکمی را به وجود آوردند درحالی که شعارهای استپی اصلی خود را حفظ کردند و به طور تصنعی چینی زده شدند تا آنجا که در سالنامه‌های چینی آنها را یکی از سلسله‌های بومی قلمداد کردند. از سوی دیگر، جنوب چین در دست سلسله محلی سونگ (۱۲۷۹ ـ ۹۶۰) باقی ماند. امپراتوری لیائو از اقیانوس در شرق تا کوه‌های آلتایی و سرزمین‌های اویغور در غرب کشیده شد؛ و مسلمانان به شمال چین نام اصلی آنها ختا را اطلاق کردند و از این زمان به بعد به سرتاسر چین در انگلیسی کتای (Cathay) در روسی کیتای (Kitay) در یونانی کتائیا (Kitaia) و غیره گفته شد.[1]

موج جدیدی از مهاجمان بربر شمال یعنی یورچن تنگوزی حوضه آمور ـ اُسوری و شمال منچوری در بین سال‌های ۱۱۱۶ و ۱۱۲۳م، امپراتوری لیائوی شمال چین را ساقط کردند و سلسله («طلایی») چین، خانان آلتون مغولی، را تشکیل دادند. پاره‌ای از ختائیان در چین باقی ماندند و بعدها در زمان چنگیزخان، سلطنت ختای را به صورت یک دولت دست‌نشانده مغولان به وجود آوردند. در منابع اسلامی از تهاجمات ختائیان به سرزمین‌های اسلامی مجاور اسمرچیه در سده پنجم / یازدهم صحبت شده است[2]. اما این حملات را درواقع گروه‌هایی از مغولان، شاید هم نایمان‌ها، انجام می‌دادند که

۱. سر هنری یول، cathay and the way thither، لندن، ۱۶-۱۹۱۳، ج ۱، ص ۱۴۶؛ معرب چین، صین است که به جنوب چین اطلاق شد.

۲. ابن اثیر، ج ۹، صص ۱۰-۲۰۹، حمله ختائیه در سال ۴۰۸ / ۸-۱۰۱۷.

بسط و توسعه ختائیان در شمال چین موجب سوق دادن آنها به طرف غرب می‌شد[1]. اما مهاجرت قراختائیان (به زبان لاتینِ جان پلانوکاپرینی nigri kitai) یا هسی‌لیائوچینی (غرب چین) در حدود ۵۱۹ / ۱۱۲۵ برای سرزمین‌های شرق اسلامی اهمیتی درخور داشت. یکی از گروه‌های جنوبی آنها وارد شرق ترکستان شدند اما با شاخه ایلک‌خانیان یا قراختائیان کاشغر برخورد کردند. ارسلان خان احمدبن حسن پیش از آنکه وارد کاشغر شوند، آنها را شکست داد و رهبرشان را اسیر کرد. ابن‌اثیر (ج ۱۱، ص ۵۵) این جنگ را در سال ۵۲۲ / ۱۱۲۸ گزارش کرده که احتمالاً زودتر اعلام شده چون در نامه‌ای از سنجر سلطان سلجوقی شرق ایران در سال ۵۲۷ / ۱۱۳۳ به وزیرخلیفه، این پیروزی یکی از پیروزی‌های جدید گزارش شده است.

جوینی[2] ماجراهای گروه دیگری از ختای را گزارش کرده است. باید آن را جناح راست پیشروی عمومی قراختائیان در یک جبهه گسترده دانست که در گسستن راه‌هایی که جناح چپ آنها در پیشروی به کاشغر ناکام بود، موفقیت داشتند. این گروه دومی در تمامی رویدادها رو به طرف غرب در یک جاده شمالی داشتند و از سرزمین‌های قرقیز در ینی‌سئی علیا گذشتند و در امیل در شرق دریاچه بالخاش بود باشی را به وجود آوردند و آن را برای مداخله در قلمرو قراخانیان در اسمرچیه پایگاه قرار دادند. تعداد آنها در این زمان بالغ بر ۴۰۰۰۰ خانوار بود. حاکم قراخانیان درصدد برآمد تا با اتحاد با قراختائیان بر قرلق‌های متمرد و ایلات قنغلی پیروز شود ولی همه این اقدامات به ضرر خود او تمام شد. رهبر قراختائیان که نام او در منابع چینی یه ـ لوتا ـ شین (متوفی ۵۳۷ / ۱۱۴۳) آمده، در این زمان با تمام توان خود سیاست بازپسگیری اراضی امپراتوری لیائو را در چین در پیش گرفت و شهر

۱. بارتولد، تاریخ ترکان آسیای مرکزی، ص ۹۵. ۲. ترجمه بویل، ج ۱، ص ۳۵۴ به بعد.

بلاساغون را در دره‌چو پایگاهی برای یک سلسله حملات بر ایلات و امارات ترک‌نژاد اطراف کرد: یعنی علیه قرقیز و قنغلی در استپ‌ها و قراخانیان در ختن و کاشغر جایی که ابراهیم بن ارسلان خان احمد جان خود را در جنگی بر ضد آنها از دست داد. محمود خان‌بن ارسلان محمد سمرقندی در سال ۵۳۶ /۱۱۳۷ در خجند فرغانه از آنها شکست خورد.

پس از اینکه قراختائیان چهارسال درنگ کردند، منازعات داخلی خانات سمرقند کل ماوراءالنهر را در اختیار آنها قرار داد. ایلات چادرنشین قرلق که با محمودخان سازش داشتند برای مقابله با او به قراختائیان پیوستند. محمود به سوی سرکرده سلجوقی خویش سلطان سنجر برگشت و سنجر از خراسان با سپاهی سرتاسر ماوراءالنهر را مورد هجوم قرار داد. در صفر ۵۳۶ / سپتامبر ۱۴۱۱ جنگی خونین در استپ قطوان در اشروسنه در جنوب وسطای سیردریا رخ داد. با اینکه مسلمانان از نظر تعداد لشکریان زیاد بودند ولی به شدت شکست خوردند و سنجر و محمودخان ماوراءالنهر را واگذاشته و به خراسان گریختند. این برخورد بین سپاه منظم مسلمانان و دستجات بیانگرد قراختای در حقیقت پیش‌درآمدی برای تهاجمات مغولان چنگیزی به سرزمین‌های اسلامی بود. قراختائیان سمرقند و بخارا را گرفتند و یه ـ لو ـ تا ـ شیه سپاهی را بر ضد خوارزم گسیل داشت و اتسز خوارزمشاه را وادار ساخت تا سالانه ۳۰۰۰۰ دینار به او خراج بدهد. سرزمین‌های تحت سلطه قراختائیان از مرزهای اراضی قرقیز در شمال تا بلخ در جنوب (تصرف در ۵۶۰ / ۱۱۶۵) و از خوارزم در غرب تا اراضی اویغوری شرق ترکستان کشیده شده بود[1].

۱. نگاه کنید به نقشه کتاب هرمان، اطلس تاریخی چین، ادینبارو، ۱۹۶۶، صص ۴۰ ـ ۳۸۰ و ویتفوگل و فنگ، همان، ص ۶۵۸.

خبر پیروزی قراختائیان بر نیروهای مسلمان در استپ قطوان به گوش صلیبیان در دریای مدیترانه و از آنجا به گوش اروپای مسیحیت رسید و انگیزه تازه‌ای به افسانه‌های پرسترجان (Prester john) شاه مقتدر مسیحی بخشید که در درون آسیا حکومت می‌کرد و همان کسی بود که مسلمانان را از عقب مورد هجوم قرار داد[۱].

رهبران قراختایی را در منابع اسلامی گورخان نامیده‌اند و اسامی افراد آنها تنها در منابع چینی آمده است. جوینی[۲] و جوزجانی[۳] می‌نویسند که گورخان معنی «خان خانان» می‌دهد. بارتولد[۴] عنوان اول این کلمه را با واژه کهن ترکی کور، کول یعنی نجیب و شریف یکی دانسته که در اسامی و القاب کتیبه‌های اورخون دیده می‌شود و معنی «خان قهرمان» می‌دهد.

برخلاف طبقه‌بندی بارتولد که معتقد بود «قلمرو قراختائیان از نظر نوع امپراتوری بیانگردی متفاوت بود.»[۵] باید گفت که امپراتوری قراختائیان از بسیاری جهات نظیر امپراتوری‌های استپی بود که آنها را اویماق استپ اوراسی پدید آوردند جز اینکه خود قراختائیان تا حدودی چینی زده شده بودند. به احتمال زیاد قراختائیان همچون سایر اویماق‌های صحراگرد، از نظر قومی و نژادی گروه همگونی نبوده‌اند. پیروزی‌های گورخان نخستین شمار زیادی از ترکان، تنگوتها و حتی تنگوزها را هم به سوی او کشیده که هسته اصلی قراختائیان را تشکیل داده‌اند. آنها اشراف و نجبای سواره‌نظامی بودند که در اراضی مفتوحه به طور پراکنده می‌زیستند. اما تمرکز آنها بیشتر در

۱. اینکه این افسانه پیش از این زمان هم رواج داشته نگاه کنید به: بکینگهام، The Achievements of prester john دانشگاه لندن، ۱۹۶۶.   ۲. ترجمه، ج ۱، ص ۳۵۴.
۳. طبقات ناصری، چاپ حبیبی، ج ۲، ص ۹۶، ترجمه راورتی، ج ۲، ص ۹۱۱.
۴. تاریخ ترکان آسیای مرکزی، ص ۹۷، یادداشت ۱.
۵. چهار بررسی درباره ترکان آسیای مرکزی، ج ۱، ص ۲۹.

پیرامون اردوی گورخان در بیرون بلاساغون در اسمرچیه بوده است. لیائوشیه تاریخ چینی این سلسله (تکمیل در ۱۳۴۴م.) آماری را در سال ۵۴۶ / ۱۱۵۱ به وسیله گورخان یی ـ لیه ارائه داده است. این آمار دربردارنده ۸۴۵۰۰ خانوار و مردان آنهاست اما به احتمال زیاد این تعداد شامل جمعیت مسلمان بومی بلاساغون و سرزمین‌های پیرامون و نیز ایلات قراختای هم بوده است؛ حتی اگر از هر خانواری دو نفر جنگجو در نظر بیاوریم باز تعداد قراختائیان نمی‌تواند این مقدار باشد[1].

با اینکه در بین قراختائیان معمول نبود که مناصب عالیه را به بستگان و اطرافیان واگذار کنند ولی هیچ نوع تشکیلات متمرکزی نداشتند. گفته شده که گورخان نخستین به فرماندهان نظامی، نظارت بیش از ۱۰۰ نفر را نمی‌داده است. به جز در بلاساغون که حاکم محلی قراخانی جابه‌جا شد (با اینکه جمعیت شهر همچنان مسلمان باقی ماندند) سایر سلسله‌های محلی هم به عنوان دست‌نشانده گورخان به موجودیت خود ادامه دادند. در بعضی نواحی، نمایندگان دائمی گورخان منصوب می‌شدند[2] و در کنار حاکم محلی قرار می‌گرفتند؛ محصلان مالیاتی گورخان فقط گاهی به ایالتی چون خوارزم می‌رفتند. صدور یا رهبران مذهبی بخارا از خانواده برهان[3] از آغاز سده هفتم / سیزدهم به بعد خراج شهر را به نام اردوی گورخان دریافت می‌کردند و این کار درست شبیه کار شاهزاده مسکوی در ایام بعد بود که خراج تختگاه خود را در سرای به نام خان اردوی زرین دریافت می‌کرد.

بنابراین تشکیلات قراختائیان در ابتدا نوعی تشکیلات مالی بود و

۱. ویتفوگل و فنگ، صص ۶۰ ـ ۶۵۹.
۲. به چینی، چی‌ئن ـکیوُ یعنی ناظردولت، به ترکی باسقاق به عربی و فارسی، شحنه.
۳. در این مورد نگاه کنید به اُ،پریتساک، Al-i Burhän در مجله ISL، ج ۳۰(۱۹۵۲)، صص ۹۶ ـ ۸۱.

مناطق متبوعه به غیر از جمع‌آوری مالیات در اختیار حاکمان محلی قرار داشت. ابن‌اثیر (ج ۱۱، ص ۵۶) می‌نویسد که گورخان سالانه به هر عضو خانواده یک دینار خراج بست ولی گاهی آن را به جنس هم دریافت می‌کردند. بارتولد معتقد است که وضع مالیات دینار به اعضای خانواده‌ها از ویژگی‌های تشکیلات چینی بود ولی به نظر می‌رسد که تنها شیوه‌ای بوده که در نظام‌های هماهنگ و منسجم به کار می‌رفته است. در یکی از منابع چینی آمده که جمعیت روستایی اطراف بلاساغون یک‌دهم محصولات خود را به گورخان می‌دهند. گورخانیان سکه مسی براساس الگوی امپراتوری لیائو و چینی ضرب می‌کردند و گاهی هم در آنها از حروف چینی بهره می‌گرفتند، اما دولت‌های دست‌نشانده همچنان به ضرب سکه‌های اسلامی مشغول بودند و چنانکه برنگریستیم، قراختائیان واحد دینار را برای جمع‌آوری مالیات پذیرفته‌اند[۱].

بارتولد در مقاله «قراختای» خود در دانشنامه اسلام (چاپ اول) می‌گوید «زبان حکومت قراختائیان زبان چینی بود»، اما ساختار زبانی و فرهنگی آسیای مرکزی در این زمان بسیار ترکیبی و بازتابی از آمیزش اقوام، فرهنگ‌ها و باورکردهای این مناطق بود. تردیدی نیست که قراختائیان در اراضی تحت نظارت خود از تشکیلات و فرهنگ چینی استفاده می‌کردند و نویسندگان مسلمان از بعضی کلمات چینی مثل خو ـ ما «داماد امپراتوری» در مورد داماد گورخان[۲] و پایزه از کلمه چینی پائی ـ تزو، در مورد لوحه و نشانه قدرت ماموران امپراتوری بهره گرفتند[۳].

گورخانیان القاب رسمی چینی را به ماموران خود واگذار می‌کردند و از

۱. ویتفوگل و فنگ، صص ۲ـ۶۶۱، ۶۶۴، ۳ـ۶۷۲. ۲. جوینی ـ بویل، ج ۱، ص ۲۹۰، ۲۹۲.
۳. همو، ج ۱، ص ۱۵۸؛ عوفی، لباب الالباب، چاپ براون، ج ۲، ص ۳۸۵.

خط چینی برای فرامین رسمی بهره می‌گرفتند اما شمار ادبای چینی در اردوی آنها زیاد نبود. آنها در مکاتبات خود با دست‌نشاندگان مسلمان از خط فارسی و عربی به وسیله محققان و منشیان مسلمان استفاده می‌کردند و برای مکاتبات ترکی و اویغوری دست‌نشاندگان ترک شرق ترکستان هم مأموران اویغوری را به کار می‌گماشتند.

قراختائیان برخلاف خانان مغول در سرزمین‌های اسلامی، هرگز به اسلام نگرویدند اما در مقابل همه ادیان مسامحه بیابانگردانه داشتند. با اینکه اسلام به وسیله قراختائیان و سنجر در مقابل آنها در ماوراءالنهر مقاومت ورزید ولی آنها همچون کوچلوک خان در کاشغر (در سال‌های بعد) به طور منظم مسلمانان را تحت تعقیب قرار ندادند. نظامی عروضی سمرقندی نویسنده مسلمان معاصر گورخانیان از عدالت بی‌پایان گورخان و حمایت وی از صدور بخارا و عزل یکی از نمایندگان ظالم قراختای در آنجا صحبت می‌دارد[1]. جوزجانی، مورخ سلسله غوری، هم نسبت بدانها گرایش مثبت دارد؛ او نخستین گورخان را به سبب حکومت عادلانه و عنایت به احساسات مسلمانان می‌ستاید و حتی داستانی را تعریف می‌کند که یکی از گورخان‌های بعدی مخفیانه به اسلام گرائیده است[2]. مسلمانان در تشکیلات قراختائیان دارای مقامات عالیه بودند؛ جوینی از محمودتای بازرگان ثروتمند صحبت می‌دارد که وزارت آخرین گورخان را داشته است[3].

گرایش مسامحه‌کارانه قراختائیان نسبت به دین و مذهب، باعث شد که هواداران ادیان دیگر آشکارا در ترکستان بیشتر از زمان قراختائیان مسلمان به فعالیت بپردازند. در داخل آسیا راه برای تبلیغات گروه‌های مذهبی

۱. چهارمقاله، چاپ براون، ص ۲۴، تجدیدچاپ با ترجمه، صص ۵ ـ ۲۴.
۲. طبقات ناصری، ج ۲، ص ۹۶، ترجمه، صص ۲ـ۹۱۱. ۳. ترجمه، ج ۱، صص ۸ـ۳۵۷.

مسیحیان نسطوری گشوده شد؛ اسقف الیاس سوم (۹۰ ـ ۱۱۷۶م.) در کاشغر یک قلمرو اسقف‌نشین پدید آورد که به مسایل مذهبی اسمرچیه نیز رسیدگی می‌کرد. کهن‌ترین سنگ قبر مسیحی دارای کتیبه سریانی از درّه چو در اسمرچیه متعلق به این دوره است[1]. در این زمان پیشه‌وران چینی در سمرقند کار می‌کردند و طبق نوشته بنجامین تودلایی، سیاح کلیمی ایران در خیوه و سمرقند و غیره جوامع یهودی وجود داشتند[2]. گروسه با کمابیش واقعیت می‌نویسد: «تأسیس امپراتوری قراختائیان را باید واکنشی در مقابل سیاست‌های اسلامی کردن منطقه توسط قراخانیان برشمرد.»[3]

در مورد مذهب خود قراختائیان، اطلاعات منابع چندان یاری نمی‌دهند. ابن‌اثیر (ج ۱۱، ص ۵۵) اولین گورخان را مانوی می‌نامد. ولی نویسندگان مسلمان آنها را اغلب با اصطلاح «مشرک» نامیده‌اند؛ می‌توان ابراز داشت که دین بودائی که در چئی ـ تن چین جای شمنیسم را گرفته بود در میان گورخانیان رواجی به کمال داشت.

گفتنی است که وجود سنت‌های فرهنگی و مذهبی مختلف در قلمرو قراختائیان و شکوفایی این سنت‌ها در زمان حکومت‌های متعادل سلسله‌های محلی، از دستاوردهای خاص تمدن بشری است که Paxmongolica (مغول‌شمولی) در ایام بعد یکی از پی‌آیندهای آن بوده است. از این رو پیوندهای چینی قراختائیان راه را برای مسافرت تاجران مسلمان به درون مغولستان و شاید هم تا شمال چین هموار کرده است. البته

۱. بـارتولد، ...Zur Geschichte des Christentums in Mittel- Asienbis، تـوبینگن ـ لایـپزیگ، ۱۹۰۱، ص ۵۷ به بعد؛ همو، تاریخ ترکان آسیای مرکزی، صص ۱۰۱ـ۹۹. چوولسن کهن‌ترین کتیبه را سال ۱۱۸۶ ثبت کرده است.

۲. و.ج. فیشل، یهودیان آسیای مرکزی (خراسان) در ادبیات میانه عبری و اسلامی در Historia Judaica، ج ۷ (۱۹۴۵)، صص ۵۰ ـ ۲۹. ۳. امپراتوری صحراگردان، چ ۴، پاریس، ۱۹۵۲، ص ۲۲۱.

سخت‌گیری و ستم نسبت به اتباع وابسته اندک نبوده است و این گرایش در پایان حکومت آنها رو به افزایش گذاشت. شناخت پراکنده و اندک ما از این دوره، این اجازه را می‌دهد که گفته مارکوارت (Marquart) را درباره فرهنگ مطلوب قراختائیان بپذیریم[۱] و عقیده بارتولد را درخصوص اینکه این قوم جز سبعیت و سخت‌گیری دستاوردی نداشتند مغفول بگذاریم[۲].

گاهشماری گورخانیان قراختای را می‌توان با اطلاعات جسته و گریخته لیائوشیه و اطلاعاتی از منابع اسلامی بازسازی کرد[۳] زامباور در نسب‌نامه پادشاهان مسلمان خود تلاش کرده قراختائیان را به ترتیب بیاورد ولی مارکوارت[۴] فهرست درستی از حکمرانان آنها ارائه داده است. پس از مرگ گورخان اصلی یه ـ لوتا ـ شیه (۴۳ ـ ۱۱۲۴م) بیوه او تاپوین در سال‌های ۵۰ ـ ۱۱۴۵م. به سلطنت پرداخت[۵]. پس از او گورخان یی ـ لیه با لقب حکومتی شائو ـ هسینگ (۶۳ ـ ۱۱۵۱م.) به حکومت رسید؛ آخرین گورخان فرزند جوانتر یی ـ لیه به نام چیه ـ لو ـ کو (۱۲۱۱م ـ ۱۱۷۸م، متوفی ۱۲۱۳م.) بود. اینکه در تاریخ گورخانیان از پنج حاکم آنها دو تن زن بوده‌اند نشانه‌ای از وجود جریان مادرسالاری در بین جامعه قراختای بوده است؛ در خود چین امپراتوریس‌های بیوه لیائو نفوذی درخور در دولت داشته‌اند[۶].

خوارزمشاهیان از زمان ایل‌ارسلان به بعد (۶۷ ـ ۵۵۱ / ۷۲ ـ ۱۱۵۶) همواره در تلاش بودند تا خود را از زیر یوغ قراختائیان بیرون کشند، اما

۱. uber das volkstam der komanen ص ۲۰۹. ۲. تاریخ ترکان آسیای مرکزی، صص ۹ـ۹۸.

۳. به نوشته ابن‌اثیر، ج ۱۱، ص ۵۷ مرگ نخستین گورخان در رجب ۵۳۷ / ژانویه ـ فوریه ۱۱۴۳ رخ داد. ۴. همان، صص ۸ ـ ۲۳۷.

۵. نام او در جوینی ـ بویل، ج ۱، ص ۳۵۶ کویان آمده که لقب افتخارآمیز کان ـ تئین و عنوان حکومتی هسین چینگ بود.

۶. در این مورد نگاه کنید به: ویتفوگل و فنگ، صص ۱ ـ ۶۲۰، ۶۲۷ به بعد، ۶۷۲.

متصرفات آنها دنباله تهاجمات قراختائیان بود که تحت نفوذ آنان بودند. تکش شاه (۹۶ ـ ۵۶۷ / ۱۲۰۰ ـ ۱۱۷۲) تاج و تخت خود را مدیون فوما داماد گورخان یه‌لو بود. اما بعدها از اتحاد با وی سرپیچید و تعدی محصلان مالیاتی قراختای را بهانه قرار داد و پرچم جهاد را علیه مشرکان برافراشت؛ به تعبیر ابن‌اثیر (ج ۱۱، ص ۲۴۸) او «برای شوکت و عظمت تاج و تخت و دین» خود قیام کرد. در این زمان قراختائیان از برادر کوچکتر تکش و رقیب او برای سلطنت، سلطانشاه، حمایت کردند و به او در تصرف چند شهر شمال خراسان (۵۷۶ / ۱۱۸۱) یاری رساندند. قراختائیان در دهه‌های پایانی سده ششم / دوازدهم و سال‌های آغازین سده هفتم / سیزدهم در کنار تکش و برادرش و جانشین او علاءالدین محمد در مبارزه با غوریان افغانستان بودند. از این رو گورخان در سال ۵۹۴ / ۱۱۹۸ لشکری را به جیحون فرستاد تا شهر دست‌نشانده بلخ را از غوریان بازستانند؛ اما در اینجا قراختائیان شکست خوردند و همین شکست به اتهامات متقابل بین آنها و خوارزمشاهیان انجامید.

علاءالدین محمد پس از قلع ماده غوریان درصدد بسط سلطه خوارزمشاهیان بر سرتاسر ماوراءالنهر و تسخیر آخرین متصرفات حکومت قراختائیان در آنجا برآمد. لازمه این کار درگیری با سرکردگان قراختائی در این ایالت بود. در این زمان دست‌نشاندگان مسلمان گورخان در شرق ترکستان قیام کردند و این نابسامانی‌ها به کوچلوک مغول نایمانی که از جلو چنگیزخان به طرف غرب گریخته بود اجازه داد تا قدرت را در دست گیرد. عثمان خان‌بن ابراهیم (۸ ـ ۶۰۰ / ۱۲ ـ ۱۲۰۴) آخرین حاکم قراخانی سمرقند در پی سرپیچی از قراختائیان برآمد و از دادن دختری به عقد ازدواج گورخان امتناع ورزید. نیروهای قراختای تختگاه او را موقتاً اشغال کردند (احتمالاً در

۶۰۶ / ۱۰ ـ ۱۲۰۹) و این ازدواج صورت گرفت. عثمان خان سپس با خوارزمشاه کنار آمد و قراختائیان را در تالاس (طراز) در سال ۶۰۷ / ۱۲۱۰ شکست دادند و با اینکه گورخان کوچلوک را شکست داد ولی ظهور نیروهای مغولی تحت فرماندهی قوبیلای نایمان فرمانده چنگیز، او را وادار به اتحاد با کوچلوک (۶۰۸ / ۱۲۱۱) کرد؛ گورخان به صورت یک حاکم معمولی درآمد و دو سال بعد درگذشت. از این رو قلمرو قراختائیان پیش از ورود چنگیز به غرب، برای مدت کوتاهی بین کوچلوک ضد اسلام در کاشغر و اسمرچیه و خوارزمشاه در ماوراءالنهر تقسیم شد. به نظر می‌رسد که بقایای نیروهای قراختائیان بعدها در بین مغولان مستحیل شده‌اند.

با این همه، حکومت قراختائیان به طور غیرمستقیم در یکی از زوایای شرق جهان اسلام باقی ماند. یکی از فرماندهان قراختای به نام برق حاجب اندکی پیش از انحطاط کامل آنها در سال ۶۰۸ / ۱۲۱۱ به خدمت خوارزمشاهیان درآمد و سرانجام سلسله قتلغ‌خانی‌ها را در کرمان تأسیس کرد[۱].

۱. زامباور، نسب‌نامه، ص ۲۳۷ و ویتفوگل و فنگ، صص ۶۲۶، ۷ ـ ۶۵۵. مهمترین منبع در مورد قراختائیان آثار ابن‌اثیر، جوینی و منابع سلجوقی همچون راوندی، بنداری، به‌خصوص درمورد استقرار آنها در ماوراءالنهر است و آثار جوینی و جوزجانی هم اطلاعات بسنده‌ای درباره انحطاط آنها دارد. منابع مناسب چینی را برشناندر در کتاب Mediaval researches from eastern Asiatic Sources، لندن، ۱۹۱۰، ج ۱، صص ۳۵ ـ ۲۰۸ آورده است.

فصل سوم

قتلغ خانیان

سلسله‌ای در کرمان در سده هفتم که از نسل قراختائیان ماوراءالنهر بودند. این سلسله که از دست‌نشاندگان خوارزمشاهیان، خانان مغول، سلسله ایلخانان ایران بودند از سال ۶۱۹ یا ۶۲۰ / ۲۳ ـ ۱۲۲۲ تا ۷۰۶ / ۶ ـ ۱۳۰۵ در کرمان حکومت داشتند و فراتر از یک سلسله محلی هم نرفتند. آنها با اتابکان یزد، سلغریان فارس و آل‌مظفر روابطی داشتند و گاهی نیز با خلیفه و هند ارتباط برقرار می‌کردند. موسس این سلسله (در ۶۱۹ یا ۶۲۰) ناصرالدنیا والدین ابوالفوارس قتلغ سلطان براق (برق) حاجب فرزند کولدوز متوفی به سال ۶۳۲ /۱۲۳۵ بود. لقب قتلغ سلطان را خلیفه به او اهدا کرد، اما گرویدن او به اسلام سال‌ها بعد صورت گرفت. او یک پسر به نام رکن‌الدین خواجه جق (یا مبارک خواجه) و چهار دختر داشت که از آنها سونجی ترکان با چغتای‌خان، خان ترکان با پسرعموی خود قطب‌الدین ازدواج کردند و دو دختر دیگر او از اعضای خاندان اتابکان یزد بودند.

بُراق برادرزاده و داماد خویش قطب‌الدین ابوالفتح محمدخان را جانشین خود کرد و پدر او خمیتون تاینگوبن کولدوز (یاخمیتبور، خَنتیمور،

تانیکو) باید همان رئیس قراختائیان باشد که در سال ۶۰۷ / ۱۲۱۰ به دست خوارزمشاه اسیر گشت[۱]. قطب‌الدین در اواخر همان سال به ناچار در معیت رکن‌الدین بن براق و اوکاخاتون به مغولستان رفت و پس از گذراندن مدتی در دربارخان، فرمان تیول کرمان و نرمشیر را از اُکتای دریافت کرد. او شانزده سال به حکومت در کرمان مشغول بود. طبق اشاره سمط‌العلی او را با تاجیکان و ادیبان میانه‌ای نبود.

قطب‌الدین در سال ۶۵۰ / ۱۲۵۲ به جای او نشست؛ قطب‌الدین کسی بود که مدتی را در چین در کنار محمود یلواج گذراند و با کمک او یرلیغ حکومت کرمان را در موقع جلوس منگوقاآن، از وی دریافت کرد. قطب‌الدین که به پشتیبانی قاآن دلگرم بود، رکن‌الدین را به بهانه اینکه با خلیفه مشغول دسیسه هستند، به قتل رساند. چندی بعد قیام یکی از مدعیان را که خود را جلال‌الدین خوارزمشاه می‌نامید، سرکوب کرد. کوچ (قفص) و بلوچ را نیز سرجایشان نشاند. موفقیت‌های او بیشتر بر اثر رای‌زنی با همسرش قتلغ ترکان‌خاتون بود که مورخان او را زنی با تدبیر و خردمند نوشته‌اند. در مورد منشأ و نسب قتلغ ترکان‌خاتون تردیدهایی وجود دارد. بنا به اشاره تاریخ گزیده او سُرّیه (متعه) براق بود (طبق نوشته حبیب‌السیر، سُریه غیاث‌الدین برادر جلال‌الدین خوارزمشاه بود) از این رو با خان ترکان دختر براق فرق دارد؛ همین نکته حاکی از دشمنی وی با فرزندان قطب‌الدین است.

قطب‌الدین در سال ۶۵۵ / ۱۲۵۷ درگذشت. فرزند او حجاج خردسال بود و اعیان و اشراف با صلاحدید قاآن، حکومت را به بیوه او قطب‌الدین عصمت‌الدنیا والدین قتلغ ترکان واگذار کردند که از سال ۶۵۵ تا ۶۸۱هـ. به

۱. بارتولد، ترکستان نامه، ص ۳۶۴.

حکومت پرداخت (هولاکو در سال ۶۶۲ / ۱۲۶۴ حکومت او را تأیید کرد)[1].

حجاج پس از رسیدن به سن قانونی درصدد برآمد با فرزندان اُکتای ارتباط برقرار کند و قتلغ ترکان را از نظرها بیاندازد، اما قتلغ ترکان که به شدت از دخترش پادشاه خاتون حمایت می‌کرد او را به عقد نکاح اباقاخان درآورد و حجاج را مجبور کرد که در سال ۶۶۶ / ۸ـ۱۲۶۷ به دهلی بگریزد. سپس فرزند دیگر قطب‌الدین، سیورغتمش علیه قدرت قتلغ ترکان برخاست و او به ناچار راهی تبریز شد و در سال ۶۸۱ / ۳ـ۱۲۸۲ در آنجا درگذشت. دختر او بی‌بی‌خاتون که با امیر عضدالدین حاجی ازدواج کرده بود، جسد مادرش را به کرمان برد. مارکوپولو در زمان حکومت قتلغ‌ترکان از کرمان گذر کرده بود (حدود سال ۱۲۷۲م.).

جلال‌الدین ابومظفر سیورغتمش (۹۳ ـ ۶۸۱ / ۹۴ـ۱۲۸۲) فرمان حکومت خویش را از ایلخان احمد دریافت کرد ولی نتوانست با خواهرش پادشاه خاتون بسازد. پادشاه خاتون که در میان برادرانش به حسن شاه شهرت داشت (طبق اشاره میرخواند) توانست از عقد ازدواج شاهزاده مغولی بگریزد. او نخست همسر اباقاخان و پس از مرگ او همسر فرزند او گیخاتو گردید. گیخاتو در هنگام جلوس (۶۹۰ / ۱۲۹۱) حکومت کرمان را به پادشاه خاتون بخشید. پادشاه خاتون که طبع شعر هم داشت فردی عاطفی و احساساتی بود. در آغاز، سیورغتمش به نام پادشاه خاتون کرمان را اداره می‌کرد اما سپس به دستور او دستگیر و محبوس گردید. سیورغتمش با کمک همسرش خداوندزاده کردوجین دختر منگوتمور بن هولاکو و ابش‌خاتون از سلغریان حاکم فارس و نیز کمک دخترش شاه عالم از زندان گریخت. اما گیخاتو او را

۱. رشیدالدین، چاپ کاترمر، ص ۴۰۳

به پادشاه خاتون برگرداند و او نیز وی را خفه کرد. با مرگ او، وزیرش را نیز به قتل رساندند. بایدو شوهر عالم‌خاتون در سال ۶۹۴ / ۱۲۹۵ ایلخان شد و پادشاه خاتون را به انتقام همسر و دختر سیورغتمش تحویل او دادند. مارکوپولو[1] در زمان پادشاه خاتون هنگام بازگشت از دومین سفر خود از کرمان گذر کرد (حدود ۱۲۹۳م.)

مظفرالدین ابوالحارث محمدشاه سلطان بن حجاج در سال ۶۹۵ / ۱۲۹۶ به فرمان غازان خان جانشین عمویش شد، اما برادرش وزیر او را کشته و در کرمان قیام کرد. سپاهیان فارس و عراق کرمان را به مدت ۱۸ ماه به محاصره کشیدند. مظفرالدین از تبریز رسید و شهر را به تسلیم واداشت و رهبران قیام را از دم تیغ گذراند. شیوه‌های عملیاتی او عجیب بود چون وزیر جدیدش او را با وحشت ترک گفت. مظفرالدین که عاشق باده‌گساری بود، در سال ۷۰۳ / ۱۳۰۳ـ۴ بر اثر افراط در باده‌خواری مرد.

سلطان قطب‌الدین دوم شاه جهان بن سیورغتمش برادرزاده او به جایش نشست و دو سال و شش ماه حکومت کرد (تا ۷۰۶ / ۷ـ۱۳۰۶). چون وی کاری جز ستم نداشت و باج سالانه را به خزانه ایلخانان واریز نمی‌کرد، لذا اولجایتو وی را از حکومت برداشت و ناصرالدین محمدبن برهان یکی از حکمرانان ساده را به کرمان برگماشت. قطب‌الدین دوم به شیراز نزد کردوجین همسر پدرش رفت. دختر او قتلغ‌خان (والدةالسلاطین) در سال ۷۲۹ / ۹ـ۱۳۲۸ همسر مبارزالدین محمد موسس واقعی آل‌مظفر گردید و مبارزالدین محمد بعدها در سال ۷۴۱ / ۱ـ۱۳۴۰ کرمان را تحت سلطه خود درآورد.

پیش از زلزله سال ۱۲۷۵ / ۱۸۹۶ در کرمان قبه‌سبز با تاریخ ۶۴۰ / ۳ـ

۱. چاپ یول ـ کوردیه، صص ۲۳، ۹۱

۱۱۲۱ (سال حکومت رکن‌الدین) وجود داشت که از بقایای مدرسه ترکان آباد بود. قبه‌سبز آرامگاه خانوادگی این سلسله محسوب می‌شد[1]. ترکان‌خاتون شهرهای کوچک سرآسیاب و چترود را تاسیس کرد و امکانات آبرسانی آنها را فراهم ساخت. سیورغتمش مدرسه درب نو را بنیان گذاشت و در همانجا دفن شد.

۱. سایکس، ده هزار میل در ایران، لندن، ۱۹۰۲، صص ۲ـ۶۰، ۱۹۴، ۲۶۴.

بخش چهارم

برآمدن مغولان

فصل اوّل

امپراتوری مغولان

در غرب و شمال غرب چین سرزمین وسیعی قرار دارد که سرچشمه‌های رودخانه‌های عظیم سیبری در آن جاری است ولی بیشتر مناطق آن را استپ و بخشی را بیابان فرو گرفته است. آب و هوای این منطقه به سبب دوری از دریا از نوع آب و هوای درون قاره‌ای با تغییرات زیاد درجه حرارت است. بخش شمالی آن را شکاف دریاچه بایکال بریده است؛ غرب آن، با کوهستان‌های مرتفع که به رشته کوه‌های آلتایی می‌پیوندد مرزبندی شده است. این منطقه پس از مهاجرت‌های عظیم اقوام هند و اروپایی، در حوالی ۲۰۰ پیش از میلاد میعادگاه نیروهای متخاصمی شد که چهره جمعیت آسیای مرکزی را تغییر و ماهیت بنیادی خود را تا به روزگار ما ادامه دادند. در این منطقه دو قوم دوشادوش هم زندگی می‌کردند و دارای ویژگی‌های مشترک بودند اما زبان آنها با هم فرق می‌کرد: این دو قوم ترکان و مغولان بودند. گروه‌های متعلق به این دو قوم از ابتدای تقویم میلادی بارها در منابع تاریخی چینی حضور یافته‌اند. تهاجمات آنها برای غارت و چپاول منطقه توجه چینیان را به خود وامی‌داشت تا اینکه تأسیس دیوار عظیم چین از

ویرانگری‌های آنها کاست.

مهاجرت عظیم هون‌ها به سمت غرب از این منطقه شروع شد؛ و ساکنان ترک‌نژاد آن که تحت‌تأثیر فرهنگ ایران و چین قرار گرفته بودند از سده‌های ششم ـ هفتم میلادی به بعد به سرعت تشکیلات سیاسی منسجمی پیدا کردند. آنها توانستند از طریق شمال غرب به سرزمینی که حال ترکستان نامیده می‌شود رخنه کنند و تشکیلات عظیم سیاسی نظیر دولت‌های کوک تورک و اویغور را ایجاد نمایند که نه‌تنها در امور آسیای میانه نقشی درخور داشتند بلکه با سیاست‌های مذهبی و فعالیت‌های بازرگانی‌شان سهمی شایان توجه در تاریخ تمدن به دست آوردند. در همین دوره، نخستین ترکان تا ولگا و حتی بین‌النهرین نفوذ کردند. در این دوره مغولان در سرزمین‌های اصلی خویش باقی ماندند و در صحنه وقایع جهانی نقشی به عهده نگرفتند. آنها را بارها به سبب نام یکی از قبایلشان یعنی قبیله تاتار که در نقطه انتهایی شرق سکنی داشتند، تاتار نامیدند؛ ولی این نام امروزه معنای متفاوتی دارد[۱].

قوم مغول به قبایل گوناگونی تقسیم می‌شد. نایمان‌ها در بخش غربی بین رودخانه‌های ارتیش و اُرخون در شمال کوه‌های آلتایی سکنی داشتند، نایمان‌ها به سبب نزدیکی به ترکان اویغوری در جنوب، بعضی از عناصر فرهنگی آسیای میانه نظیر خط اویغوری و مذهب نسطوری مسیحیت را اقتباس کردند. آنها از نظر تمدنی از قبایل پیشرفته مغولان محسوب می‌شدند. نه‌چندان دور از آنها کرائیت‌ها بودند که در شرق با آنها و در جنوب با ارخون همسایه بودند. بیشتر کرائیت‌ها در اواسط هزاره اول میلادی به مذهب نسطوری مسیحیت گرویدند. مرکیت‌ها در شمال کرائیت‌ها، در

۱. برتولد اشپولر، Geschichte Mittelasiens در «Handboon der Orientalistik»، ج ۵، فصل ۵.

سلنکای وسطیٰ و سفلا زندگی می‌کردند. و اویرات‌های بربر هم در غرب مرکیت‌ها و شمال نایمان‌ها می‌زیستند. چینی‌ها قبایل مغول را بر پایه درجه تمدنشان به «تاتارهای سفید» در منطقه جنوبی از مرز شمالی چین و «تاتارهای سیاه» در منطقه شمالی و سرانجام «تاتارهای بربر» یا جنگل‌نشینان ـ که در قیاس با قبایل چادرنشین دیگر به شکار مشغول بودند و بیشتر آنها مذهب شمنی داشتند ـ تقسیم کرده بودند. شمن‌ها (روحانیان) که خاستگاهشان این منطقه بود در قیاس با دیگران افرادی معتمد و مطمئن و سودمند به حساب می‌آمدند.

مغولان کمابیش همزمان با گرایش به مسیحیت از نظر سیاسی و بازرگانی هم به هم نزدیک شدند. آنها در سال‌های نخستین سده دهم میلادی ترکان قرقیز را از مغولستان به ینی‌سئی و ترکان ختایی را به شمال چین راندند. ترکان ختایی در آنجا امپراتوری لیائو را تأسیس کردند و بر اثر آن مغولان برای نخستین بار در ارتباط مستقیم و مستمر با تمدن چین قرار گرفتند. ضمناً نایمان‌ها به طرف غرب راندند و با اردوکشی‌های مکرر آسیای میانه را ویران کردند. امپراتوری لیائو در سال ۱۱۲۳م. از هم پاشید و بخشی از آن از طریق چین به طرف غرب تا حوضه‌های تارم و فرغانه گریختند، آنها در آنجا دولت جدیدی به نام قراختای ایجاد کردند که مدت یکصدسال ادامه داشت.

حیات مغولان با انحطاط امپراتوری لیائو، بار دیگر به وضع پیشین خود برگشت. قدرت سیاسی در میان قبایل مختلف بارها در دست چند تیره مقتدر قرار می‌گرفت که طبق شرایط و تحت ائتلاف‌هایی با یکدیگر کنار می‌آمدند. مسایل و مشکلات اصلی معمولاً سلطه بر تیره‌های قبایل، مالکیت خدم و حشم و یا مهار راهزنان بود. در شرایط زمانه هیچ نوع مفهوم و آرمان

بلندپروازانه احساس نمی‌شد.

در صحنه منازعات بی‌پایان شخصی به نام یسوکای ظاهر شد. وی بازمانده‌ای از یک خانواده اشرافی از قبیله منگ‌کول بود؛ اما نوشته‌های منابع درباره اهمیت و قدرت او متفاوت است. بعضی او را فرمانده ساده ده‌تن و برخی وی را شاهزاده مستقل نامیده‌اند. از زندگی آکنده از منازعات او برای حفظ و دفاع از دارایی خویش، کار و عمل خارق‌العاده‌ای گزارش نشده است. او در هنگام مرگ در سال ۱۱۶۵م. چند فرزند از خود به یادگار گذاشت که ارشد آنها تموجین ده‌ساله بود و طبق آداب مغولی با پدرخوانده آینده خود می‌زیست. از این زمان فلاکتی که بر تموجین جوان روی‌آور شد، او را وادار ساخت تا از همان ایام کودکی مستقل بار بیاید و به دنبال کسب ارث پدری خود باشد. او برای اثبات حقانیت خود، ناگزیر رو به سوی دوستان متنفذ آورد.

تموجین توانست پشتیبانی شاهزاده کرائیت‌ها طغرل (توأریل) را برای اردوکشی علیه قبیله مرکیت که اردوی او را چاپیده و همسرش بورت را برده بودند، جلب کند. پیروزی او و برگرداندن همسرش بورت برای تموجین چنان اعتباری در پی داشت که او را در حوالی سال ۱۱۹۶ مرد مقتدر قبیله منگ‌کول گردانید. در این زمان او لقب چنگیزخان (هنوز تلفظ درست این لغت معلوم نشده است) را دریافت کرد. فرماندهان برجسته قبایل مغول از جمله رفیق متنفذ او جموکا در این پیروزی تاثیری درخور داشتند.

از این زمان به بعد تلاش‌های چنگیزخان مسیر طبیعی خود را پیمود. بر اثر تلاش‌های شخصی‌اش توانست گروهی از حامیان سرسپرده را دور خود گرد آورد و بی‌هیچ واهمه‌ای بدانها اعتماد ورزد. پیروزی‌های چنگیزخان این فرصت را برای او فراهم آورد که پاداش‌ها و مقامات عالیه‌ای را برای

دوستانش در نظر بگیرد و گروه عظیمی از عناصر شناور استپ‌ها را دور خود جمع کند. هیچ‌یک از این تحولات دامنه معادلات طبیعی اشرافیت قبیله‌ای را به هم نزد و یا اهمیتی در تاریخ جهانی نداشت.

اما توان پویای تموجین برای اهداف دوراندیشانه سامان یافته بود. اعمالی چون راهزنی که چندان اهمیتی هم نداشت باعث شد تا وی علیه دوست خود جموکا دست به اقدامات بزند. اینکه این تلاش‌ها طبق تحقیقات جدید به‌خصوص تحقیقات روس‌ها موجب ظهور دو حرکت، یکی مبتنی بر توده‌های عظیم طرفدار جموکا و دیگر برپایه پشتیبانی اشراف از چنگیزخان شده، سؤالی است که به دلیل نبود منابع موجود در ابهام خواهد ماند. بهتر آن است بگوییم که تحولات مغولستان و تأثیرات فرهنگی برآمده از مهاجرت‌های سده‌های پیشین، تنش‌های اجتماعی فراز آورده که در درگیری‌های بین قدرت‌های مختلف استپ منعکس شده است. در نبردی حساس که در آن شمار قابل ملاحظه‌ای از سپاهیان شرکت داشت اوضاع به ضرر تموجین تمام شد و او به ناچار به سرچشمه‌های رود اونون بازگشت. زمانی اعتبار چنگیزخان ترمیم شد که توانست قبیله تاتار را شکست بدهد - و این عمل او به نفع سلسله کین بود که در شمال چین حکومت می‌کرد. متحد او طغرل لقب چینی وانگ‌خان دریافت کرد. قبایل دیگر مغول در استپ دریافتند که تموجین به افق‌های فراتر از موقعیت کنونی‌اش فکر می‌کند و تنها زمانی او را می‌توانند مهار کنند که با او پیمان دوستی برقرار سازند، پیمانی که جموکا بسیار طالب آن بود. چنگیزخان در چنین شرایط حاد و خطرناک، دل و جرأت استثنایی یک تن رهبر بیابانگرد را به نمایش گذاشت. او درصدد برآمد تا هریک از قبایل از جمله مرکیت‌ها و نایمان‌ها را مستقلانه شکست دهد و از این طریق به بالاترین مقام مغولستان دست یابد.

با وجود این دشمنان وی یک بار طی دسیسه‌ای که وانگ‌خان هم در آن شرکت داشت تلاش کردند او را حذف کنند. اما چنگیزخان به خوبی توانست بر اوضاع مسلط شود و با موفقیت به وانگ‌خان بتازد و او و قبیله کرائیت‌ها را درهم شکند. پیش از این نایمان‌ها، جموکا و مرکیت‌ها نیز در جنگ‌های پی در پی از پا درآمده بودند (۱۲۰۴). بخشی از این قبایل قلع و قمع شدند و پاره‌ای هم به سپاه تموجین پیوستند. به نظر می‌رسد که جموکا اسیر شده و اندکی پس از آن به قتل رسیده است. کوچلوک رهبر نایمان‌ها که یک نفر مسیحی نسطوری بود به طرف غرب نزد قراختائیان گریخت و در آنجا توانست صاحب قدرت شود.

یک رشته از پیروزی‌های لاینقطع و فروپاشی کامل قدرت قبایل متخاصم موجب شد تا چنگیزخان در عرض یک دهه به مقام رهبر مطلق مغولستان ارتقا یابد و قدرتی را در میان مردمانش به دست آورد که تا آن روزگار کسی نتوانسته بود به چنین قدرتی دست یابد. او در این زمان تمامی قبایل را تحت نظارت خویش متحد کرد و توانست خود را سخنگوی اراده ملت خویش درآورد. نخستین تصمیم او این بود که به قدرت خود صورت قانونی ببخشد. او با بهره‌گیری از نفوذ خویش در سال ۱۲۰۶ یک مجمع ملی بزرگ یا قوریلتای تشکیل داد و خود را فرمانده کل مغولان اعلام و لقب چنگیزخان خود را تثبیت کرد. این عمل او مهری بود بر تصمیمات مغولان (از این به بعد تمامی قبایل با بهره‌گیری از نام مونگ‌کول، خود را مغول نامیدند) برای هدایت یکپارچه امورشان که از این به بعد به صورت واحد منفردی عمل کرد. این تصمیم به رهبر مغولان نوعی اقتدار ماورایی به ارمغان آورد که به وسیله آن فرامین او نه‌تنها ابعاد دنیوی داشت بلکه نشانی از احکام آسمانی بود. البته تحولات بیشتر بستگی تام به اراده، توان و

موفقیت نظامی چنگیزخان داشت. او به تنهایی می‌توانست به شکوه و شوکت خود معنای واقعی ببخشد و آمال و آرزوهای قوم مغول را متحقق سازد.

تردیدی نیست که مغولان چنین آرزوهایی داشتند، اگرچه حتی کل جامعه آنها آمادگی کامل برای اجرای آنها از خود نشان نمی‌دادند. ولی گروه‌های پیشرو دقیقاً می‌دانستند که چه می‌خواهند و مسأله آنها همان چیزهایی بود که در جوامع فئودال نیمه بیابانگرد وجود داشت. آنها در مقام استپ‌نشین‌هایی که ذاتاً نیازمند اراضی وسیع بودند، می‌خواستند مناطق متمدن مجاور را تحت اطاعت خود درآورند ـ البته نه از برای فراگیری شاخصه‌های تمدنی آنها، بلکه به دست آوردن غنایم نامحدود و نیز طرز زندگی بسیار تجملی. آنها دیگر با اردوکشی‌های غارتگرانه که پیشینیانشان سالیان دراز انجام می‌دادند، ارضا نمی‌شدند. خواسته و نیت آنها برپایی یک دولت مقتدر گسترده و یا تأسیس یک امپراتوری جهانی بود که با طرح‌های آنها می‌باید کل جهان شناخته شده آن زمان را در بر می‌گرفت. این نوع عقاید در جای خود خاص بود ولی تازه و جدید نبود. ساکنان چین از مدت‌ها پیش آن را «مرکز جهان» می‌پنداشتند ولی هرگز در پی سلطه جهانی نبودند؛ و اصل تمرکزگرای سیاسی امپراتوری چین دقیقاً بازتابی از مفهوم وحدت جهانی امپراتوری آغازین مغولان گردیده است. البته نباید فراموش کرد که نظریه کلیسای جهانی مسیحیت تحت اداره یک رهبر واحد متمرکز هم بی‌تأثیر نبوده است چون بعضی از قبایل مغولی دست‌کم از دو سده پیش از هواداران پرشور مسیحیت نسطوری بودند و طبیعتاً با چنین اندیشه‌های مسیحی ارتباط داشتند. با اینکه در این مورد از عقاید سیاسی آن زمان اطلاعات مستقیمی موجود نیست، ولی می‌توان استنباط کرد که دگردیسی تئوری‌های آئینی مسیحیت به عقاید سیاسی اهمیتی در خور در پیشبرد

مفهوم امپراتوری جهانی مغولان داشته است.

اقوامی که با عقاید تبلیغی تغذیه شده باشند ـ چه عقاید تبلیغی معنوی و چه مادی ـ توان و قدرت خارق‌العاده‌ای برای بسط و گسترش پیدا می‌کنند چنانکه این مسأله درخصوص دین اسلام و مسلمانان مصداق دارد. هنگامی که عقیده امپراتوری جهانی در بین طبقات حاکمه قوم مغول ریشه دواند فشار زیادی برای انجام آن پدید آمد. معنی ارتقای چنگیزخان به رهبری آنها این بود که او اراده و خواست قوم مغول را متحقق سازد. البته نباید تردید داشت که خان جدید در خود یک نیروی معنوی هم متصور بود که باید ماموریت الهی را به انجام می‌رساند. رویکرد او نسبت به همسایگان که منابع مختلف بر آن صحه می‌گذارند، دلیلی قاطع برای اثبات آن است چون او همواره در بین قوم مغول تکرار می‌کرد که: «تنها یک خورشید در آسمان و تنها یک رهبر بر روی زمین.» هنگامی که چنگیزخان قدرت ملی مغولان را یکپارچه کرد و تمامی آنها را با انضباطی که هنوز ناشناخته مانده، مطیع ساخت، خود را نماینده خدا یافت؛ و افکار عمومی مغولان هم او را در این خواسته‌اش همراهی کرد. از این زمان به بعد برای عمل او که هیچ‌گونه مخالفتی را در بین قوم مغول بر نمی‌تافت نمی‌توان جز این توجیهی قایل شد. بدین ترتیب ملت مغول قدرت ایجاد امپراتوری را به دست آوردند که از نظر وسعت قلمرو در تاریخ جهان پیشینه نداشت.

البته مفهوم حکم الهی و خداداد کافی نبود تا با آن بتوان اراده آسمانی را به یک واقعیت زمینی تبدیل کرد. برای این منظور پیش از همه باید قدرت مادی کافی در دسترس می‌بود تا بتوان بر منابع دولت‌های مجاور دست یافت؛ لازمه این کار سازماندهی یک سپاه مهاجم بود. مغولان در سده‌های پیشین شجاعت نظامی خود را به ثبوت رسانده بودند؛ این شجاعت در این

زمان به یک نیروی ملی تبدیل شد. چنگیزخان این وظیفه را بی‌هیچ درنگی به انجام رساند. او کل سپاه مغولان را با نظام «دهه‌ای» تقسیم‌بندی کرد تا آنجا که هر ده نفر از مغولان تحت رهبری یک نفر قرار گرفت. از ده بخش آنها یک «صده» پدید آمد و ده صده نیز هزاره را تشکیل داد. لشکر ده هزار نفری تحت فرماندهی یک نفر، بخش تاکتیکی مستقلی را پدید آورد و سربازان را وابسته به یک لشکر خاص کرد. این واحدها در حقیقت مطابق با تقسیم‌بندی ساختی لشکر به «میمنه»، «میسره» و «قلب» بود که از ویژگی‌های ساختی سپاه برشمرده می‌شد و به احتمال زیاد یک تقسیم‌بندی تصادفی هم در جنگ‌ها نبوده است. تقسیم‌بندی جدید سپاه چنگیز با انضباط شدیدی همراه بود. هر نوع عدول از وظیفه و یا عمل خیانت و پشت به دشمن کردن با مجازات مرگ همراه بود. اعتماد موفقیت‌آمیز چنگیزخان به رفقای دوران جوانی‌اش که حال دیگر صاحب مقامات عالیه در مقام فرماندهان نظامی شده بودند، شماری از افراد معتمد و موفق را برای او شکل داده بود که فرامین او را بی‌چون و چرا انجام می‌دادند. با اینکه در شکل‌گیری سپاه مغولان الگوهای بیگانه به‌خصوص چینی تأثیری زیاد داشت ولی نقش و سهم خان بزرگ در این میانه بی‌همتا بود و نشان از نبوغ بی‌چون و چرای شخصیت او داشت.

قابلیت‌های خارق‌العاده شخصیت چنگیزخان تنها در پیروزی‌های نظامی او نبود. در پیروزی‌ها و موفقیت‌های او نباید قانونگزاری و توان سازماندهی قوم مغول را فراموش کرد. چنگیزخان احکام پیشینیان خود را گردآوری و تدوین و اصلاح کرد و یاسا(ق) یا قانون بنیادی و اساسی ملت مغول را پدید آورد و با آن حیات اجتماعی مغولان حتی مدت‌ها پس از مرگ چنگیزخان ادامه یافت.

یاسای چنگیزی افزون بر تنظیمات نظامی، دربردارنده قوانینی برای حیات اجتماعی بود. در این قانون بر مالکیت ارضی تاکید شده بود از این‌رو با دزدی و راهزنی به شدت برخورد می‌کرد و حتی کوچک‌ترین دزدی مجازات مرگ را به دنبال داشت. در این قانون به تنظیم خانواده نیز توجه خاصی شده بود. زنان از استقلال و احترام بالایی برخوردار بودند و این در تقابل شدید با موقعیت زنان در جوامع اسلامی بود. زنان حتی می‌توانستند توانایی خود را در لشکرکشی‌های نظامی به ثبوت برسانند؛ آنها نه‌تنها اداره امور خانه و تربیت فرزندان را برعهده داشتند بلکه در ایام اردوکشی همراه سپاه بودند و نیازهای جنگجویان را برآورد می‌کردند. زنان در ایام نبرد در ارابه‌های اردوگاه مخفی می‌شدند اما برای کمک‌رسانی در خلال جنگ فعال بودند. این مقام والای زنان بود که موجب شد در هنر شرقی دوران مغولان چهره زنان جلوه و حضور زیادی پیدا کند. برای حفظ و پیشبرد تشکیلات از یک نظام دوگانه مالیاتی استفاده می‌شد، مالیات ارضی را از کشاورزان می‌گرفتند که بر طبق ارزش و مرغوبیت زمین و محصول دریافت می‌شد و مالیات سرانه را از تاجران دریافت می‌کردند که براساس ارزش کالاها بود. چنگیزخان نوعی خدمات چاپاری هم راه انداخته بود که خبر و فرامین را در اسرع‌وقت از جایی به جایی دیگر منتقل می‌کردند؛ او این نظام را نیز به احتمال زیادی از الگوهای کهن اقتباس کرده بود.

این اعتبار و اقتدار چنگیزخان بود که احکام او را به سرعت در سرتاسر مغولستان تنفیذ می‌کرد؛ و قوم مغول را با آگاهی از ماموریت عالی خود به صورت تنه سیاست نظامی مقتدر و مهاجمی درآورد که چندی بعد مدعی برتری بر امپراتوری‌های مجاور شدند. تموجین تنها چند سال نیاز داشت تا بتواند سازمانبندی داخلی نظام خود را استحکام بخشد و سلاح و تجهیزات

مورد نیاز را برای ایجاد روابط تجاری فراهم سازد. تموجین پس از این مسائل، لشکرکشی‌هایی را راه انداخت که نتیجه آن ایجاد یک امپراتوری جهانی مغولان بود. او پیش از همه به طرف شرق، به سوی مملکتی روی آورد که با روابط طولانی و دیرآهنگ فرهنگی و بازرگانی جذابیت زیادی برای مغولان داشت: یعنی چین. دو اردوکشی سریع و کوبنده، چنگیزخان را در سال ۱۲۱۵ به دروازه‌های پایتخت سلسله کین رساند که در نهایت محصول این لشکرکشی را درو کرد. چندی بعد امپراتوری شمال چین فرو ریخت و مغولان خود را در نیمه شمالی قلمرو وسیع چین مستقر ساختند. امپراتوری جنوب چین برای مدت قابل ملاحظه‌ای در آرامش و بسامانی باقی ماند.

سرعت پیروزی‌های مغولان در سمت شرق برای مغولان معنی‌دار بود. این پیروزی‌ها اولاً اعتمادبه‌نفس آنها را تقویت کرد و ثانیاً منابع زیادی برای اقدامات بعدی در اختیار آنها گذاشت. امپراتوری عظیمی چون شمال چین با همه ضعف‌های واقعی‌اش در نظر استپ‌نشینان مقتدر می‌نمود و اگر آنها می‌توانستند با سرعت قابل ملاحظه‌ای آن را ساقط کنند پس پیروزی آنها نشانه‌ای از یاری‌های ماورایی از برای تشکیل حکومت جهانی مغولان می‌توانست توجیه شود. نظر و رویکرد چینیان نسبت به این فاتحان بیگانه همان بود که همواره در تاریخ طولانی خود نسبت بدانها داشتند. چینیان تسلیم اقتدار مغولان شدند و نیروی عظیم تمدن چین را که چندی بعد مغولان در آن غرق شدند، در اختیار آنها گذاشتند؛ اما مغولان هرگز فراموش نکردند که ورود و حکومت آنها در چین به هرحال با اصل سلطنت چینی در سلطنت میانه آنها هیچ‌گونه سازگاری و دمسازی ندارد. با وجود این چینیان به‌خصوص در پایتخت آنها قراقروم به خدمت مغولان درآمدند (قراقروم در این دوره در کنار اُرخون علیا ترقی چشمگیری کرده بود). یه‌لو چوتسئی یکی

از بازماندگان سلسله ساقط ختای به وزارت خان رسید و در تشکیل امپراتوری مغول نقشی مهم برعهده گرفت. از ابتدا روشن بود که وی به تنهایی نمی‌تواند این مهم را به انجام برساند از این رو در کنار او شماری از چینیان واقعی و یا همگون شده با مغولان وجود داشتند که در مقام دوستان و همقطاران او تشکیلات مغولان را سروسامان می‌دادند و حاملان اصلی تمدن و بازرگانی چینی محسوب می‌شدند. جریان فرهنگ چینی در میان مغولان تأثیرات سودمندی برای آنها داشت. عقاید چینی وارد یاسا و آداب و سنن مغولی گردید. مفاهیم چینی از هنر جنگ و بالاتر از همه سلاح‌های چینی مثل باروت را مغولان بعدها در لشکرکشی‌های خود به نحو احسن به کار گرفتند.

موفقیت‌های مغولان در چین نقطه آغاز پیروزی‌های دیگر آنها محسوب می‌شد. چنگیزخان تنها دو سال پس از پایان لشکرکشی به چین رو به سوی غرب آورد. در آن منطقه قلمرو خوارزمشاهیان قرار داشت که در این زمان تحت زمامداری سلطان محمد دوم به اوج قدرت خود رسیده بود. از زمانی که اویغورها در سال ۱۲۰۷ داوطلبانه تسلیم چنگیزخان شدند دولت خوارزمشاه در نظر او، دشمنی مقتدرتر از امپراتوری شمال چین بود. در این زمان جریان روابط مغولان ـ خوارزمشاهیان نمی‌توانست چندان روشن و شفاف بوده باشد. حتی بعضی از منابع بعدی شرقی حاکی از آن است که خلیفه مقتدر عباسی، الناصرلدین الله (۱۲۲۵ ـ ۱۱۸۰) که با خوارزمشاه مشکل پیدا کرده بود در مکاتبه‌ای با چنگیزخان او را تشویق به حمله به خوارزمشاه از عقب جبهه شرقی کرده بود. این گزارش می‌رساند که خود خلیفه با همه اینکه هنوز رهبر عالی‌مقام اسلام بود و نمی‌خواست چشم‌زخمی بدان برسد، در هموار کردن راه برای ورود چنگیزخان و مصیبت عظمایی که بر تاریخ

اسلام وارد شد، دخالت داشته است. در مقابل این گزارش‌ها، سلطان محمد دوم از مدت‌ها پیش نگران همسایگان شمال شرقی بود و همواره به وسیله جاسوسان خود اطلاعاتی راجع به قدرت نظامی و اوضاع داخلی آنها به دست می‌آورد. بالعکس، احتمال می‌رود بازرگانانی را که چنگیزخان گسیل داشته علاوه بر برقراری روابط بازرگانی با جهان اسلام، وظیفه جاسوسی هم داشته‌اند. به هرحال سلطان محمد دوم آنها را به چشم جاسوسان دید و جز چندتن از آنها، جملگی را به قتل رساند.

مغولان در مقابل قتل نمایندگان چنگیزخان تنها یک عکس‌العمل داشتند: جنگی بی‌درنگ. حتی محمد دوم هم از این تصمیم آگاه نبود، چون این عمل هنوز در آن زمان در آسیای غربی شناخته نشده بود. جهان اسلام در چندین موقعیت و نوبت بعدی عواقب این درشتخویی و خیانت را علیه سفرا و فرستادگان چنگیزخان چشید. چنگیزخان پس از وارد آوردن ضربه‌ای بر محمد دوم در جیحون وارد خراسان شد و سپاه سلطان محمد هراسان و شگفت‌زده از جلوی او گریختند. از این زمان به بعد رهبران خوارزمی ایران خود را در مواجهه با فاتحان تقریباً شکست‌ناپذیر یافتند. از این رو در مقابل نفوذ گروه‌های چنگیزی به تدریج مضمحل شدند. فن پیشروی جدید مغولان با حملات سواره‌نظام تنها دلیل اضمحلال آنها نبود چون شماری از ترکان سپاه سلطان محمد با این شیوه آشنایی داشتند؛ بلکه مسأله اصلی این بود که خوارزمیان در مقابل تدابیر و شگردهای جدید محاصره مغولان که بخشی از آن چینی بود، تاب مقاومت نیاوردند. احتمالاً در شکست سلطان محمد دوم نیروهای غیرقابل اعتماد چند ملیتی خوارزمیان چندان بی‌تقصیر نبوده‌اند. هرچه مغولان به سوی غرب نفوذ می‌کردند بر تعداد ترکانی که داوطلبانه و ناگزیرانه بدانها می‌پیوستند، افزوده

می‌شد. نیروهای چنگیزخان در زمان حمله به خراسان بیشتر مرکب از ترکان بود. چنگیزخان ترکان جبهه دشمن را ترغیب و تشویق به ترک خدمت و پیوستن به او به جای «برادرکشی» احمقانه می‌کرد. محمد هم در آغاز لشکرکشی از این مسأله هراس داشت و سپاهیانی که در عقبه سپاه او بودند نیز چنین علقه‌هایی داشتند. این همان دلیلی بود که از هم‌پاشیدگی قلب سپاه او را توجیه می‌کند.

گریز نسنجیده سلطان محمد، مراکز بزرگ شهری خراسان ـ مرو، بخارا و سمرقند ـ را در اختیار دشمنان او قرار داد که بعدها، بازپسگیری آنها مقدور نشد. حتی پس از بازگشت سپاه خوارزمی امیدی به رهایی آنها نبود. مغولان پس از اینکه اهالی شهرها را به تسلیم فراخواندند (که از ویژگی‌های جنگ‌های مغولان محسوب می‌شد) آنها را به محاصره می‌کشیدند و با شیوه‌های جدید ـ دژکوبی، منجنیق‌ها، سلاح‌های آتشین و راه‌اندازی دود ـ آنها را فرو می‌کوبیدند. سرنوشت مردم هولناک بود. قسمت اعظم مردم شهرها سلاخی شدند و این مصیبت شرایط و ثروت اقتصادی و فرهنگی آسیای میانه را تباه کرد. از آن پس هیچ یک از شهرها نتوانستند به شرایط پیشین خود برگردند و مراکز با روح فرهنگ و تمدن اسلامی شوند. اما از سیاست‌های مغولان این بود که دانشمندان و هنرمندان و پیشه‌وران را قتل‌عام نمی‌کردند و آنها را به خدمت خود درمی‌آوردند و زنان و کودکان را به اسارت می‌بردند. پاره‌ای از افراد جوان و به سن نظامی‌گری رسیده را نیز نگه می‌داشتند و آنها را در محاصره‌ها و حملات بعدی‌شان به عنوان نیروی حشر به کار می‌گرفتند یعنی جلو سپاهیان مغول رانده می‌شدند و به ناچار با هم‌مسلکان و هموطنان خود به نزاع می‌پرداختند. آنها نمی‌توانستند از این تنگنای مخوف فرار کنند؛ یا باید از برج و باروی شهرها بالا می‌رفتند و یا

اینکه در موقع برگشت از دیوار دچار ضربات مهلک مغولان می‌شدند.

این شیوه‌های هراس‌انگیز و هزیمت بی‌وقفه سلطان محمد، راه شمال ایران را به روی فرماندهان چنگیزخان یعنی سوبتای و جبه گشود. آنها در عرض چند سال تا آذربایجان نفوذ کردند و در آنجا با مقاومت مردم روبرو شدند. در اینجا جلال‌الدین منگوبردی فرزند سلطان محمد دوم (که حال دیگر مرده بود) که فردی شجاع و متهور بود، چند سال در مقابل مغولان ایستادگی کرد. او از طریق ایران به قفقاز و سپس به سند رفت و از جلو مغولان به سند زد و سپس در عراق و گرجستان حضور یافت و همواره در جنگ و گریز با مغولان بود تا اینکه سرانجام در سال ۱۲۳۱ به دست یکی از راهزنان کُرد به قتل رسید.

مغولان ضمناً در سال ۱۲۲۳ از پایانه شرقی قفقاز در جنوب روسیه رخنه کردند. آنها در نبرد رود کلکا سپاهی را که چند تن از شاهزادگان روسی در آخرین لحظات گرد آورده بودند شکست دادند و پس از آن چند شهر تجاری کریمه را غارت کردند. سپس به فرمان چنگیزخان به طرف شرق برگشتند. بنابراین مناطقی را که فاتحان مغول در آسیای غربی و شرق اروپا به دست آوردند کاملاً محدود بود و مناطقی بود که کلاً جزو قلمرو مغولان نگردید. ولی شمال ایران به‌خصوص خراسان در تحت نفوذ و استیلای مغولان باقی ماند. لشکرکشی سال ۱۲۲۳ در قفقاز و روسیه چیزی جز یک واقعه تاریخی نبود و تا حدودی به حملات مکرر اقوام بیابانگرد ترک شباهت داشت که شاهان روسی بارها آن را تجربه کرده بودند البته بدون اینکه عواقب درازآهنگی در ساخت سیاسی اروپای شرقی داشته باشد.

چنگیزخان هنگامی که در ۱۸ اوت ۱۲۲۷ درگذشت نقشه حمله جدیدی را به شرق کشیده بود. امپراتوری تأسیس شد. چنگیزخان همچنان باقی

ماند. در شرایط بحرانی زمان مرگ او، دشمنی که بتواند از زیریوغ مغولان خلاصی یابد وجود نداشت. اما وحدت و یکپارچگی امپراتوری او حفظ نشد. چنگیزخان دستور داده بود که امپراتوری او بین فرزندان چهار همسرش که در امور امپراتوری هم دست داشتند، تقسیم شود. طبق آداب کهن مغولی جوانترین فرزند، ولیعهد و قیم دارایی پدری بود. از این رو مغولستان طبق این اصل به دست جوانترین فرزند چنگیز یعنی تولوی افتاد. سهم سه فرزند دیگر او به قرار زیر بود: مناطق شمال و شمال شرقی جیحون، ساکنان غرب ماوراءالنهر از آنِ جغتای شد؛ مناطق شرق دور به دست اوکتای و مناطق غرب دور یعنی روسیه به دست فرزند ارشد او جوچی افتاد. در آن زمان این تقسیم‌بندی نمی‌توانست چندان کارآیی داشته باشد چون چنگیزخان امپراتوری را مرزبندی و وسعت‌بندی نکرده بود حتی در صدد لشکرکشی به دریای غرب بود ـ گو اینکه عقاید او درباره جغرافیای غرب بسیار مبهم بود. افزون بر این، جوچی هم شش ماه پیش از مرگ چنگیزخان، مرد و فرزندان او وارثان مستقیم جدّ خود شدند.

چنگیزخان در صدور فرمان تقسیم مناطق عظیم آسیای مرکزی ـ در مورد چین فرمان خاصی صادر نکرد ـ در پی آن نبود که امپراتوری را به دولت‌های کاملاً مستقل تجزیه کند بلکه می‌خواست یکی از چهار فرزند خویش را به عنوان «خان بزرگ» ناظر بر فرزندان دیگر نماید. صاحب این مقام عالی برطبق این خواسته می‌بایست معلوم می‌شد. البته ضروری می‌نمود که این کار با انتخاب صورت بگیرد چون چنگیزخان هیچ‌یک از فرزندان را به این مقام برنگزیده بود. در قوریلتای سال ۱۲۲۹ برادران چنگیزی بی‌هیچ اختلافی رای به اوکتای دادند. اما او نبوغ جنگی پدرش را نداشت. طبق گزارش‌هایی که در دست است به نظر می‌رسد که اوکتای فردی

آرام بوده نه سخت‌گیر و در هوشمندی و ذکاوت هم بر دیگران پیشی داشت. او پایتخت خود قراقروم را با عمارات زیبا آراست و در پیرامون نه‌چندان حاصلخیز آن مزارع میوه و سبزی راه انداخت و از چین برای مغولستان منابع غذایی تهیه دید و بین مملکت خود و هند و غرب آسیا روابط تجاری برقرار کرد. او دوست داشت بر طبق نقشه پدرش قلمرو امپراتوری را سروسامان دهد. از این‌رو دست برادران خود را در مناطق نفوذی‌شان بازگذاشت. اوکتای با مطیع ساختن بقیه مناطق شمالی چین و عملیات نظامی نه‌چندان پراهمیت و نیز با شکار که به صورت منظم و به‌گونه عملیات شبه‌نظامی صورت می‌گرفت، هنر و توان نظامی امپراتوری را تقویت کرد.

در سال ۱۲۳۶ یا حوالی آن، امواج جدیدی از سپاهیان مغول راهی غرب شدند. هدف اصلی آنها مطیع‌سازی حداقل، کل اروپای شرقی بود؛ اما پیشرفت به طرف غرب هم جزو برنامه بود. بدین‌وسیله فرزندان جوچی به‌خصوص باتو دومین فرزند که بسیار مقتدر هم بود، میراثی را که چنگیزخان برای آنها به‌جا گذاشته بود، صاحب شد. گروه عظیمی از مغولان و سپاهیان ترک مناطق شمال آرال و دریاچه خزر را درنوردیدند و نخست پادشاهی بلغارهای ولگا را در اطراف شهر بُلغار (به روسی بُلغاری) در ولگای وسطی، اندکی در جنوب کازان کنونی، از بین بردند. این دولت در خلال چندین سده نقش مهمی در تجارت و سیاست آسیای مرکزی و شرق و شمال اروپا داشت و همچون پایگاهی برای انواع کالا و اجناس برای ممالک یاد شده محسوب می‌شد؛ اما با نخستین ضربه مغولان از پا درآمد.

بدین‌ترتیب راه روسیه گشوده شد. یک سال بعد دولت شهرهای مسکو، موروم و یاروسلاو و سایر امارت‌نشین‌های منطقه ولگا از بین رفت. بعضی از شهرها پس از یک دفاع جانانه سقوط کردند؛ شهرهای دیگر هم برای فاتحان

سکونتگاهی نداشتند چون سواره نظام آنها مهمترین نقش را در این مناطق داشتند. برتری فنی و تکنیکی تازه‌واردان شرق به قدری زیاد بود که تهیه جا و مکان آنها برای روس‌ها مقدور نبود. تنها نیروهای طبیعی بود که از پیشرفت مغولان جلوگیری کرد. هنگامی که آنها به طرف شهر نووگورود بزرگ در دریاچه ایلمن در حال پیشروی بودند (این شهر کلید ورود به راه‌های بالتیک محسوب می‌شد) یخ‌گشایی زود هنگامی شروع شد. مهاجمان، مقاومت شهرک تورژوک (Torzhok) متوقف شدند و نتوانستند باتلاق‌های نووگورود را بپیمایند. جاده به قدری گل‌آلود بود که حتی از پیشروی سوارگان آنها هم جلوگیری می‌کرد. از این‌رو آنها تصمیم گرفتند به جای آن به طرف جنوب سرازیر شوند. آنها پس از عبور مورب از روسیه به غرب مسکو، به کوزلسک (Kozelsk) رسیدند. تصرف این شهر قلعه‌گونه وقت زیادی برد و امکانات بیشتری نیاز داشت. اما مهاجمان پس از سقوط شهر، به کیف تختگاه شاه بزرگ و اسقف اعظم روسیه کهن و قلب دولت باستانی «روس» رسیدند. محاصره کیف چندان به طول نیانجامید و در ۶ دسامبر ۱۲۴۰ پس از اینکه میکائیل چرنیکف شاه بزرگ گریخت، شهر سقوط کرد. در خلال قتل و غارت شماری از آثار هنری ارزشمند و عمارات مهم معماری با خاک یکسان شد. بنابراین دوره نخستین تاریخ روسیه (و یا از منظر اوکراینی‌ها، تاریخ نخستین اوکراین) به پایان رسید؛ کانون سیاسی عظمت شرق اروپا از آنجا به سرزمین شمالی‌تر منتقل گردید.

این پیروزی بزرگ در نظر مغولان تنها مرحله‌ای از جنگ‌های ماجراجویانه‌شان بود که فقط به روسیه منحصر نمی‌شد. آنها از طریق پودولیا و فولهینیا (Volhynia) به گالیسیا (Galicia) نفوذ کردند و در اواسط زمستان مقاومت دولت هالیچ (Halycz) را درهم شکستند. در اینجا سپاه خود را به

چند گروه تقسیم کردند تا از چندین جانب به اروپای مرکزی حمله ببرند. از مسیر لشکرکشی پیدا بود (البته اطلاعات در مورد شناخت جغرافیایی مهاجمان چندان کامل نیست) که آنها نقشه استراتژیک بلندپروازانه‌ای داشتند تا دشمنان خود را به محاصره بکشند و آنها را در یک نقطه پیش‌بینی شده درهم بکوبند؛ بررسی دقیق و نابسندگی گزارش‌ها حاکی از آن است که این مسأله حدسی بیش نبوده است ولی میزان دقیق و وسیع حرکت‌های این اردوهای آسیایی نشان از یک نقشه تمام‌عیار داشت.

قسمتی از سپاه مغولان وارد گالیسیا شدند و لهستانی‌ها را در چمیلنیک (Chmielnik) درهم کوبیدند و کراکوی را گرفتند و سپس اُدر (Oder) را طی کرده و به سکونتگاه جدیدالتأسیس آلمانی در برسلاو (Breslav) رسیدند و آنجا را ویران کردند. درواقع با اینکه شواهد متقنی دراین خصوص موجود نیست ولی گروه‌های دیگری از مغولان به طور همزمان حرکت گازانبری را از طریق لهستان مرکزی و موراویا انجام داده‌اند. طوری که در هنگام نبرد اصلی جلگه والستات در نزدیکی لیگنیتس (Liegnitz) و سپاهیان آلمانی ـ لهستانی او شکست عظیمی خوردند و دوک جان خود را از دست داد. مغولان دیگر از پیشروی به سوی غرب دست کشیدند اما از طریق دامنه‌های سیلسیا و تنگ موراویا به طرف جنوب شرق راندند و شهر اولموتس (Olmütz) را محاصره کردند و برای این کار آنها جز اینکه هدف اصلی‌شان ادغام کردن نقاط مختلف مفتوحه بوده، تفسیر دیگری نمی‌توان ارائه داد. با توجه به حرکت مغولان در نواحی دیگر، به نظریه یاد شده، جز اینکه مقاومت جانانه دوک هانری در لیگنیتس از هجوم مغولان به مرکز آلمان جلوگیری کرده، نمی‌توان جوابی قاطع داد. در این زمان مغولان از اطلاعات جغرافیایی اسرای جنگی بهره گرفتند و این نکته را می‌توان از اعمال عمومی دانشمندان و هنرمندانی

که در خدمت آنها بودند دریافت.

گروه‌هایی از سپاه مغولان در جنوب از دو راه به پیشروی ادامه دادند ـ از طریق مرکز و جنوب کارپات ـ و به موازات ترانسیلوانیا تا هنگری. در اینجا آنها شاه بلای چهارم را در کمال تعجب گرفتند و در جلگه موهی (Mohi) در ۱۱ آوریل ۱۲۴۱ او را کاملاً شکست دادند. گروه شمالی سپاه، راه خود را از موراویا ادامه داد و به آنهایی که در هنگری بودند پیوست. بنابراین کل دماغه آلمان ناظر عبور مهاجمان فاتح بوده است. اما حرکت و فرماندهی مغولان یکدست و هماهنگ نبود. آنها در سیلسیاو موراویا به غیر از برکندن نیروهای متخاصم محلی در نبرد لیگنیتس و تسخیر شهر اولموتس، تنها به غارت اکتفا کرده و گذشتند. از سوی دیگر، در هنگری ماندگار شدند؛ آنها در این سرزمین به ضرب سکه‌هایی پرداختند که از این دوره به دست آمده است. آنها طبق عادت همیشگی، جلگه دانوب ـ تیزا و نیز استپ علیا و سفلای ولگا را برای اقامتگاه بعدی خود و از برای چراگشت‌های خویش انتخاب کردند.

خان بزرگ در ۱۱ دسامبر ۱۲۴۱ در قراقروم درگذشت. خبر درگذشت او به سبب وسایل پیشرفته مواصلاتی بلافاصله پخش شد و به احتمال زیاد با شنیدن این خبر بوده که باتو و فرماندهان او با کل سپاهیانشان به طرف شرق برگشته‌اند. یکی از گروه‌های نظامی آنها سواحل دانوب را درنوردید و دیگری غارت وسیعی در کرواسی و اسلوونی راه انداخت. آنها سپس از طریق راه دانوب سرزمین بلغارستان به سرزمین وسیع شمال دریای سیاه و به موازات ساحل ولگا برگشتند و باتو در این زمان دیدار از جریان جانشینی خان بزرگ را تدارک دید. بنابراین او از فتوحات خود در هنگری دست کشید. اما شاه آن سرزمین هنگام عبور مغولان از بلغارستان تحت‌الحمایگی خانان را در ولگا پذیرفت.

در آن زمان ویژگی‌های فرهنگی اردوی باتو ـ «آلتین اردو» که اسم خود را از خیمه زرین خان گرفته بود ـ هنوز صبغه چادرنشینی داشت. بنابراین باتو بخش‌های استپ‌گونه مراتع وسطی و سفلای ولگا و منطقه شمال شرق دریای سیاه را به عنوان مرکز یکجانشینی مغولان در اروپای شرقی انتخاب کرد. در اینجا برای اسبان و چهارپایان فاتحان مراتع مناسب وجود داشت و برای شبانان مغولی هم که در سواحل ولگا به چادرنشینی می‌پرداختند خانه‌های زیادی موجود بود. نخستین پایتخت قلمرو جدید مغولان در همسایگی روستای کنونی سلیترنوی (Selitrennoye) تقریباً در حد فاصل بین شهرهای جدید استالینگراد و آستاراخان، شکل گرفت. این پایتخت سرای کهن بود که مثل قراقروم بلافاصله جنبه‌های شهریگری در آن رشد کرد. باتو عادت داشت که لااقل ماه‌های زمستان را در اینجا بگذراند و برای خود و رجال مغولی کاخ‌هایی برپا کرد. از گزارش‌های هیات‌های تبلیغی و سفیر پاپ‌ها جووانی دی‌پلانوکارپینی که در سال ۶ ـ ۱۲۴۵ از این منطقه گذشت، برمی‌آید که این شهر مدت‌های مدید صحنه نخستین تماس‌های نزدیک مغولان روسیه و تمدن اسلامی غرب آسیا بوده است. امپراتوری مغول ولگا (برطبق کیهانشناسی تاریخ میانه: تاتاریا آکیلونارس (Ta(r)toria =Aquilonaris در نظر کارپینی یک دولت مستقل بود. این امپراتوری را لشکرکشی‌های باتو به وجود آورد و برطبق خواسته جد آنها چنگیزخان به وسیله خود او و فرزندانش اداره شد. مرز جنوبی آن را کوه‌های قفقاز تشکیل می‌داد که مهمترین امارت‌نشین آن یعنی گرجستان دست‌نشاندگی مغولان را پذیرفت.

برای باتو بسط و توسعه متصرفات خود به نقاط دور دست بهره‌ای نداشت. مسأله مهم دهه بعد برای همه مغولان مسأله جانشینی بود از این رو

او به ناچار تمامی توان خود را صرف امور آسیای میانه کرد. از آنجا که ترتیبی برای انتخاب جانشین اتخاذ نشده بود، رجال مغول در قراقروم عجالتاً تُرنجین بیوه اوکتای را به نیابت سلطنت برگزیدند ـ و این نیز شاهدی دیگر بر موقعیت ممتاز زنان در جامعه مغولی بود. ترنجین با تمام قوا درصدد برآمد تا فرزندش گیوک را صاحب میراث پدر سازد. اما باتو با این امر مخالف بود چون مدعی بود که جانشین مستقیم چنگیزخان، خود او می‌تواند باشد که با یک پشت به جد خود می‌رسید و از سوی دیگر بنا به دلایل مذهبی و فرهنگی رهبری گیوک را نمی‌پسندید. باتو همچون چنگیزخان و اوکتای، بر مذاهب مختلف قلمرو مغولان اعتباری قایل نبود. او به مذهب شمنی آباء و اجداد خویش وفادار بود و اعتقاد به خدای واحد داشت و در عین حال ماه و خورشید، زمین و آب را عناصر برتر می‌شمرد و بدانها نذر و قربانی اهدا می‌کرد. مناظرات مذهبی که گفته شده در حضور این حکمرانان برگزار می‌شد چیزی از اعتقادات و دیدگاه آنها نمی‌کاست. ولی به نسل جدید مغولان تعلق داشت و گرایش‌های متفاوت او بعدها در بین مغولان رواج پیدا کرد. مسیحیت از نوع نسطوری از قرون پیش بین مغولان متداول بود و آنها با این مذهب آشنایی داشتند و با بسط و توسعه متصرفات آنها و نیز سپاهیانش، مذهب نسطوری عمقی تازه یافت و مبلغان آن بیشتر شد. مذهب نسطوری ذهن و ضمیر گیوک را به خود واداشته بود. با اینکه او یک فرد نسطوری نبود، مخالفتی با مسیحیان نداشت و شماری از آنها را در بین ملازمان خود به مقامات برکشید. البته انتخاب گیوک نشان از توقف پیروزی بر مسیحیت و یا ایجاد مانع بر سر راه اعتقادات کهن مغولان نبود. اما باتو نتوانست از انتخاب او در سال ۱۲۴۶ جلوگیری کند. جووانی دی پلانو کارپینی جریان این انتخاب را به تفصیل گزارش کرده، چون خود حاضر در

انتخابات بوده است. در وسط جلگه‌ای خیمه انتخابات را برپا داشتند و تمامی نجبای مغول در آن حضور یافتند. تا چشم کار می‌کرد خیمه و خرگاه اردوی مغولان برپا بود و می‌خواستند بر جریان انتخابات و رای‌گیری ناظر باشند و شماری از سفرای خارجی نیز حضور داشتند تا ناظر درستی انتخابات مغولان برای تعیین رهبری حکومت جهانی باشند. البته این مسأله تفسیر جووانی دی پلانوکارپینی از حکم گیوک است. او معتقد بود که پاپ و شاه لویی نهم فرانسه نگران این هستند که گیوک آنها را دست‌نشانده خود سازد. گیوک این جواب را با صراحت در پاسخ به مکتوب سفرای پاپ داده بود[۱].

انتخاب گیوک آتش خصومت باتو را با او شعله‌ور ساخت. هر دو جناح آماده رزم و صف‌آرایی در مقابل هم بودند که مرگ گیوگ در آوریل سال ۱۳۴۸ به وقوع پیوست. مرگ به همه مشکلات خاتمه بخشید ـ و نیز پایانی بود بر امیدهای مثبت نسطوریان مسیحی که در زمان سلطنت او از این امیدها بهره‌ور شدند. تحول عظیم حیات مغولان که نسیم آن وزیدن گرفته بود، متوقف شد؛ و این تحول هنگامی که سرانجام تحت نفوذ سرزمین‌های متمدن مجاور فاتحان شروع شد صورت کاملاً متفاوتی با آن چیزی به خود گرفت که از روی کار آمدن گیوک انتظار آن می‌رفت.

این بار نیابت سلطنت را به بیوه خان بزرگ متوفی، اوغول غایمش واگذار کردند و باتو ترجیح داد در آسیای میانه باقی بماند تا به صحنه انتخابات نزدیک باشد. این بار انتخاب‌کنندگان تصمیم گرفتند خانی را از

۱. نامه به پاپ در آرشیوهای واتیکان نگهداری می‌شود. نگاه کنید به: آلبرت مایا امان، Kirchenpolitische Wandlungen im Ostbaltikum nach dem Tode Alexander Newskis، رم، ۱۹۳۶، پس از ص ۲۸۴. («Analecta christiana onentalia», CV).

بازماندگان اوکتای سلب کنند و حق انتخاب شدن را به شاخه قدیمی‌تر یعنی فرزندان جوچی واگذار نمایند. از آنجا باتو خود سردسته این شاخه بود (گو اینکه برادر ارشد او اوردا هنوز زنده بود) از این رو شانس زیادی برای مقام خان بزرگ داشت. اما وی به سبب کبر سن از انتخابات کناره گرفت و به انتخاب کنندگان توصیه کرد تا یک نفر از بازماندگان تولوی فرزند جوان‌تر چنگیزخان را برگزینند که تاکنون در پشت صحنه بودند. سرانجام در سال ۱۲۵۱ مونگکه (منگو) یکی از شاهزادگان توانمند و متهور و دست راست باتو در لشکرکشی‌های روسیه، انتخاب شد. توطئه‌ای که به وسیله یک شاهزاده دیگر از برای انتخاب او چیده شده بود، برملا شد و خطر از میان برخاست. باتو می‌توانست با خرسندی تمام از نتیجه انتخابات به قلمرو خود در ولگا برگردد.

منگو در سایه مادری محترم و قَدَر از یک تربیت عالی برخوردار شد. با اینکه او همچون مادرش مسیحی نبود اما رفتارش با مذاهب بزرگ روزگار چنان با مسامحه همراه بود که تمامی آنها دوش به دوش هم حیات آرامی را گذراندند و مسیحیت نسطوری حتی فرصت این را یافت که بر دامنه فعالیت تبلیغی خود بیافزاید. مسلمانان و بودائیان هم توانستند گروه‌های تبلیغی خویش را به مغولستان گسیل دارند. معتقدان به عقاید کهن مغولی عرصه را بر خود تنگ دیدند و از شمار آنها روز به روز کاسته شد. در پایتخت آنها قراقروم صوامع و مساجد و معابد بودایی در کنار هم و در هم‌چشمی با هم برپا شدند. ویلهلم فن روبروک (Wilhelm von Rubruck) یکی از مبلغان مذهبی و نماینده عالی‌رتبه پاپ از فرقه فرانسیسکن شمال آلمان که در این دوره از طریق سرای در ولگا به قراقروم سفر کرده بود تصویر روشنی از فعالیت‌های بازرگانی این شهر و از رقابت گروه‌های تبلیغی ادیان مختلف در

آن و علاقه خان بزرگ به آئین‌های آنها ثبت کرده است. ویلهم فن روبروک دیدگاهی روشن داشت و دریافت که مسامحه خان بزرگ نسبت به روحانیان ادیان مختلف نشانه بی‌اعتنایی مذهبی اوست و شرکت اتفاقی خان بزرگ در تشریفات آئین مسیحی از علائم دلبستگی او به مسیحیت نیست. اما ویلهلم در خرده‌گیری بر اعمال خرافی مسیحیان و روحانیان نسطوری و یا آسانگیری نسبت به این اعمال، داوری نادرست در مورد شرایطی داشت که این خدمتگزاران مسیح در آن زندگی و کار می‌کردند. البته معیارهای اروپای غربی چندان همخوانی با شرایط غیرقابل قبول آسیای میانه نداشت. باید گفت که حتی در خود اروپا هم نوعی خرافه‌گرایی کهن سر بر آورده بود.

تمدن مغولان از دیدگاه ویلهلم فن روبروک هنوز حالت بدوی داشت. خانواده برپایه پدرشاهی استوار و آداب و سنن ساده بود؛ وفاداری و صداقت نسبت به‌هم و مهمان‌نوازی نسبت به ابناءسبیل هنوز از قاعده عمومی پیروی می‌کرد. موقعیت زنان در جامعه مغولی از آزادی تمام برخوردار بود. زنان می‌توانستند دارایی داشته باشند و حتی اقامه دعوی کنند. زن هم معشوق خانه و هم مربی فرزندان بود. زنای محصنه مردان و نیز زنان مکافات مرگ در پی داشت. شاهزاده خانم‌های خاندان‌های اشرافی نفوذ زیادی اعمال می‌کردند. هنگامی که دو بار تخت سلطنت از سلطان خالی شد زنان نیابت سلطنت را برعهده گرفتند.

بازرگانی هم از شکوفایی درخوری برخوردار بود. در همه جا نظام حمل و نقل حساب شده‌ای راه افتاده بود و حضور شمار عظیمی از اسرای سرزمین‌های مفتوحه بالندگی اقتصادی را به سطح والایی رسانده بود. ویلهلم علاوه بر سریانی‌ها و روس‌ها در دربار خان بزرگ با تعدادی از پیشه‌وران آلمانی، هنگریایی و فرانسوی برخورد کرد که از مقام والای

اجتماعی برخوردار بودند. در قراقروم سفرای سرزمین‌های مختلف دیده می‌شدند. برنامه حساب شده‌ای دسترسی آنها را به خان بزرگ مقدور می‌ساخت و آنها از این طریق می‌توانستند نیازها و ملزومات خود را برطرف سازند. آنها آزادانه می‌توانستند با یکدیگر و با مردم ارتباط داشته باشند و فرصت داشتند دامنه اطلاعات خود را درباره این تمدن جدید که از طریق تاثیرپذیری از همسایگان متمدن در حال شکل‌گیری در این سرزمین‌های عقب‌افتاده بود، وسعت بخشند. خدمات پُستی کافی و وسایل حمل و نقل نه‌تنها انتقال سریع خبرها را فراهم می‌کرد بلکه برای مسافران هم راحتی قابل ملاحظه‌ای فراهم می‌ساخت. قراقروم کانون تعامل و برخورد تمامی تمدن‌های آسیایی شده بود. رفت و آمد مداوم و تجاری برای نخستین بار در تاریخ، آسیای شرقی را به خاور نزدیک و اروپای غربی پیوند داده بود. کسب اطلاعات در مورد چین که از زمان مسدود شدن جاده ابریشم از طریق ایران برای اروپائیان غیرمقدور شده بود، بار دیگر برای غربیان ممکن شد و نخستین اطلاعات دقیق درباره ژاپن به سواحل دریای مدیترانه رسید. از این رو برقراری امپراتوری مغولان به‌رغم ویرانی‌های وحشتناکی که به‌خصوص با لشکرکشی‌های چنگیزخان پدید آمد، یک تأثیر مثبت هم به دنبال داشت و آن اینکه تمامی ملل جهان را به‌هم نزدیک کرد و نیروی محرکه‌ای برای تمدن اروپا برانگیخت.

منگو دریافته بود که نخستین وظیفه سیاسی او تکمیل خواسته چنگیزخان است که اوکتای فقط بخشی از آن را به انجام رسانیده بود. از این‌رو امکان لشکرکشی‌هایی به چین و آسیای غربی را فراهم ساخت. در چین مسأله اصلی تحکیم موقعیت موجود و بسط متصرفات آن بود. این وظیفه را خان بزرگ برای خویش نگه‌داشت. این وظیفه، او و برادرش

قوبیلای را درگیر جنگ کرد که تا زمان مرگ منگو در ۶ سپتامبر ۱۲۵۹، یعنی زمان محاصره یکی از قلاع چین، به پایان نرسید.

لشکرکشی به غرب آسیا به یکی دیگر از برادران او هولاکو (هوله‌گو) واگذار شد. شمار عظیمی از سربازان را به همین منظور در اختیار هولاکو قرار دادند؛ از اینها گذشته، قرار شد تمامی فرماندهان سپاه مغول بخشی از نیازهای سپاه او را تأمین کنند. بدین ترتیب، سپاهی که به منظور مطیع ساختن غرب آسیا راه افتاد امکانات عظیم سپاه آن روزگار را به کمال دارا بود. ویلهلم بارتولد شرق‌شناس روسی تعداد این سپاه را حدود ۱۲۹۰۰۰ نفر نوشته است. البته این رقم کمتر از رقمی است که نویسندگان معاصر آن زمان ارائه داده‌اند و البته باید دانست که آمار آنها همچون آمار خیالی و تخمینی نویسندگان ایام باستان، با اغراق همراه است.

موقعیت ایران از نخستین تهاجم مغولان در روزگار چنگیزخان تا حدودی نابسامان و آشفته بود. تنها ایالتی که فاتحان مغول توانسته بودند استیلای خود را کمابیش اعمال کنند ایالت خراسان در شمال شرق ایران بود. در نواحی دیگر، سلسله‌های کوچک محلی قدرت و استقلال خود را از مغولان حفظ کرده بودند. در میان آنها فقط نمایندگانی از مغولان وجود داشتند؛ گاهی در بین آنها منازعاتی رخ می‌داد که فراخوانی حاکمانی را برای رفع اختلاف ایجاب می‌کرد و این در جهت اعتبار مغولان نبود. در منطقه قفقاز تشکیلات مغولان سرای تا حدودی اعمال نفوذ می‌کرد چون این منطقه کوهستانی بسیار دور از دسترس و رفت و آمد منظم در آن دشوار بود.

در این شرایط هولاکو هنگامی که در سال ۱۲۵۵ از مغولستان راهی قلمرو مفروض خود شد. وظیفه چندان آسانی برعهده نگرفته بود. اما با این همه مغولان تا زمانی که به کوه‌های جنوب دریای مازندران برسند که پایگاه

یکی از فرقه‌های وحشتناک و سخت‌کشی چون حشاشین بود، با مقاومت سازمان یافته‌ای روبرو نشدند. قلعه الموت پایگاه اصلی تشکیلات حشاشین در مقابل حملات اردوهای آسیای میانه به مقاومت برخاست و پس از محاصره طولانی سرانجام تسلیم شد. رهبر حشاشین که به «شیخ الجبل» معروف بود به قتل رسید. نصیرالدین طوسی (متوفی ۶۷۳ / ۱۲۷۴) یکی از دانشمندان برجسته ایران که مذهب اثنی‌عشری داشت و چندی را در اسارت حشاشین به‌سر برده بود آزادی خود را به دست آورد و به خدمت مغولان درآمد. او توانست به تمامی آرزوهای علمی خود جامه عمل بپوشاند و رصدخانه‌ای در شهر مراغه در شمال غرب ایران برپا کند. تخریب قلعه الموت برای مسلمانان هم که حشاشین را کمتر از صلیبیان نمی‌شمردند، بسیار خرسندکننده بود.

اما چندی برنیامد که مسلمانان فهمیدند هولاکو برای رفاقت با آنها نیامده است. هولاکو پس از تصرف الموت و انقیاد امارات‌نشین‌های شمال غرب ایران و بعضی از رؤسای مستقل لرها در کوه‌های زاگرس، مستقیماً به طرف بغداد راند، و خلیفه با چند حرکت ضعیف سیاسی، نارضایتی مهاجمان را دوچندان کرد. نابسامانی و بی‌نظمی پایتخت خلیفه را فرا گرفت. منابع موجود دولت او و به‌خصوص قدرت انسانی سپاه او در حدی نبود که بتواند از مقابل مغولان دربیاید. با وجود این شهر بغداد به محاصره کشیده شد. موقعیت نظامی بغداد به جایی رسید که تردیدی برای شکست امیرالمومنین خلیفه باقی نماند؛ و بعضی از گروه‌های موجود در خلافت هم از همان ابتدا مذاکره با مغولان را توصیه کرده بودند. در میان این گروه‌ها، پادگان نظامی ترکان بود که در مواجهه با سپاه ترکان هولاکو از مبارزه با برادران ترک خودداری کردند و وزیر خلیفه هم از بیهودگی جنگ با مغولان آگاه بود. خلیفه

کودن عباسی هم از اعتنا به تسلیم سر باز می‌زد و آماده بود که بغداد را به کام طوفان بفرستد. بنابراین گزیری از مصیبت وجود نداشت. مغولان در ۱۰ فوریه ۱۲۵۸ حمله کردند و زیستگاه خلیفه را گرفتند و به شخص او دست یافتند و او را وادار ساختند تا خزانه مخفیانه خود را تحویل آنها دهد و سپس وی را به قتل رساندند یعنی در قالی پیچاندند و سپس نمدمالی‌اش کردند؛ این کار برای مغولان یکی از آئین‌های خرافی قدیمی بود که شاهان و برجستگان اسیر را بدین‌گونه به قتل می‌رساندند.

تصرف بغداد و سقوط خلافت که برخلاف ضعف مادی هنوز از قدرت معنوی‌اش برخوردار بود، برای ساختار اجتماعی بین‌النهرین دگرگونی‌های عظیمی در پی داشت. مسیحیان ـ نسطوریان و ژاکوبیت‌ها ـ که تعدادشان هنوز چشمگیر بود و به‌خصوص در شمال بین‌النهرین سکنی داشتند و شمارشان در بغداد هم اندک نبود و نیز شیعیان که بیشتر در جنوب ساکن بودند، به شدت برانگیخته شدند. خود هولاکو که با تحریک همسرش دوقوزخاتون طرفدار مسیحیان و مخالف مسلمانان بود دست نیروهای خود را در چاپیدن و ایذای سنیان باز گذاشت. در خلال غارت بغداد، مسیحیان و شیعیان (که نصیرالدین طوسی سخنگوی آنها بود) جان سالم به در بردند. آنها توانستند صوامع و مساجد خود را بازسازی کرده و مراسم خاص خود را برپا کنند. شیعیان نقیب‌النقباء یا رهبر علویان (از خاندان پیامبر) را انتخاب کردند تا سخنگوی آنها در مقابل هیات حاکمه باشد.

این رویکرد در جبهه هولاکو عواقب زیادی برای آسیای غربی داشت. مسیحیان سوریه، فلسطین و آسیای صغیر منتظر قدوم هولاکو بودند تا وضعیت آنها را بهبود بخشد. آنها به طور مستقیم در سقوط سریع چندین قلعه در شمال بین‌النهرین همکاری داشتند که یکی از آنها یعنی قلعه

میافارقین مقاومت ورزید و پس از دو سال تصرف شد. از سال ۱۲۵۹ به بعد مغولان پیشروی به سوی سواحل مدیترانه را مطمح‌نظر قرار داده بودند. ورود مغولان به شهر دمشق با خوشحالی و شادباشی مسیحیان آن شهر همراه بود که می‌توانستند با این متحدان جدید در کار مسلمانان دخالت ورزند. مغولان با هجومی طوفانی حلب را گرفتند و راه مصر به روی هولاکو گشوده شد. بعدها که هولاکو از صحنه جنگ غایب بود، سپاهیانش علیه ممالیک راه افتادند. نبرد سرنوشت‌ساز در ۳ سپتامبر ۱۲۶۰ در عین جالوت (چاه گالیات) در فلسطین رخ داد. این جنگ به ضرر مهاجمان آسیای میانه تمام شد. فرمانده ممالیک قوتوز که از اهالی استپ بود و در جنگ سواره‌نظام تجربه‌ای کافی داشت در این جنگ نیروهای مغول را درهم کوبید و فرمانده آنها را اسیر ساخت.

این شکست نقطه عطفی در پیشروی‌های مغولان بود و استقلال مصر را تضمین کرد. چندی برنیامد که دولت ممالیک تحت فرماندهی سلطان جدیدشان بیبرس که پس از جنگ قوتوز را کشت و خود در رأس نیروهای فاتح وارد قاهره شد، به صورت دولت مقتدری در مقابل مغولان درآمد و محافظ اسلام گردید. بیبرس از برای استحکام موقعیت خود یکی از بازماندگان خلافت عباسی را به دربار خود فرا خواند. این شاهزاده پس از اینکه بیهوده برای بازپسگیری بغداد کوشید، در قاهره پناه گرفت و در آنجا نقش یک رهبر مذهبی را که با علائق بیبرس همخوانی داشت، به خود گرفت. با اینکه دواعی خلفای عباسی قاهره برای خلافت از سوی بعضی از شاهزادگان شمال هند و برای مدتی هم از طرف بعضی از خانان آلتین اردو به رسمیت شناخته شد ولی این دواعی بر اقتدار ممالیک تا سقوط آنها در سال ۱۵۱۷ افزود. از این پس مصر متولی امور سوریه و فلسطین شد؛ هر

زمان که این دولت در نیل مقتدر بود، سیاست خارجی رو به جلوی را دنبال می‌کرد و منطقه سوریه ـ فلسطین را همواره حفاظ و سرزمین دفاعی خارجی خود به حساب می‌آورد.

اینکه هولاکو در موقع شکست عین جالوت چرا همراه سپاهش نبود، دلیلی وجود داشت. وی مشغول مسائلی بود که از مرگ خان بزرگ منگو برخاسته بود. بیماری منگو تنش‌ها و هیجاناتی را پدید آورد. تردیدی نبود که وی درصدد جانشین‌سازی برادرش آریق‌بُغا بود؛ اما برادر دیگر او قوبیلای که مشغول جنگ در چین بود و در حقیقت امپراتور منتخب چین برشمرده می‌شد با این جانشینی مخالف بود از این رو درصدد برآمد تا داعیه خود را به زور شمشیر به‌کرسی بنشاند. پس از اینکه او خود را در چین امپراتور خواند سپاه چین را به یکی از فرمانده معتمد سپرد و خود شخصاً راهی مغولستان شد. در این زمان آریق‌بُغا در قراقروم خان بزرگ شده بود. جنگ خانگی درگرفت و طی آن داخل مغولستان دچار انسداد اقتصادی شد و کاملاً با جهان خارج قطع رابطه کرد. هولاکو به سبب دوستی دیرینه‌اش با برادر خود قوبیلای، موافق این اوضاع بود. اما چندی برنیامد که اوضاع بر وفق مراد قوبیلای چرخید. آریق‌بُغا ناگزیر تسلیم و از صحنه سیاست حذف شد. او در سال ۱۲۶۶ درگذشت.

مغولستان بر اثر تغییر حوادث به صورت منطقه‌ای خارج از قلمرو چین درآمد؛ یعنی منبع قدرت مغولان حاکمه یا سلسله یوان چین شد اما اهمیت خود را در تاریخ جهانی از دست داد. (شبیه این مسأله عربستان مهد اسلام بود که پس از استقرار خلافت اموی در سایه قرار گرفت). در این زمان سفرای ممالک دیگر آسیایی از جمله ممالک تحت سلطه مغولان رو به سوی پکن آوردند. آداب و رفتار خان بزرگ و دربار او چینی شد؛ خواتین خاندان

سلطنتی حتی اسامی‌شان هم به اسامی چینی تبدیل شد. قوبیلای به علائق قوم مغول کلاً از نقطه‌نظر امپراتوری می‌نگریست از این رو علائق آنها گاهی فرع بر علائق چینیان قرار می‌گرفت. به فرمان قوبیلای یکی از راهبان تبتی نوعی الفبای جدید مغولی به جای خط اویغوری که مغولان در ابتدای سده سیزدهم از منطقه اویغور یاد گرفتند و به هرحال از خط سامی کهن مشتق شده بود، اختراع کرد. ولی نظام نوشتاری جدید به‌رغم سادگی نسبی آن، به سبب اینکه شکل آن به عنوان خط درجه دوم شناخته شده بود، چندان مقبولیتی نیافت. چون از یک طرف خط کهن کاربرد زیادی داشت؛ و از طرف دیگر در صورت نیاز در تبدیل زبان مغولی به حروف‌چینی ساده‌تر و کارآمدتر بود. نتیجه این شد که پیک‌های چینی اسناد مغولی را می‌توانستند بخوانند بدون اینکه کاملاً معنی آن را درک کنند. با وجود این، خط واقعی مغولی همان خط اویغوری بود که تا به روزگار ما به حیات خود ادامه داده است.

جنگ داخلی سال ۱۲۵۹ تأثیر بلافصلی در بخش‌های غربی امپراتوری جهانی مغولان داشت. خصومت بین قوبیلای و اریق‌بُغا همتایی هم در خصومت بین هولاکو و برکه خان آلتین اردو پیدا کرد. برکه برادر باتو پس از مرگ او در سال ۱۲۵۶ و یک سلطنت زمانمند دیگر[۱]، حکمران امپراتوری تاتارها در جنوب روسیه شد. او نخستین حکمران مغولی بود که پس از قدرت‌یابی به دین اسلام گروید. از این رو وی لشکرکشی علیه خلیفه را روا نمی‌دانست و می‌خواست در این مورد میانجیگری کند. اما او نتوانست سپاهی را که به کمک هولاکو فرستاده بود از شرکت در تصرف و غارت بغداد باز دارد. هنگامی که منگو قفقاز را که تاکنون در حیطه نفوذ آلتین اردو بود در قلمرو هولاکو قرار داد این امر برای او بسیار اهانت‌آمیز بود. از این رو برکه

۱. جانشین بلافصل باتو فرزندش سرتق بود که گفته شده علائق مسیحی داشته است.

آزردگی عمیقی از همسایه جنوبی خود پیدا کرد، و لذا به جناح اریق‌بغا پیوست درحالی که هولاکو به جناح قوبیلای پیوسته بود.

هنگامی که قوبیلای به مقام خان بزرگی رسید، برکه از نظر سیاسی راه خود را در پیش گرفت، او با تمامی نیات و مقاصد خویش از پایتخت پیشین خان بزرگ پکن قطع رابطه کرد. ولی هولاکو روابط خود را با خان بزرگ نگه‌داشت و این روابط را ادامه داد. بدین ترتیب این دو خان مغول که یکی بر سرزمین متمدن چین و دیگری ایران مسلط شده بودند، مناسبات نزدیک و دوستانه خود را حفظ کردند و در عین حال قهرمانان سنت مغولی را مغفول گذاشته و یا اصلاً کنار گذاشتند. روابط بین مغولان ایران و قوبیلای مدت‌های مدید حسنه بود؛ و حاکم ایران با اتخاذ لقب ایلخان (خان دست‌نشانده) تابعیت خود را از اقتدار خان بزرگ در چین اعلام داشت. در قلمرو فرهنگی هم روابط بین این دو مملکت آثار سودمندی به بار آورد.

روابط سست بین آلتین اردو و ایلخانان ایران در زمان جنگ خانگی بین قوبیلای و آریق‌بُغا درهم ریخت. برکه که مردی توانمند بود نمی‌خواست پایگاه جنوبی خود را به سادگی رها کند. او در سال ۱۲۶۱ دشمنی خود را در قفقاز علنی ساخت. این مسأله آغاز جنگی بی‌نتیجه بود که در خلال آن برکه در ۱۳ ژانویه ۱۲۶۳ جنگ مهمی را در ساحل رود تِرِک راه انداخت اما نتوانست نیروهای هولاکو را از قفقاز براند.

این موقعیت خطر مهمی برای ایلخانان در بر نداشت و برکه ناگزیر دست به اقدامی زد که در تاریخ روابط مغولان بی‌سابقه بود. برکه پس از سقوط بغداد در سال ۶۵۶ / ۱۲۵۸ به سپاهیان خود در نزد هولاکو دستور داد تا سپاه ایلخان را ترک گفته و به طرف قاهره بروند. خان آلتین اردو با این کار خود سپاه سلطان مصر را تقویت کرد و برای نخستین بار با یک قدرت خارجی

علیه برادر مغولی خود متحد شد. نتیجه نبرد عین جالوت با اینکه برای رژیم جدیدالتأسیس ممالیک حیاتی بود (که از سال ۱۲۵۹ بنیان گرفته بود) ولی از این زمان تحت‌تأثیر مغولان نیز قرار گرفت.

روابط حسنه بین آلتین اردو و مصر در ملاحظات سیاسی خلاصه می‌شد ولی عامل تجاری نیز داشت. از اینها گذشته، این دو دولت از نظر ساختاری تا حدودی شبیه هم بودند. هر دو در ساحل دو رود نیل و ولگا قرار داشتند و طبقه حاکمه هر دو با ویژگی‌های ترکی بر جمعیت غیرترک حکومت می‌راندند؛ و حاکم در هر دو دولت مسلمان بود. هنگامی که در سال ۱۲۶۱ بین دو دولت روابط و پیمان حسنه منعقد شد بر عنصر مذهبی بیش از هر چیز دیگر تأکید گشت که همواره عامل مهمی در بین اقوام خاورنزدیک برشمرده می‌شد؛ و البته طبق معمول تاریخ، بعدها پیوندهای نژادی نیز مطرح گشت و اقوام مختلف را تبدیل به دشمنان خونی کرد. در قلمرو بازرگانی، سواحل دریای سیاه در این زمان در دست آلتین اردو بود و شماری از غلامان سالانه از این طریق به مصر ارسال می‌شدند ـ غلامانی که با خدمت در امور نظامی تحت نام ممالیک (غلامان زرخرید) به مقامات بالایی برکشیده شدند. این تجارت تا زمانی برقرار بود که خان سرای و امپراتور قسطنطنیه با آن مخالفتی نداشتند. امپراتور بیزانس مایکل پالائولوگوس هشتم که پس از سقوط رژیم متحد «لاتین» ارباب قسطنطنیه شده بود علاقه زیادی به این تعاملات «گرم» نداشت و نمی‌خواست در مذاکرات دولت‌های مسلمان دخالت ورزد. مهمتر از همه، رویکرد برکه به این مسأله بود. او پس از برقراری روابط سیاسی با مصر و تقویت آن با پیمان بازرگانی سال ۱۲۶۱ که بیزانسی‌ها هم بدان پیوستند، صدور غلام را از طریق دریای سیاه به قلمرو ممالیک در ساحل نیل ادامه داد. از طرف دیگر جنگ هولاکو در قفقاز باعث

شد که او نتواند جز با چند جمله ضعیف در امور سوریه دخالت ورزد. بنابراین عواملی چند این دو دولت را به هم نزدیک می‌کرد. طُرفه اینکه با در نظر گرفتن خاستگاه و منشأ ممالیک، بعضی از آداب و نهادها از قبیل سیستم نظامی که در ساحل ولگا وجود داشت در ساحل نیل نیز دیده می‌شد[۱].

روابط دوستانه برکه با سلطان بیبرس اول مملوک از نظر دیگر معنای جدایی او را از سنت‌های پیشین مغولی در بر داشت. تاکنون یک دولت مغولی نتوانسته بود با یک دولت غیرمغولی جز به صورت دست‌نشاندگی رسمی و غیررسمی اتحادی برقرار می‌کند. مثلاً آنها با حکمرانان گرجستان و ارمنستان و یا شاهزادگان مختلف روس به گونه دست‌نشاندگان فئودال رفتار می‌کردند و با امپراتوران بیزانس و طرابوزان هم، دست‌کم از دیدگاه مغولان، چنین معامله‌ای داشتند. ولی در مورد مصر چنین رویکردی نمی‌توانست درست باشد. برکه حتی مخالفتی با پذیرش مقام یک خلیفه دست‌نشانده عباسی در قاهره نداشت ـ اقدامی که از نظر ایدئولوژیک، نه مفهوم عملی، اهمیت داشت. او در اعلام این قضیه از عضویت خویش در جامعه جهانی دولت‌های مغولی چشم پوشید چون هنوز این جامعه جهانی یک امپراتوری واحد را با مالک‌الرقابی خان بزرگ در پکن به رسمیت می‌شناخت. این جدایی هم از نتایج مهم جنگ خانگی پس از مرگ منگو بود. قوبیلای برادر خود اریق‌بغا را شکست داد و او را از صحنه سیاسی طرد کرد؛ ولی در این زمان آلتین اردو را نتوانست حذف کند. یکی از نشانه‌های شرایط جدید حذف نام خان بزرگ از روی سکه‌های آلتین اردو بود. این قضیه در حوالی سال ۱۲۶۰ به وقوع پیوست که اهمیت داشت چون سکه‌های آن روزگار مثل

۱. ا.ن.پـــــولیاک، Le caractere colonial de l'etat mamelouk dans ses rapports aver la Horded'or در مجله Revue des Etudes Islamiques، ج IX (۱۹۳۵)، صص ۲۴۸ ـ ۲۳۱.

تمبرهای پستی روزگار ما، نماد و سمبل سلطنت قانونی یک مملکت به حساب می‌آمد.

جریان جدید وقایع پس از سال ۶۵۶ / ۱۲۵۸ صرفاً نتیجه تأثیرات جغرافیایی، جابجایی قدرت سیاسی و یا فشارهای مذهبی و فرهنگی نبود. این جریان با تحولاتی در ساختار قوم مغول همزمان بود که در تمامی پدیده‌های یاد شده بالا منعکس شد و به جدایی از امپراتوری یکپارچه مغولی انجامید. مغولان در گسترش به طرف آسیای مرکزی، شرقی و غربی بر سر راه خود به مناطق جغرافیایی کاملاً نامتجانس و اقوامی با مذاهب و فرهنگ‌های متفاوت نفوذ کردند. می‌توان تأکید داشت که مغولان در خلال جنگ خانگی سال ۱۲۶۰ اراضی و سرزمین‌های ملل متمدن باستانی ایران و چین را اشغال کردند که فرهنگی کاملاً متفاوت با اقوام مناطق استپ‌گونه ماوراءالنهر و حوضه ولگا داشتند. از اینها گذشته، دو منطقه یاد شده را پیشتر اقوام ترک‌زبان اشغال کرده بودند و یا اینکه مناسبات ترکانه نظیر بلغارهای ولگا (هرچند شمار دیگری از اقوام متفاوت دیگر در اینجا می‌زیستند.) داشتند. فرهنگ این اقوام تا حدودی شبیه فرهنگ مغولان بود؛ از این رو ترکیب و تلفیق بین این دو راحت‌تر صورت گرفت تا آنجا که همراه مغولان شمار عظیمی از جنگجویان ترک وارد آسیای مرکزی و اروپای شرقی شدند. در این مناطق بین تازه‌واردان و بومیان چنان همگون‌سازی صورت گرفت که چندی بعد قلمرو آلتین اردو و ماوراءالنهر را به مناطق تقریباً هماهنگی تبدیل کرد. مغولان در ایران و چین تنها یک طبقه حاکمه را تشکیل دادند که از نظر مذهبی با مردم آن متفاوت بودند گو اینکه چند دهه بعد در ایران از نظر مذهبی هم یکسان شدند.

تمامی این پدیده‌ها را می‌توان در اختلافات سال ۱۲۶۰ مشاهده کرد.

اثرات بعدی آنها دیریاب بود. ماوراءالنهر همچون قطعه‌ای بین دو دولت کاملةالوداد چین و ایران حایل شد؛ و آلتین اردو از این زمان به بعد با تمامی مقاصد و نیاتش در خارج از جامعه مغولی قرار گرفت. دولت چین پایگاه اصلی امپراتوری خان بزرگ بود اما در خلال تکامل و تطور خود هرچه بیشتر چهره چینی به خود گرفت و لذا برای ارزیابی آن باید آن را در چارچوب مطالعات تاریخی چین قرار داد.

فصل دوم

ایلخانان ایران

هولاکو فاتح بغداد چندان عمر نکرد تا فتوحات و متصرفات خود را سازمانبندی کند. خراسان به سبب حکومت درازآهنگ مغولان در آن به صورت پایگاه اصلی نفوذ و حکومت آنها درآمده بود و این پایگاه با برقراری کلنی‌های مغولی و ترکی هرچه بیشتر استحکام یافت. دومین مرکز نفوذ مغولان در آذربایجان شکل گرفت. جمعیت این ایالت نیز از چندین قرن پیش مرکب از قبایل ترک بود که در میان جمعیت ایرانی آن جذب شده و از سده سوم / نهم به بعد پایگاه مهمی برای استحکامات نظامی خلفای بغداد به حساب می‌آمد. بیش از نصف سپاه هولاکو ترک‌نژاد بودند و این منطقه برای آنها جذابیت داشت. در دشت مغان در شمال تبریز با مراتع بسیار وسیع، یکی از گروه‌های مهم مهاجم اسکان گزیدند. دو شهر تبریز و مراغه که زیستگاه خان بودند، پایتخت امپراتوری جدید شدند و از این زمان به بعد به صورت ایستگاه‌های تجاری و بازرگانی و پیشه‌وری درآمدند؛ و با اینکه ایلخانان در حد خود علاقه چندانی به معارف نداشتند ولی آن اندازه دورنگر و مآل‌اندیش بودند که برای نیازهای خود از علوم ایرانی ـ عربی بهره بگیرند و

تا آنجا که می‌توانند از آنها حمایت کنند و یا دست کم در مقابل پیشرفت آن موانعی ایجاد نکنند.

جای پایتخت ایلخانان به‌خصوص برای جمعیت مسیحی شمال بین‌النهرین مفهوم داشت چون حال دیگر حامی آنها در همسایگی‌شان اسکان گزیده بود. نسطوریان می‌توانستند بهره زیادی انتظار داشته باشند چون بخش اعظم تازه‌واردان آسیای میانه از هم‌مسلکان آنها بودند و دوقوز خاتون ملکه ایلخانان هم مذهب آنها را داشت. خود ایلخان بارها در اعیاد و جشن‌های مسیحیان شرکت جست؛ او دستور داد یک نمازخانه درباری برپا کنند و برای کلیسا هم موقوفاتی تهیه دید و مسیحیان را بر مسلمانان برتری داد. سایر فرقه‌های مسیحی ـ سریانی‌ها (یا ژاکوبیت‌ها) و ارمنیان مونوفیزیت و تا حدودی گرجیان ارتدوکس ـ نیز از مراحم و عنایات ایلخان برخوردار شدند. قلمرو اسقفی آنها افزایش یافت و نفوذشان بیشتر شد و آنها حق تبلیغ آزادانه را به دست آوردند و صوامع و کلیساهای خود را مرمت و بازسازی کردند که به هرحال مشمول موانع اسلامی بودند. البته هولاکو مذهب نسطوری نداشت؛ او بیشتر به مذهبی متمایل بود که در غرب آسیا ریشه‌ای نداشت بلکه بیشتر برای مغولان و چینیان آشنا بود یعنی دین بودایی. با اینکه سند قاطعی مبنی بر بودایی بودن حتمی ایلخان موجود نیست ولی وی از این دین آگاهی کامل داشت و بدان دلبسته بود. شمار روحانیان بودایی (بیک‌شوها) که مغولان آنها را بخشی می‌نامیدند در دربار او اندک نبود. اما هولاکو برطبق سنت مغولی باده‌گسار قهاری بود و تا آخر عمرش این سنت را ادامه داد. اندکی پس از مرگ او در ۸ فوریه ۱۲۶۵، مرگ همسرش دوقوزخاتون نیز به وقوع پیوست. فرزند او اباقا ایلخان گردید. اباقا از همان ابتدای ایلخانی با مشکلات مهم خارجی روبرو شد از این رو نتوانست در

سیاست داخلی خود سیاست‌های جدید و جهت‌های مبتکرانه راه بیاندازد. برکه حمله جدیدی را به قفقاز سامان دید. سپاهیان ایلخان در پشت جان‌پناه‌های چوبی ساحل جنوبی رود کُر سنگربندی کردند. درحالی که برکه امیدی بر گذشتن از این موانع نداشت به طرف سرچشمه پیشروی کرد و با موفقیت رودخانه را تا غرب درنوردید و از بالای پایتخت کهن گرجستان، مسخت، به طرف جنوب و از طریق قفقاز صغیر شروع به پیشروی کرد. برکه در خلال این لشکرکشی و احتمالاً در ژانویه ۱۲۶۷ درگذشت. ماجراجویی او متوقف شد و اباقا توانست نفسی به راحتی بکشد، چون خطرات جدیدی که از همان آغاز علیه قلمرو ایلخانی در شرق و جنوب غرب آغاز شده بود، برچیده شد.

عوامل جغرافیایی که همواره در تاریخ تکامل ایران بسیار دخالت داشته در این زمان نیز تأثیرگذار بود. بودباش طبیعی ملت ایران تا حدود زیادی در حصار کوه‌های صعب‌العبور قرار گرفته است: کوه‌های قفقاز در شمال غرب، زاگرس در غرب و جنوب غرب و فلات پامیر و کوه‌های هندوکش با نواحی دورافتاده در شرق. این سرزمین فقط در شمال شرق یعنی در منطقه جیحون ـ سیحون باز است و از همین نقطه بود که خطرات جدید چهره نمود. آلتین اردو و ماوراءالنهر پیمانی با هم بستند تا به طور همزمان به ایلخانان حمله کنند. خوشبختانه این قضیه در زمان اباقا صورت عمل به خود پوشید. در زمان خاتمه جنگ قفقاز، حاکم ماوراءالنهر در ۱۲۶۸ حمله به خراسان را آغاز کرد. ایلخان جوان و پرتوان توانست به موقع مهاجمان را سرکوب کند و پیش از اینکه خطر دیگری در یک نقطه دیگر پیش آید، خطر را از شمال شرق ایران دور نماید.

از مهمترین علائق حکمرانان ایران از ایام باستان به بعد نه‌تنها نظارت

بر بین‌النهرین، بلکه بر سوریه و از آن طریق دستیابی به مدیترانه بود. آنها برای دستیابی به سوریه باید مصر را حذف می‌کردند و برطبق آن بود که نقشه لشکرکشی‌ها در موازات رود فرات طرح‌ریزی شد. یکی از تلاش‌های اولیه هولاکو رسیدن به این هدف بود که با شکست عین جالوت نقش بر آب شد؛ در این ایام ممالیک پایگاه محکمی در سوریه به دست آوردند و از طریق متصرفات خود در حلب و دمشق، مناطق غربی قلمرو ایلخانان را به خطر انداختند. بیبرس اول از آن مردانی نبود که فرصت مساعد فراهم آمده برای مصر را از دست بدهد. او حملات مکرری از طریق سوریه به بین‌النهرین انجام داد اما از این حملات نتوانست چیزی بیشتر از مناطق مرزی ـ آن هم همواره در حال نابسامانی و ناامنی ـ به دست آورد. ضمناً بیبرس سپاه خود را علیه دولت ارمنستان صغیر در کیلیکیه راه انداخت چون این دولت از زمان نخستین قطع رابطه مغولان با آسیای مرکزی با آنها همکاری می‌کرد. بیبرس آسیب‌های زیادی به این دولت وارد کرد ولی به سبب کمک‌های ایلخانان به آن، نتوانست آن را از صحنه سیاسی حذف کند. مغولان در سال ۱۲۴۳ سلطنت سلجوقیان روم را در آسیای صغیر مطیع خود ساختند؛ آسیای صغیر درجایی که سوریه جلو مغولان را سد کرده بود، راه غیرمستقیم به دریای مدیترانه را در اختیار آنها قرار داد.

بنابراین بیبرس تصمیم گرفت در مقابل سلطه مغولان در آسیای صغیر عکس‌العمل نشان دهد به‌خصوص که سلجوقیان روم در آسیای صغیر نماینده اسلام و مسلمین بودند و از ضربات ضداسلامی ایلخانان آسیب زیادی دیده بودند. اختلافات داخلی بین امارت‌نشین‌های ترک در سال ۱۲۷۷ راه حمله سلطان مملوک را هموار ساخت و او پس از نفوذ در شهر ملطیه (ملیتن) فرمانده کل مغولان (پروانه) را از آنجا راند و با نیروهای

مسلمان که متحدان طبیعی او بودند متحد شد و کلیساهای مسیحیان را با خاک یکسان کرد. مقاومت جانانه شمار قابل ملاحظه‌ای از مسیحیان ارتدوکس و ارمنی و کمک اباقا و در نهایت مرگ بیبرس در آغاز لشکرکشی، از نتیجه‌گیری قاطع جلوگیری کرد و وضعیت خاورنزدیک به حال اول خودش برگشت. اما رژیم مغولان در این زمان باید برای ایرانیان بسیار نامطلوب بوده باشد چون عوامل جغرافیایی این رژیم را واداشت تا در مقابل حملات از سوی قفقاز و از طرف جیحون، و از جانب فرات و آسیای صغیر از این سرزمین دفاع کند و بنابراین ایلخانان با مسائل و مسئولیت‌های داخلی شبیه آنهایی درگیر شدند که در هریک از سلسله‌های ملی ایران وجود داشت.

تعامل نیروهایی که حکومت اباقا با آنها درگیر بود فراتر از مرزهای آسیای غربی و یا خاورنزدیک رفت. پیشتر گفتیم که بین خان آلتین اردو و حاکم ماوراءالنهر و سلطان مملوک مصر ائتلافی صورت گرفت تا عملیات یکپارچه‌ای را علیه دشمن مشترکشان ایلخان به انجام برسانند. یکی از نتایج ائتلاف بین سرای و قاهره این بود که خاندان آلتین اردو را به دولت‌هایی نزدیک کرد که از نظر سیاسی وابسته به مصر بودند. در میان آنها دولت سیسیلی هوهنزتوفن (Hohentaufen) و از طریق آن دولت کاتالونیا (Catalonia) بود که با سیسیل پیوندهای سلسله‌ای داشت. خاندان هوهنزتوفن در صحنه سیاسی دولت‌های ایتالیا آن زمان مخالف پاپ و شاه فرانسه بود که با شرق ارتباط نزدیک داشت. دولت‌های صلیبی باقیمانده در ساحل سوریه ـ تریپولی و اکرا ـ به پشتیبانی پاپ و فرانسه دلگرم بودند. این دولت‌ها خاری در چشم سلطان مملوک محسوب می‌شدند. صلیبیان‌و پشتیبانان آنها فرانسه و دربار پاپ که دشمنان مصر بودند، دوستان طبیعی ایلخانان بشمار می‌رفتند. در این دوره بارها سفرای پاپ و فرانسه به دربار

ایلخانان رفت و آمد کردند. البته آنها نتوانستند به نوعی ائتلاف و اتحاد مستقیم سیاسی دست یابند. نقشه حمله مشترک نیروهای فرانسه ـ ایلخانی بر شمال سوریه در سال ۱۲۶۹ به نتیجه‌ای نرسید؛ طُرفه اینکه این ضرورت نتیجه مثبتی هم در پی نداشت. با وجود این، اقدامات یاد شده قلمرو ایلخانان و پایتخت آن تبریز را در ارتباط نزدیک با اروپا قرار داد و اطلاعات اروپائیان را از این دولت خاورنزدیکی بالا برد. از اینها گذشته، اروپائیان از موقعیت فراز آمده برای بسط فعالیت‌های میسیونرهای خود بهره جستند و شمار این میسیونرها در میان خود مغولان کمتر از مسیحیان بومی نبود و بعضی از آنها به طور موقت با رم متحد شدند. حتی به نظر می‌رسد که در این زمان شماری از رهبانان در بین‌النهرین و قفقاز اسکان گزیده‌اند.

بین ایلخانان و جمهوری‌های دریایی ایتالیایی جنوا و ونیز هم ارتباط اندکی برقرار شد و این جمهوری‌ها تا آنجا که مقدور بود از مسائل سیاسی دوری می‌گزیدند، از این رو به قاهره و تبریز، به یکسان و نیز کریمه (که متعلق به آلتین اردو بود) دسترسی داشتند. البته درگیری بین این دو جمهوری غیرعادی نبود و جنگ‌های پیاپی این تنگه‌ها که از برای برتری بازرگانی در خاورنزدیک بود راه هرگونه عملیات مشترک طرفین را بسته بود. ونیزیان توانستند در تبریز به سبب تلاش سخت و ارائه پیشکش‌ها و هدایا برتری یابند اما شاید دلیل اصلی آن این بود که رقیب آنها، جنوائیان نفوذ زیادی در سرای پیدا کرده بودند و پس از برقراری تجارتخانه‌هایی در کریمه، نخست در کفا و سپس در نقاط دیگر، با آلتین اردو روابط نزدیکی برقرار کردند. به هر تقدیر، تجارت ایتالیا در خاورنزدیک تا حدود زیادی با اوضاع سیاسی سواحل مدیترانه گره خورده بود.

این وقایع درهم تافته اهمیت خاصی برای امپراتوری تازه بازسازی شده

بیزانس داشت. در آسیای صغیر نیروی فائق و برتر ایلخانان بودند؛ آنها علاوه بر اینکه توانستند سلجوقیان روم را مطیع خود سازند، امپراتور طرابوزان را نیز دست‌نشانده کامل خود کردند. از سوی دیگر، ملاحظات اقتصادی و سلطه بر تنگه‌ها، مایکل هشتم قسطنطنیه را وادار ساخت تا در تجارت صادراتی جنوب روسیه تا مصر و بالعکس اهتمام ورزد. از این رو امپراتور نسبت به این دو دولت رویکردی دوستانه پیدا کرد. او هنگامی که قدرت ایلخانان در اوج بود مجبور شد در این رویکرد خود تجدیدنظر کند و از رفت و آمد بین قاهره و سرای جلوگیری نماید؛ اما حمله برکه او را از اعمال این سیاست بازداشت. موقعیت میانجیگرانه وی در بین این دو قدرت از اینجا پیداست که به عنوان هدیه یکی از دختران خود را به عقد ازدواج اباقا و خواهرزاده خویش را به عقد نکاح نوکای رهبر آلتین اردو درآورد. این سیاست داهیانه موسس سلسله پالئولوگی (Palaeologi) موجب شد تا وی با موفقیت تمام بر مشکلات داخلی خود فائق آید و دولت خود را بدون ضررمندی و آسیب از دشمنی طرفین نجات دهد.

سیاست خارجی اباقا در ساختار داخلی قلمرو او تاثیر داشت. انگیزه‌های لوئی نهم فرانسه (سن لویی) و پاپ برای ایجاد ارتباط نزدیک و دوستانه با ایلخانان تاثیری در تنش‌های سیاسی سواحل مدیترانه نداشت و حکام تبریز در حالی که صاحب سوریه نبودند توانستند در این تنش‌ها دخالت ورزند. دربار پاپ ایلخانان را پیش از همه دشمن قسم‌خورده ممالیک می‌دانست و ممالیک همان‌هایی بودند که در دوره متأخر صلیبیان از دشمنان اصلی پایگاه‌های مسیحیان در شرق ـ یعنی دولت‌های صلیبی و بعضی از حکمرانان بومی مسیحی ـ محسوب می‌شدند. امید مسیحیت غرب برای سیادت در هلال خصیب بستگی تام به امکان یاری از ایلخانان در مقابله با مصر داشت.

این عقیده با صراحت تمام در بعضی از نوشته‌های همزمان اروپای غربی و نیز در Fols Historiarum Terrae Orientis که به وسیله هایتونوس (Haytonus) شاهزادگان ارمنستان صغیر درباره اوضاع زمانه نوشته شده، منعکس گردیده است. این آثار حاکی از عقاید افراطی دربار پاپ است. پاپ‌ها بر اثر این گزارش‌های اشتباه، سالیان دراز بر این عقیده بودند که آنها می‌تواند با نیروی مسیحیت بر ایلخانان دست یابند و به رویای «پرسترجان» جامه‌عمل بپوشانند. گریگوری نهم و اینو سنت چهارم از زمان ورود نخستین خبر درباره مغولان چنگیز، روی سپاهیان این شاه افسانه‌ای حساب گشودند و اینکه به وسیله او اسلام را از بین ببرند. پس از اینکه اوج فتوحات مغولان بدون تأثیر چشمگیری فرو نشست و معلوم شد که مغولان، مسیحیان نیستند، مردم غرب هرگز دست از این امید برنکشیدند. بلکه این بار طرح بدین صورت مطرح گشت که ایلخانان را به «پرسترجان‌ها» تبدیل کنند. تلاش‌های مداومی به وقوع پیوست تا به نحوی بر حکمرانان مغولی دست یابند ولی این تلاش‌ها راه به جایی نبرد.

با اینکه این رویکرد از دیدگاه امروزی غیرمنطقی می‌نماید ولی شرایط آن روزگار را هم نباید فراموش کرد. مغولان جز آنهایی که دارای مذهب باستانی شمنی بودند بیشتر دین مسیحی داشتند گو اینکه عقاید مسیحیت نسطوری آنها چندان همخوانی با نظریات کلیسای کاتولیک غرب نداشت. هنگامی که نیروهای ایلخان بین‌النهرین را گرفتند و به سوریه حمله بردند آنها دوستان مسیحیان و دشمنان مسلمانان قلمداد شدند؛ و در حقیقت رابطه دوستانه آنها با این سرزمین‌های جوامع مسیحی نسطوری و ژاکوبیت، مسیحیت را به عنوان عامل موثری در دربار ایلخانان درآورد. به غیر از دوقوزخاتون همسر هولاکو، چندتن دیگر از شاهزاده خانم‌ها هم مذهب

نسطوری داشتند؛ و چنانکه برنگریستیم یکی از همسران اباقا از شاهزاده خانم‌های بیزانسی بود که در تبریز همچنان مذهب ارتدکس خود را حفظ کرده بود. افزون بر این، دو تن از ایلخانان از ایام جوانی مذهب مسیحی داشتند. بنابراین توجیهات آشکار و قابل‌ملاحظه‌ای وجود داشت مبنی بر اینکه مسیحیت حتی با وجود مذهب نسطوری، پیروزمند نهایی خواهد بود؛ و در رم این عقیده وجود داشت که کلیسای نسطوری سرانجام سیادت کلیسای رم را خواهد پذیرفت.

یک زمینه دیگر برای این خوش‌بینی در غرب فقدان هر نوع تمایلی در ایلخانان از برای گرایش به دین اسلام که دین اکثر اتباع آنها محسوب می‌شد، بود. اسلام پذیرفته شده در ایران و بین‌النهرین، یک جبهه نامتحد چون مسیحیت داشت. اهل سنت و شیعه رودرروی هم در یک جبهه متخاصم قرار گرفته بودند؛ و شیعیان اکراهی نداشتند تا از فروپاشی بغداد و سایر مواضعی که به ضرر سنیان باشد، بهره خاص خود را ببرند و سازمانبندی ویژه مذهبی خویش را برپا کنند و فعالیت‌های تبلیغی خود را در میان ساکنان سنی مذهب تشدید نمایند. گرایش ایلخانان این نبود که آنها به آئین شمنی صادق و همچون روزهای نخستین خانان بزرگ در قراقروم نسبت به مسائل مذهبی بی‌اعتنا باشند. چنانکه برنگریستیم آنان متمایل به بودائیت بودند و اباقا در زمان سلطنت خود یک بودایی پایبند به حساب می‌آمد. از اینها گذشته او درصدد تنفیذ این مذهب در بین رجال و به طور کلی مردم بود و گفته شده که در شهرهای مختلف ایران و حتی روستاهای آن معابد بودایی برپا کرده است. تنها گزارش‌هایی که درباره این اقدامات ایلخان به دست ما رسیده. گزارش‌های مسیحیان و مسلمانان است؛ و طبیعی است که آنها واقعیت را قلب کرده‌اند، چیزی که آنها ارائه داده‌اند.

مشتی داستان‌های بدخواهانه درباره نقش بودائیت، بدون ارائه تصویری گویا از اوضاع مملکت است و درباره این اوضاع هم باید اطلاعات جسته و گریخته منابع را با دیدگاه انتقادی به هم ربط داد تا شاید نتایج قابل‌قبولی به دست آورد.

به هر تقدیر وضعیت بودیسم در قلمرو ایلخانان به قدری گسیخته است که نمی‌توان اعلام داشت که در بین مردم با زور تبلیغ شده است. اباقا پس از آن به سرعت اصل تسامح را در پیش گرفت که به وسیله پیشینیان او اعمال می‌شد و به‌خصوص چنگیزخان در یاسای خود بدان توجه کرده بود. به تمامی ادیان آزادی عمل داده شد و تمامی روحانیان مذهبی را از ادای مالیات معاف کردند جز خاخام‌ها که در آسیای غربی و مرکزی از آنها مالیات گرفته می‌شد. اباقا در ارائه آزادی مذهبی از هر نوع استبداد روشنگرانه پرهیز کرد؛ او با شرایط موجود متوجه شد که لازمه چنین آزادی تدابیر تشکیلات داخلی است. بودائیان در نظر مسلمانان شیاطین مشرک و کافر بودند؛ و سیاست‌های مذهبی اباقا شدیداً با مخالفت مسلمانان مواجه شد که دلواپس تعدیات و اغتصاب او بودند. اباقا هر کجا که میسر بود علیه اسلام کار کرد. او با این کار خود توانست حمایت شماری از جوامع مسیحی را جلب کند و آزادی فعالیت تبلیغی آنها را تضمین نماید. این دوره برای ژاکوبیت‌ها و نسطوریان بین‌النهرین دوره طلایی بود؛ کلیساهای آنها بار دیگر رونق گرفت و میسیونرهای آنها در همه جا پراکنده شدند و ادبیات سریانی آخرین و کاملترین ثمره خود را بار داد و بالاتر از همه در آثار دانشنامه‌ای کشیش ژاکوبی، گریگوری بارهیبرائوس (ابن عبری = متوفی ۱۲۸۶) منعکس شد. نسطوریان نیز آثار ادبی معتبری پدید آوردند. همکاری کلیسای آنها با دولت به قدری بود که وقتی اسقف آنها در سال ۱۲۸۱ مرد، آنها به این مقام یک نفر

کشیش ۳۵ ساله را از ملیت اویغور (اونگوت) انتخاب کردند و به او لقب یاهالاهای سوم (Yabhalaha) دادند؛ او با اینکه چندان سررشته‌ای در امور کلیسای سریانی و یا امور مملکتداری عربی نداشت ولی به سبب نسب خود به دربار نزدیک بود و تحت عنایت و مراحم اباقا قرار داشت. او به نفع کلیسای خود که در این زمان اعتبار و نفوذ آن به اوج رسیده بود، از مقام و منزلت خود بهره کافی گرفت.

بنابراین رژیمی که به نظر می‌رسید به طور بنیادی طرفدار مسیحیان باشد و انگیزه‌های سیاست داخلی آن قابل تشخیص بود امیدهای روشنی را در اروپای غربی برانگیخت. قدرت‌های مختلف اروپایی با علاقه تمام تکامل آن را دنبال می‌کردند. تجارت آنها با ایران که بیشتر آن از طریق سرزمین حکومت ارمنستان صغیر انجام می‌شد شکوفا گردید و تجارتخانه‌های ایتالیایی‌ها در تبریز در رشد قابل ملاحظه آن سهیم بودند. شهر تبریز در حقیقت ایستگاه کالاهای آسیای مرکزی و خاوردور بود. جانک‌های (کشتی‌های بادبانی) چینی تا خلیج فارس می‌راندند که مال‌التجاره متصرفات خان بزرگ را جابه‌جا کنند و کاروان‌ها از راه‌های کاروانی سلطنت میانه تا ماوراءالنهر ـ تا آنجا که اوضاع سیاسی زمانه ایجاب می‌کرد ـ در رفت و آمد بودند. از آنجا که ایلخانان و قوبیلای خان بزرگ روابط سیاسی دوستانه‌ای را پیگیری می‌کردند، از این رو هر دو حکومت توجه خاصی به روابط بازرگانی طرفین داشتند. به احتمال زیاد هدایا و پیشکش‌هایی که بین دو دربار ردوبدل می‌شد انگیزه‌ای برای ایجاد و شکل‌گیری بعضی از هنرها بود و یک انگیزه مضاعف برای این کار را هم خواتین چینی پدید آوردند که سفر طولانی را از برای عروسی با یکی از شاهزادگان دربار ایران به خود

هموار کردند[1] که شمار زیادی از ملازمان همراه آنها بودند. خان بزرگ همواره در تبریز یک مامور عالی‌رتبه داشت که مشاور عالی سیاسی پشت صحنه محسوب می‌شد و در جلوس ایلخانان جدید به تخت سلطنت به نمایندگی از طرف خان بزرگ عمل می‌کرد. در این میان گزارش‌هایی هم از تجارت با هند در دست است.

گرایش مسامحه‌کار ایلخانان نسبت به تمامی مذاهب و دیدگاه وسیع آنها در بازرگانی خارجی همانندی‌هایی در سیاست اقتصادی و تشکیلات داخلی آنها داشت. آنها نه‌تنها اقدامات دوراندیشانه‌ای برای تشویق صناعت و زراعت (در این زمینه هم منابع همزمان اطلاعات کمتری دارند) انجام دادند، بلکه در قلمرو حکومتی خودشان نظام دقیق تشکیلات ایالتی راه انداختند. مهمترین ویژگی این تشکیلات رفتار خوش آنها با دولت‌هایی بود که در مقابل خواسته‌های آنها مقاومت مسلحانه از خود نشان نداده بودند. چنانکه پیشتر گفتیم، مغولان را عادت بر این بود که پیش از ورود به جنگ، دشمنان را به تسلیم فرا می‌خواندند. آنها احساس ضعف نمی‌کردند. مغولان بنا به دلایل اقلیمی و سایر علل و عوامل علاقه‌ای به جنوب ایران نشان ندادند؛ از این رو چند سلسله محلی در این مناطق استقلال داخلی خود را نگه‌داشتند. از مهمترین سلسله‌ها، سلسله حکام فارس با مرکزیت شیراز بود که شاعر و اخلاق‌گرای معروف ایران سعدی (متوفی ۱۲۹۱) در آنجا زندگی می‌کرد؛ و نیز بازماندگان بُراق حاجب وزیر قراختائیان در کرمان (۱۳۰۳ ـ ۱۲۲۲) بودند؛ و جزایر خلیج فارس با مرکزیت هرمز. این دولت‌ها و شماری از امارت‌نشین‌های کوچک در زاگرس و مازندران همراه با امارت‌نشین‌های

۱. مثل شاهزاده خانمی که مارکوپولو در سال ۴-۱۲۹۲ او را از چین تا ایران از طریق هرمز مشایعت کرد.

ارمنستان صغیر و گرجستان مالیات جنسی و نقدی به مغولان پرداخت می‌کردند. آنها تلاش می‌نمودند تا سیاست‌های خود را در خط سیاست‌های حکومت مغولان تنظیم کنند و مجبور بودند در ایام جنگ هم سربازانی برای این حکومت تدارک ببینند. سربازان گرجی در نزد مغولان به شجاعت و تهور شهره بودند و آنها به سبب تهور نظامی گرجیان و اهمیتشان در پاسداری از مرزهای قفقاز اعتبار زیادی بدانها قایل بودند. از این رو این دولت‌های کوچک در امور داخلی و مالی خود استقلال عمل زیادی داشتند؛ آنها حتی می‌توانستند بدون دخالت مغولان به درگیری‌های درونی خود فیصله دهند.

از طرف دیگر گاهی اتفاق می‌افتاد که یک شاهزاده خانم محلی با یکی از شاهزادگان ولیعهد مغولی ازدواج می‌کرد و بدین ترتیب منطقه موردنظر را مستقیماً تحت نظارت ایلخانان درمی‌آورد چنانکه این قضیه در سال ۱۲۸۴ در فارس رخ داد. تنها سلسله محلی که تا حدودی از زیریوغ ایلخانان بیرون رفت سلسله کُرت یا کَرت در هرات بود که از نفوذ سیاسی قابل ملاحظه و شجاعت و تهور درخوری برخوردار بودند. موقعیت آنها به سبب نزدیکی به ماوراءالنهر و اتحاد با امرای آن علیه تبریز تقویت می‌شد. پیش از اینکه یک ایالت متمرد و سرکش سر به اطاعت بدهد مشکلات زیادی برمی‌خاست و لشکرکشی‌هایی صورت می‌گرفت و جنگ‌هایی به وقوع می‌پیوست و در خلال آن مدعیان سلطنت داعیه سلطنت در سر می‌پختند. مثلاً لشکرکشی برای انقیاد گیلان در این دوره ثمره‌ای نداشت؛ سپاهیان ایلخان در هوای رطوبی و گرم سواحل دریای خزر، مثل سپاهیان خلفای عباسی در اعصار پیشین، زمینگیر شدند و نتوانستند کاری از پیش ببرند.

هنگامی که دریابیم که اباقا برای تشخیص اوضاع داخلی از برای تحکیم ساختار داخلی قلمرو خود متحمل چه مشکلاتی شده، بلادرنگ

سیاستمداری او را مورد تقدیر و تحسین قرار می‌دهیم. او با همه خصومت‌هایی که سیاست مذهبی‌اش برانگیخته بود توانست بلافاصله حکومتی را که از پدرش به ارث برده بود، وحدت بخشد. اما با گذشت زمان، اباقا هرچه بیشتر در دام میخوارگی غرق شد و نتیجه آن روان‌پریشی و مرگ وی در اول آوریل ۱۲۸۲ بود.

مرگ اباقا ضربه مهلکی برای رژیم ایلخانان بود و آن را از رهبری که می‌توانست سیاست‌های این دولت را از پیش ببرد، محروم ساخت. از اینها گذشته، مسأله جانشینی هنوز حل نشده بود. نکودار برادر اباقا به جای او نشست که فردی سست‌عنصر و تا حدودی درویش‌مسلک بود و چندی بعد به دین اسلام گروید. نکودار پس از اسلام آوردن، نام احمد بر خود بست. حاکم جدید هوشمند بود و از اسلام آوردن خود نهایت بهره را گرفت و با ممالیک آغاز مصالحه کرد. اما مذاکرات بدون نتیجه متوقف شد چون مصریان درخواست تضمینی کرده بودند. آنها بی‌تردید دریافته بودند که طبقه حاکمه مغولان ایران بر سر آن نیستند که به تقلید از حکمرانشان اسلام بیاورند. از اینها گذشته، ارغون فرزند اباقا از همان آغاز ادعای سلطنت داشت و از حمایت نمایندگان بودایی دولت برخوردار بود. از این رو سلطنت احمد دچار آشفتگی داخلی شد و وی پس از دو سال سلطنت در سال ۱۲۸۴ از حکومت خلع شد و به قتل رسید.

پس از احمد، ارغون فاتح و قهرمان دین بودایی به سلطنت رسید؛ بار دیگر روزگار عسرت مسلمانان از راه رسید چون عکس‌العمل بودائیان ستمبارتر از زمان اباقا بود. ارغون توانمندی چندانی نداشت؛ او به‌خصوص در مورد ضرورت‌های مالی قلمرو خود بسیار بی‌اطلاع بود. ارغون همواره درصدد گرفتن مالیات‌های افسانه‌ای از رعایای خود بود و تشکیلات مالی را به یک

نفر طبیب یهودی سپرد که در بین‌النهرین به سبب گرفتن مالیات‌های بیش از حد از مردم با شیوه‌های غریب به سخت‌گیری معروف شده بود. این وزیر که لقب سعدالدوله داشت در دستگاه ارغون مقام والایی یافت. او ایالات را دچار خسران ساخت و در همه جا خویشان خود را حاکم و یا ماموران تشکیلات کشوری کرد. ارغون که نسبت به رعایای مسلمان خود بسیار بدبین بود، خود را از امور دنیوی کنار کشید و دست سعدالدوله و افراد او را در امور بازگذاشت. نتیجه این کار وی، پدیداری شورش و نابسامانی در مملکت بود و حتی در بعضی از شهرها یهودیان قربانی سیاست‌هایی شدند که سعدالدوله در پیش گرفته بود، حکومت ایلخانان برای ایجاد موازنه در مقابل مسلمانان به حمایت از یهودیان و مسیحیان پرداخت.

بخت با رژیم ایلخانی در روزگار ارغون یار بود که تنها دو برخورد غیرمهم با آلتین اردو به وقوع پیوست و نیز مرزهای مصر و ماوراءالنهر تا حدودی آرام بود. از این رو سرکوبی یکی از شورش‌های محلی شرق ایران و نیز گرجستان به راحتی انجام گرفت. ولی ناآرامی عمومی غیرقابل مهار بود. ارغون در یکی از ناآرامی‌های عمومی علیه یهودیان در شیراز، در ۹ مارس ۱۲۹۱ پس از یک بیماری طولانی که حاصل کار یک نفر بخشی بودایی بود، مرد. هنگامی که ارغون هنوز در بستر بیماری بود، وزیر او سعدالدوله دستگیر شد و به قتل رسید.

رجال مغول در ابتدا موافق یک نفر جانشین نبودند؛ آنها پس از کلی تردید و تزلزل، سرانجام به جانشینی گیخاتو برادر ارغون رضایت دادند. گیخاتو تاکنون مامور عالی‌رتبه ایلخان در آسیای صغیر بود و در این زمان به عنوان ایلخان منتخب وارد پایتخت شد. این انتخاب را باید نامیمون به حساب آورد چون گیخاتو حتی در قیاس با برادرش از قابلیت و شایستگی

اندکی برخوردار بود. تذبذب و تزلزل شخصیتی او به قدری بود که حتی جرأت برخورد با شورشیان و مجرمان را نداشت؛ او حتی از محکومیت هر انسانی به مرگ متنفر بود. گیخاتو برای اصلاح امور مالی که حاصل سلطنت ارغون بود، به تقلید از چین، به انتشار اسکناس پرداخت. او اسکناس را در واحدهای مختلف با خط چینی، فارسی و مغولی منتشر کرد و آنها را به جریان انداخت و صورت قانونی بدان بخشید[۱]. ولی در ایران کسی این پول ناشناخته را نپذیرفت. بازارها تخلیه شد، مواد غذایی از شهرها رخت بربست و راهزنان جاده‌ها و روستاها را چاپیدند. حیات اجتماعی به تعطیلی کشیده شد. انسجام و برنامه‌ریزی این سیاست مالی به قدری سست بود که پس از شش ماه کان لم یکن اعلام شد. در ایالت خراسان که شاهزاده جوان غازان، فرزند ارشد ارغون، حاکم بود، حرکتی صورت نگرفت. البته در این زمان امور مالی کاملاً تباه شد؛ و درگیری‌های جدید در قفقاز ضربات مهلکی بر حکومت گیخاتو وارد ساخت. از این رو عجیب نبود که از سال ۱۲۹۵ به بعد شورشی برانگیخته شود و علیه زوال قدرت ایلخانی اعتراض کند و تغییری در افکار عمومی پدید آورد. اسلام در عرض ده سال در میان مغولان اشاعه یافت و حتی بعضی از اعضای هیات حاکمه هم وارد آن شدند؛ شماری از شاهزادگان مغولی هم متمایل به دین اسلام گردیدند. این رویکردهای جدید و قدیم به مقابله با یکدیگر برخاستند؛ ولی هر دو علیه گیخاتو ترکیب شدند و او را در مارس ۱۲۹۵ ساقط کردند و به قتل رساندند. باتو از خویشان دور او که یک نفر بودایی کهنه‌کار بود، نتوانست زیاد دوام بیاورد. او پس از چند ماه به زانو درآمد؛ و غازان در ۹ نوامبر ۱۲۹۵ در تبریز در حدود ۲۴ سالگی به ایلخانی رسید.

۱. کارل یان، «اسکناس ایران» در archiv orientalni، ج ۱۰ (پراگ، ۱۹۳۵)، صص ۴۰ ـ ۳۰۸.

این واقعه در تاریخ دولت مغولان در ایران نقطه عطفی به‌شمار می‌رود. چون غازان اندکی پس از جلوس به تخت سلطنت، اسلام آورد و تمامی حکمرانان بعدی ایلخانان هم به دین اسلام پایبند ماندند. ولی غازان در اسلام آوردنش، انتخاب دیگری نداشت. او فقط می‌باید بین دو مذهب اصلی اسلام، یکی را انتخاب می‌کرد. او مذهب تسنن را ترجیح داد و پس از آن بیشتر مغولان نظام او به این مذهب گرویدند. غازان به‌رغم این تصمیم، و برخلاف بیشتر حکام سنی مذهب تاریخ اسلام، با شیعیان سخت‌گیری آغاز نکرد؛ او با مسامحه تمام با شیعیان برخورد داشت وگاهی نیز از آداب و سنن زندگی کهن مغولی تبعیت کرد و بدان تداوم بخشید. البته انتساب این سیاست به رویکرد خوش‌بینانه او نسبت به تشیع (با وجود اینکه به جناح تسنن تعلق داشت) اشتباه نخواهد بود. او از نهادهای گوناگون شیعه حمایت کرد و از آرامگاه حسین، امام شیعیان، در کربلا دیدن نمود. با پذیرش اسلام از سوی غازان، موقعیت و بنیان بودائیت در جامعه ایران سست شد. شمار قابل ملاحظه‌ای از مغولان پیشتر به اسلام گرویده بودند و شمار دیگری نیز در این ایام مسلمان شدند؛ تا آنجا که طرفداران بودائیت هرچه بیشتر کاستی گرفت و انگشت‌شمار شد. بتکده‌های بودائیان را به مساجد تبدیل کردند و املاک و دارایی پیشین مسلمانان را بدانها برگرداندند و بخشی‌های بودایی که تنها چندتن از آنها در ایران باقی مانده بودند، از امتیازات اجتماعی محروم شدند. عواقب این سیاست برای مسیحیان نیز سخت بود. هموطنان مسلمان آنها با ایجاد تنگناهایی، انتقام آزادی‌های پیشین آنها را گرفتند. غازان در ناامنی‌هایی که به وقوع پیوست مستقیماً دخالت کرد و از بدکارگی‌های بیشتر جلوگیری به عمل آورد. اما اسقف نسطوری یاباهالاهای سوم که یک زمانی از نفوذ زیادی در دربار برخوردار بود، برای مدت کوتاهی به زندان افتاد. ولی او

توانست کلیسای خود را از خسران و ضرر و زیان بیش از حد نجات دهد. به هر تقدیر اهمیت مذهب نسطوری حتی در بودباش اصلی‌اش هم رو به افول گذاشت. اعضای آن هرچه بیشتر به اسلام گرویدند و یا به کوه‌های صعب‌العبور دجله علیا رانده شدند و کلیسای نسطوری این منطقه تا به روزگار ما باقی مانده است.

خود مغولان در دهه‌های بعد از مذهب مسیحی دست کشیدند. آنها در گرایش به اسلام به مذهب ترکان ایران درآمدند که از مدت‌ها پیش مسلمانان متعصبی بودند. از این رو هنگامی که این دو قوم از نظر مذهبی یکی شدند در بین آنها اختلاط بیشتری صورت گرفت و زبان روزانه‌شان را هم ترکی به کار می‌بردند. قبایل مختلف ترک در آغاز سده هشتم / چهاردهم در حقیقت ستون فقرات عناصر ترک زبان مردم ایران را شکل دادند و به سرعت شکل نهایی خود را پیدا کردند. ایالت آذربایجان در مقام تختگاه ایلخانان هسته مرکزی کلنی ترکی ـ مغولی گردید و از آن زمان زبان ترکی در بین اهالی این ایالت به شدت رواج یافت و زبان مغولی جای خود را به زبان ترکی داد. از این رو هر نوع اشاره به دولت «مغولی» ایران باید با احتیاط برگزار شود.

در شرق تحولات مذهبی همواره با استلزام‌ها و نهفتگی‌های سیاسی دیررس همراه بود و نمونه حاضر هم از این قاعده مستثنی نبود. غازان به احتمال زیاد نمی‌خواسته تحولی در روند دولت ایلخانی و رابطه آن با خان بزرگ پدید آورد چون ایلخانان همواره برای خان بزرگ قوبیلای که در سال ۱۲۹۴ درگذشت در دسترس بودند. نظام مغولان با از دست دادن قوبیلای همبستگی خود را از کف داد. نوه قوبیلای که در چین به جای او نشست توان و یا قابلیت سیاسی کافی نداشت از این رو آخرین رشته‌های پیوند حکمرانان مغول از هم گسست. از روی سکه‌های ایران نام خانان بزرگ حذف شد؛ از

این زمان به بعد دیگر مامور عالی‌رتبه‌ای از چین در تبریز وجود نداشت؛ و حکمرانان مغولی ایران لقب «ایلخان» را وانهادند و خود را «خان» نامیدند؛ و سیاست‌های مذهبی، دیگر با نظر ارباب بودایی تعیین نمی‌شد. ولی بین طرفین همچنان سفرایی رد و بدل می‌شد و خانان ایران امتیازاتی در چین داشتند؛ اینها تنها پیوند بین این دو امپراتوری برشمرده می‌شدند.

اسلام آوردن غازان به تدریج در روابط او با اروپای غربی اثر گذاشت. خود خان مواظب بود که به فعالیت‌های میسیونرهای غربی آسیب زیادی وارد نسازد و به بزرگان نسطوری اجازه داد روابطشان را با غرب نگه‌دارند. موفقیت غازان در پنهان کردن اهداف واقعی‌اش را هایتونوس (هتوم؛ یاد شده در بالا) در حوالی سال ۱۳۰۰ در اثرش گزارش کرده است و غازان را قهرمان بزرگ ضد مصر مسلمان قلمداد کرده و امید بسته به اینکه «این دوست مسیحیت» بتواند بیت‌المقدس را نجات داده و به دامن مسیحیت برگرداند. نویسندگان کتیبه‌ای در کلیسایی در رم نیز چنین عقیده‌ای داشته‌اند.

غازان حاکم جوان ایران علاوه بر اینکه مملکت خود را در جهت جدیدی از سپهر بین‌المللی قرار داد با تمام توان خود به اصلاحات داخلی نیز پرداخت. نخستین اقدام او بهبود اوضاع اقتصاد ملی بود که در زمان سلطنت ارغون و گیخاتو و بر اثر جنگ‌های خانگی آسیب زیادی دیده بود. غازان به همین منظور عده‌ای از مشاوران را دور خود گرد آورد که برجسته‌ترین آنها وزرایی چون علیشاه جیلانی و رشیدالدین فضل‌الله بودند و رشیدالدین به احتمال زیاد طبیبی از یک خاندان یهودی بوده است. آنها با کمک ایلخان خود مجموعه‌ای از قوانین را تنظیم کردند که تمامی بخش‌های جامعه را در بر می‌گرفت. نظام مالی با تنظیمات جدید برای جمع‌آوری عایدات و

هزینه‌های رسمی کاملاً بازسازی شد. مالیات‌های جنسی و نقدی ایالات مختلف بار دیگر ارزیابی گردید و در بعضی موارد که اراضی کاملاً بایر شده بود، به مدت چند سال بخشوده شد. در این قلمرو مرزهای منطقه‌ای دوباره تعیین شد و اصول جدیدی برای تشکیلات منطقه‌ای به وجود آمد. در زمینه احکام مذهبی و سیاسی، یاسای کهن چنگیزی جای خود را به شریعت اسلامی داد. به نگهداری جاده‌ها توجه خاصی مبذول گشت؛ غازان خدمات چاپاری ویژه‌ای راه انداخت و مقررات جدیدی برای رفت و آمد ماموران برقرار کرد چون رفت و آمد آنها در ایام پیشین تحمیل‌های سنگینی از نظر تهیه غذا و علوفه برای مردم محل داشت و غازان تمامی این تحمیلات را قدغن کرد. خدمات عمومی از قبیل کاربست اوقاف که در ممالک اسلامی راهبردهای عام‌المنفعه داشت، بار دیگر احیا گردید و اصول تازه‌ای از برای حمایت از سالخوردگان و عجزه و فقرا و حتی مراقبت از چهارپایان تنظیم گشت. اگر این گزارش‌ها صحیح باشد، از آنها پیداست که غازان برای امور نظامی توجه چندانی مبذول نداشته و ظاهراً برای او چندان اهمیتی هم نداشته است. سلطنت او البته همراه بعضی از لشکرکشی‌ها به سوریه (۱۳۰۳ ـ ۱۲۹۹) و شورش‌هایی در گرجستان بود که سرکوب گردید. غازان هنگامی که آلتین اردو که رهبر آنها بحران داخلی جدی را از سر گذرانده بود، مدعی سرزمین قفقاز گردید، آنها را پس راند و تدارک لشکرکشی نظامی را برای حمله به شمال فراهم ساخت. بنابراین سلطنت او آکنده از فعالیت‌های بی‌وقفه بود؛ اما اجل مهلت نداد تا کارهای خود را به انجام برساند. این ایلخان قابل و شایسته که پس از هولاکو بر ایران حکومت کرد، در ۳۰ مه ۱۳۰۴ در ۳۱ سالگی چشم از جهان فرو بست.

اولجایتو برادر و جانشین او که نام ایرانی ـ اسلامی خدابنده بر خود

بست و در جوانی مسیحی بود، شخصیت دیگری داشت، ولی خالی از توانمندی نبود. او به امور داخلی جهت داد طوری که اصلاحات غازان تداوم بیشتری یافت. چندی برنیامد که سوءحکومت از تشکیلات کشوری رخت بربست گو اینکه تداوم کارها و خدمات وزرای غازان امور ناشایست را مهار کرد. اولجایتو که فرمانده نظامی قابلی بود در قیاس با غازان شهامت و شجاعت بیشتری داشت. شورش‌های قفقاز و سوریه را خواباند و شورش خطرناکی را که در هرات با پشتیبانی ماوراءالنهر در گرفته بود، سرکوب کرد. تنها کار ناتمام او تصرف مازندران بود که باز آب و هوای رطوبی و شرجی آن باعث چنین ناکامی شد.

اولجایتو همچون غازان علاقه زیادی به معارف و هنرها داشت. با اینکه هیچ‌یک از ایلخانان نقش سازنده‌ای در این زمینه‌ها نداشتند، ولی این دو برادر در حمایت و تشویق از دانش‌ها و هنرها کوشا بودند. شاخه‌ای از معارف مورد علاقه آنها تاریخ بود چون موجبات تعالی و تخلید اعمال آنها و سلسله مغولی ایران را فراهم می‌کرد. ادبیات فارسی وامدار حمایت آنها از بعضی آثار ادبی است مثل تاریخچه‌ای که خواجه رشیدالدین به انجام رسانید. در این تاریخ برجسته جهانی از گزارش‌های مربوط به سنت‌های کهن مغولی استفاده شد و اطلاعات دست اول و ذیقیمتی در مورد جهان غرب ثبت گشت. رشیدالدین به احتمال زیاد در تألیف این اثر سترگ دستیارانی داشته که بخش‌هایی از این تاریخ را تألیف کرده‌اند. اطلاعات ارزشمند این دوره از تاریخ ایران بر اثر مساعی و پشتیبانی این دو حکمران مغولی فراهم آمده است. اولجایتو در سال ۱۳۰۷ پایتخت جدیدی در سلطانیه در نزدیکی قزوین بنیان گذاشت که شمار قابل ملاحظه‌ای از هنرمندان را به طرف خود جذب کرد تا دستاوردهای شاهانه سبک معماری ایلخانی را در ایران با برج‌های

هشت‌ضلعی ممتازی پدید آورند.

اما ایران قرار نبود در زمان سلطنت اولجایتو روی آرامش ببیند. حاکم جدید که مثل برادرش و به تبعیت از او مذهب تسنن داشت، نخست سعی کرد به آمیزه‌ای از دو مذهب سنی عمل کند و سپس در سال ۱۳۱۰ مذهب خود را به تشیع تغییر داد. در آن زمان شمار شیعیان در ایران و بین‌النهرین افزایش پیدا کرده بود. از این رو توانستند موقعیت خود را محکم و منسجم کنند. بخش‌های بودایی درصدد بودند که اولجایتو را به کیش خود وارد کنند ولی موفق نشدند و به طور کلی از ایران رانده شدند. شیعه شدن اولجایتو موجب آرامش ایران نگشت و ناهمواری‌هایی در پی داشت چون تعادل بین جوامع مذهبی را به‌هم می‌زد و در روابط با مصر تأثیراتی داشت. بدتر از همه سیاست‌های سخت‌گیرانه اولجایتو نسبت به سنیان بود ـ گو اینکه این سیاست موقتاً به نفع مسیحیان تمام شد ـ از این رو به نظر می‌رسید در هنگام مرگ خان در ۹ دسامبر ۱۳۱۶ ایران در آستانه جنگ خانگی است.

تمامی این تحولات تأثیری سوء در روابط ایران با اروپای غربی داشت. اولجایتو در اوایل سلطنت خود سفیرانی را به نزد پاپ و شاهان فرانسه و انگلستان با نامه‌هایی حاوی طرحی برای حل مشکلات جهان ارسال داشت (بعضی از این نامه‌ها امروزه موجود است)؛ اما پاسخ این پادشاهان محتاطانه بود. در شرایط متحول آن روزگار، دیگر فکر همکاری واقعی کاربردی نداشت. نتیجه طبیعی این وضعیت این بود که مردم اروپای غربی علاقه‌شان را به حکومت مغولان ایران از دست دادند. رجوع به ایران به تدریج از آثار ادبی غربی رخت بربست و تلاش‌های میسیونرها به شدت کاهش یافت و این فعالیت‌ها به منطقه آلتین اردو تغییر جهت داد. در این روزگار تنها تجارتخانه‌های بازرگانی ایتالیا همچنان به فعالیتشان ادامه می‌دادند.

مرگ اولجایتو سلسله ایلخانی را در موقعیت بحرانی قرار داد چون فرزند او ابوسعید ـ نخستین حاکم مغولی ایران با نام اسلامی که لقب دیگری نداشت ـ خردسال بود. صحنه برای ظهور سرکردگانی که نخستین اقدام آنها حذف و قتل خواجه رشیدالدین در سال ۱۳۱۸ بود، آماده و خالی شد. جای خواجه رشیدالدین را یک سرکرده نظامی به نام چوبان از قبیله سلدوز گرفت و بلافاصله به تقویت قدرت خود پرداخت و مذهب تسنن را برگرداند و مذهب رسمی ابوسعید و دربار او کرد. چوبان با وزرای دیگر از جمله علیشاه مشکلی نداشت و هنگامی که علیشاه در ۱۳۲۴ به مرگ طبیعی درگذشت در منابع و تاریخچه‌های این دوره تصریح شد که وی تنها وزیر مغولان ایران بود که به مرگ طبیعی درگذشت. شرایط غیرعادی و یک سلسله از دسایس درباری موجبات سقوط چوبان را از اریکه قدرت فراهم ساخت. دختر او در عقد نکاح یکی از امرای بانفوذ به نام حسن بزرگ بود؛ اما ابوسعید می‌خواست او را به همسری خود برگزیند ـ نشانه دیگری از این واقعیت که هنوز زنان مغولی مثل زنان خاورنزدیک و مسلمان محجبه نبودند و این تأثیرات به تدریج در بین آنها رشد کرد. چوبان تلاش کرد از این وصلت ممانعت کند چون می‌ترسید اگر حسن مورد تعدی قرار گیرد مسؤولیت امور به گردن او بیفتد و در این صورت باید جوابگوی خشم رجال مغولی هم می‌شد. این ماجرا اسباب دسایس پیچیده‌ای در دربار گردید. هنگامی که یکی از فرزندان چوبان را به جرم دسترسی به حرم سلطان محکوم کردند، هشداری برای خانواده چوبان بود که قرار بود به زودی قلع و قمع شود. علاوه بر چوبان، چند تن از فرزندان او نیز در سال ۱۳۲۷ سربه‌نیست شدند. در این زمان ابوسعید سرانجام توانست به همسر حسن بزرگ دست یابد.

شوهر ستمدیده در مقابل چنین عملکرد حاکم جوان، با شماری از

اعیان وارد توطئه شد و برخوردهای نظامی چندی رخ داد. نتیجه برای مصر و ایران چندان سودمند نبود و آنها پس از جنگی بی‌ثمر در سال ۱۳۲۳ پیمانی منعقد کردند و صلح برقرار شد و وضعیت پیشین در منطقه سوریه استمرار یافت. بنابراین نابسامانی در ایران همه جا را فرا گرفت و ابوسعید در ۳۰ نوامبر ۱۳۳۵ در حین لشکرکشی علیه آلتین اردو در قفقاز، به ناگهان بدون برجای گذشتن جانشینی، درگذشت. بعید نیست که وی به وسیله دختر چوبان که تمامی منازعات چندساله از برای او رخ داده بود، مسموم شده باشد. گروه‌های ذینفع برای رویارویی با خطری که از شمال، ایران را تهدید می‌کرد با هم کنار آمدند و یکی از خویشان دور ایلخان متوفی را به خانی برگرفتند؛ اما چندی برنیامده بودکه بعد از عقب زدن نیروهای آلتین اردو، بار دیگر اختلافات از سر گرفته شد و خان جدید را پس از شش ماه سلطنت عزل کردند. در این میان دو گروه مهم وارد صحنه شد یکی به سرکردگی حسن بزرگ و دیگری با فرماندهی فرزند چوبان، حسن کوچک (برای تشخیص از حسن بزرگ او را حسن کوچک نامیدند). هر دو گروه خانان دست‌نشانده‌ای را بر می‌کشیدند و بعد معزول می‌کردند و بعضی از آنها در منازعات بی‌پایان از بین می‌رفتند. به مدت چند ماه هم یک نفر زن را به سلطنت برداشتند. سرانجام در سال ۱۳۴۴ حسن کوچک به سبب زنای محصنه به دست همسرش کشته شد و حسن بزرگ به ناچار راهی بین‌النهرین گشت. گروه‌های نظامی خراسان و ماوراءالنهر هم در این جنگ‌ها دخالت ورزیدند. مناطق پیرامونی در خلال این دوره شوریده و وهمناک، مثل ارمنستان صغیر و گرجستان پیوند خود را با ایران گسستند و یا اینکه همچون سلطنت سلجوقیان روم در سال ۱۳۱۷ تجزیه شدند (این قضیه از سال‌ها پیش شروع شده بود). حکمرانان هرات راه خود می‌رفتند و مستقل

بودند. سرزمین آشوب‌زده و چاپیده ایران، به مدت چند سال هم گرفتار مرگ سیاه (طاعون) شد که از شمال حمله کرده بود. جانی‌بیک خان آلتین اردو از سال ۱۳۴۲ به بعد، در سال ۱۳۵۷ از طریق قفقاز وارد تبریز شد و اهالی تبریز او را همچون یک نفر منجی پذیرا شدند. جانی‌بیک پس از شکست دادن مدعیان سلطنت زمام امور آذربایجان را در دست گرفت (چون آخرین خان ایلخانان در چند سال گذشته از صحنه رانده شده بود) و سپس فرزند خود بردی‌بیک را نایب مناب این ایالت کرد. اما بردی‌بیک در زمان مرگ پدرش در سال ۱۳۵۹ برای در دست گرفتن سلطنت به سرای رفت و حاکمیت آلتین اردو در آذربایجان به پایان رسید. در این زمان خود آلتین اردو هم گرفتار منازعات شدید داخلی گردید.

بنابراین قلمرو مغولان در ایران کاملاً تجزیه شد. دولت‌های دست نشانده پیشین که در زمان سقوط مغولان باقی ماندند نظیر سلسله کرت در هرات، به تحکیم و بسط قدرت خود پرداختند؛ و چند سلسله جدید نیز به وجود آمدند. از این سلسله‌های جدید یک یا دو سلسله حائز توجه ویژه‌ای است: به‌خصوص آل‌مظفر در کرمان و فارس. آل‌مظفر از بازماندگان یک خانواده عربی بودند که در خراسان اسکان گزیدند و از سال ۷ ـ ۱۲۸۶ به خدمت ایلخانان درآمدند و به کار در تشکیلات دیوانی آنها در جنوب شرق ایران مشغول شدند. یکی از آنها مبارزالدین محمد در سال ۹ ـ ۱۳۱۸ صاحب یزد شد و بعدها بر سیستان هم دست یافت. او در زمان فروپاشی حکومت ایلخانان، شیراز را هم ضمیمه متصرفات خود کرد و آنجا را تختگاه خود قرار داد و از آنجا به بسط نفوذ خود در شمال غرب ایران پرداخت. مبارزالدین محمد برای مدتی دست‌نشاندگی ممالیک مصر را پذیرا شد. اما مدت‌ها پیش از این، وی علیه آلتین اردو در تبریز وارد منازعه شد و در سال ۱۳۵۸ قربانی

دسیسه‌ای گردید که فرزند او شاه شجاع علیه‌اش راه انداخت و بعدها در سال ۱۳۶۴ در زندان درگذشت. حکومت آل‌مظفر در زمان سلطنت شاه شجاع به اوج شکوفایی خود رسید. این شکوفایی نه‌تنها بر اثر جنگ‌های پیاپی بیشتر با آل‌جلایر بغداد که خود امیر درگیر آن شده بود ـ بلکه در نتیجه حضور خواجه حافظ شیرازی (متوفی ۹۰ ـ ۱۳۸۹) بزرگترین غزلسرای ایران در دربار آنها بود. اشعار حافظ که در آن خوشی‌های زندگی شأن خاصی دارد ـ دست‌کم برای اروپای غربی از طریق دیوان غربی ـشرقی گوته ـ امروزه بازتابی از مسایل سیاسی مربوط به حامی شاعر (شاه شجاع و غیره) در قیاس با گذشته به حساب می‌آید[1].

سلطنت آل‌مظفر با مرگ شاه‌شجاع در سال ۱۳۸۴ چندان نپائید. این حکومت در حالی که با جنگ‌های خانگی بنی‌اعمام خاندان حاکمه ضعیف شده بود، سرانجام در سال ۱۳۹۳ دستخوش یورش لشکریان جدید مغول به سرکردگی تیمور گردید.

یک دولت دیگر که در گوشه دیگر ایران یعنی خراسان پدیدار شد شایسته توجهی درخور است چون نه‌تنها قدرت قابل ملاحظه‌ای به دست آورد بلکه منشأ آن از شطاران (تقریباً معنی مرغان شکاری می‌دهد) مایه گرفته بود. این دولت، دولت سربداران شیعی مذهب بود که در سبزوار برآمدند و در اوج قدرت خود در زمان وجیه‌الدین مسعود (۱۳۴۴ ـ ۸ / ۱۳۳۷) نیشابور و گرگان را تا دامغان و ترشیز تحت تصرف خود درآوردند. یک رهبر

۱. قاسم غنی، بحث در آثار و افکار حافظ، ۲ جلد، تهران، ۳ـ۱۹۴۲. رژه‌لسکو در Bulletin d'Etudes Orientales de l'institut Francais de Damas ج ۱۰ (بیروت ۱۹۴۴) صص ۱۰۰ ـ ۵۷؛ و نیز نگاه کنید به بررسی عمومی هانس روبرت رویمر، در «Probleme der Houfisforschung und der stand ihrer losung» در Abhandlungen der klasse der literatur der Akademie der... (مانیتس، سال ۱۹۵۱) شماره ۳، صص ۱۱۵ـ۹۷.

نظامی دیگر جای مسعود را گرفت و جانشینان او تا یک کودتای دیگر به حکومتی کوتاه‌مدت پرداختند و در عین حال «اتابکان» جاه‌طلب و یک فرقه درویشانه شیعی افراطی به آنها پیوستند. البته جنگ‌های لاینقطع داخلی و خارجی این دولت را از پای درآورد و زمانی که آنها داوطلبانه مناطق خود را در سال ۱۳۷۹ یا ۱۳۸۱ تسلیم تیمور کردند، از صحنه تاریخ کنار رفتند.

در بین النهرین حاکمیت مغولان را سلسله‌ای از بین برد که قدرتمندتر و مهمتر از آل‌مظفر و رؤسای سربدار بودند. موسس آن حسن بزرگ، یاد شده در بالا بود. او و بازماندگانش را آل‌جلایر (جلایر جد آنها از شاهزادگان مغولی بود) و یا ایلکانیان می‌نامند. حسن بزرگ پس از مرگ ابوسعید به تحکیم قدرت خود در پایتخت برآمد و سپس با پیروزی‌های حسن کوچک به طرف بغداد عقب نشست. او از سال ۱۳۴۰ تا زمان مرگش در سال ۱۳۵۶ این شهر را در دست گرفت و در راس قبیله مغول جلایر با انواع ترفندهای جنگی مبارزه کرد. فرزند او اویس برای مهار پیشرفت آلتین اردو در آذربایجان به آل‌مظفر پیوست و آذربایجان و نیز موصل و بعدها شروان را از آنِ خود کرد. او بعدها در مبارزه با ممالیک مصر هم که درصدد مداخله در امور بین‌النهرین بودند موفق بود ـ تلاش‌هایی که دارای خطر دوگانه بود چون آل‌مظفر هم دست‌نشانده قاهره شده بودند. عراق در زمان حکومت عادلانه و اقدامات عاقلانه اقتصادی اویس دوره‌ای از پیشرفت و آرامش را تجربه کرد[1]. مرگ او تقریباً در سی‌سالگی که در سال ۱۳۷۴ هنگام لشکرکشی علیه جانشینان محلی ایلخانان در استرآباد به وقوع پیوست، بر اعتبار او افزود. قلمرو آل‌جلایر پس از مرگ حسین فرزند اویس به دو بخش تقسیم شد و پس از

۱. اویس حامی بزرگترین طنزپرداز ایران عبید زاکانی (متوفی حدود ۱۳۷۱) بود.

آن هم هرچه بیشتر تجزیه گردید. بنابراین به صورت طعمه آماده‌ای برای تیمور درآمد که با تمام نیرو به بغداد تختگاه احمد آخرین حکمران آل‌جلایر یورش برد و احمد نخست به مصر گریخت و سپس به بغداد بازگشت؛ اما چند سال بعد در سال ۱۴۱۰ زندگی او همراه فرزندش به دست ترکمانان قراقویونلو به پایان رسید.

شجره‌نامه چنگیزخان

- چنگیزخان
  - تولی (ایلخانان)
    - هولاکو، متوفی ۱۲۶۵
      - احمد ۱۲۸۱ـ۸۴
      - اباقا ۱۲۶۵ـ۸۲
        - گیخاتو ۱۲۹۱ـ۹۵
        - ارغون ۱۲۸۴ـ۹۱
          - اولجایتو ۱۳۰۴ـ۱۳۱۶
            - ابوسعید ۱۳۱۶ـ۱۳۳۵
          - غازان ۱۲۹۵ـ۱۳۰۴
    - آریق‌بغا، متوفی ۱۲۶۶
    - قوبیلای درچین ۱۲۵۹ـ۹۴
      - خاقان بزرگ چین تا ۱۳۶۸
    - مونگوخان بزرگ ۱۲۵۱ـ۵۹
  - جغتای
    - بازماندگان او در ماوراءالنهر و ترکستان تا سال ۱۶۸۷
  - نایب‌السلطنه ترجین ۱۲۴۱ـ۴۶
  - اوغول‌غایمش نایب‌السلطنه ۱۲۴۸ـ۵۱
  - اوکتای
    - گیوگ خان بزرگ ۱۲۴۶ـ۴۸
      - بازماندگان او در ماوراءالنهر و ترکستان تا سال ۱۳۰۹
  - جوچی (متوفی ۱۲۲۷) (اکتین‌اردو)
    - مغول
      - نـوه
        - نوخای، متوفی ۱۲۹۹
    - برکه ۱۲۵۷ـ۶۷
    - باتو، متوفی ۱۲۵۶
      - نـوه
        - منگو تیمور ۱۲۶۷ـ۸۰
          - طغر لمبه
            - ازبک ۱۳۱۳ـ۴۱
              - جانی‌بیک ۱۳۴۲ـ۵۷
                - بردی‌بیک ۱۳۵۷ـ۵۹
          - تختو ۱۲۹۱ـ۱۳۱۲
    - اردا (اردوی سفید)
      - شش نسل
        - تولی
          - خوجه
            - تقتمیش (متوفی ۱۴۰۶) ۱۳۷۵ـ۹۵
              - چهار فرزند
          - اروس‌خان
            - نبیره
              - کوچوک محمد حدود ۱۴۳۵ـ۶۵
                - احمد حدود ۱۴۶۵ـ۸۱
                  - سیداحمد ۱۴۸۱ـ۱۵۰۲ متوفی ۱۵۰۵

بخش پنجم

برآمدن و برافتادن ترکمانان

فصل اوّل

قراقویونلوها

سلسله قراقویونلو، سلسله ترک‌نژادی بود که بر بیشتر مناطق شرق آناتولی، عراق، الجزیره و ایران حکومت می‌کرد و بدان بارانی (بارانلو) نیز اطلاق می‌شد. اطلاق این اسم به این سلسله چندان روشن نیست. تردیدی نیست که ایل قراقویونلو یکی از اوبه‌های (تیره) اوغوز برشمرده می‌شد. ادعای مینورسکی مبنی بر اینکه این اوبه متعلق به یوه بوده به احتمال زیاد صحیح است. دستاوردهای سیاسی این ایل باعث شد تا شماری از ایلات به خدمت آنها درآیند از جمله سعدلو (منطقه نخجوان)، دوخارلو (منطقه ارزروم - بایبورت)، آلپاغوت و آغچه‌اری (آغاجری = منطقه مرعش). بهارلو (منطقه همدان در زمان سلطنت جهانشاه)، جاکرلو (منطقه اردبیل) و آینلو. افزون بر این قبایل، جامعه عظیمی که قراألوس نامیده می‌شد به قراقویونلو پیوسته بود. بعدها این قبایل به خدمت آق‌قویونلوها و پس از آن به خدمت صفویان وارد شدند. قشلاق قراقویونلوها در زمان مغولان در منطقه موصل و مراتع آنها در ناحیه وان (به احتمال ارجیش) بود و پیرو اویرات محسوب می‌شدند. هنگامی که سوتایلی در سال ۷۳۷ / ۱۳۳۷ بیشتر مناطق شرقی و

جنوبی متعلق به اویرات آناتولی را متصرف شدند، قراقویونلوها دست‌نشانده آنها گردیدند. حسین‌بیک فرزند تایبوغا یکی از امرای پیرمحمد سوتایلی او را در سال ۷۵۱ / ۱۳۵۰ کشت و خود جای او را گرفت. اما چندی برنیامد که حسین‌بیک هم به دست امیر بیرم خواجه به قتل رسید (۷۵۲ / ۱۳۵۱) و بیرم خواجه کسی است که قراقویونلوها را وارد تاریخ کرد. با اینکه بیرم خواجه نتوانست موصل را از دست اردوبوغا برادرزاده حسین‌بیک درآورد، ولی توانست سرکردگی ایل را بی‌هیچ مانعی کسب کند. اما چندی بعد بیرم خواجه موصل را متصرف شد و برادر خود بردی خواجه را حاکم آنجا کرد. بیرم خواجه همچون حکمرانان مغولی در دیاربکر، قشلاق را در منطقه موصل انجام می‌داد و تابستان‌ها هم در منطقه موش ـ اخلاط و گاهی ارزروم ییلاق می‌کرد. او بیشتر سلسله‌های محلی مناطق یاد شده را متحد و یا دست‌نشانده خود کرده بود ولی ملک‌منصور حاکم ارتقی ماردین گرچه از او شکست خورد ولی در مقابلش سر فرود نیاورد و به سلطان اویس حاکم آل‌جلایر متوسل شد. سلطان اویس در بهار سال ۷۶۷ / ۱۳۶۶ بغداد را به قصد موصل ترک گفت و آنجا را از دست بردی خواجه گرفت و ماه رمضان را در ماردین سپری کرد و سپس سوی بیرم خواجه رفت که در صحرای موش اردو زده بود. سلطان اویس پس از درهم شکستن امیر قراقویونلوها از طریق قراکلیسا (آغری) راهی تبریز شد. به نظر می‌رسد که بیرم خواجه پس از تحمل این شکست از دست‌نشاندگان خراجگذار سلطان اویس شده است. با وجود این، امیر قراقویونلو کارهای خود را با محاصره موصل ادامه داد ولی در نهایت آنجا را در سال ۷۷۳ / ۱۳۷۱ به سلطان اویس واگذار کرد و سلطان اویس یک سال بعد هم به سنجار دست یافت.

هنگامی که سلطان اویس جلایری در سال ۷۷۴ / ۱۳۷۲ درگذشت بیرم

خواجه دست‌نشاندگی خود را واگذاشت و از موقعیت فراز آمده بهره جست و سُرمه‌لی، الاکلیسا، خوی، نخجوان و بعضی از نواحی دیگر را ضمیمه متصرفات خود کرد. اما شیخ حسین جانشین اویس و به‌خصوص عادل آقا که قدرت واقعی در دست او بود، در شرایطی نبودند که بتوانند بر فعالیت‌های او نظارت داشته باشند از این رو قراقویونلوها در سال ۷۷۹ / ۱۳۷۷ دست‌نشاندگی را با شرایط بسیار نازل پذیرفتند. هنگامی که بیرم خواجه در سال ۷۸۲ / ۱۳۸۰ درگذشت منطقه وسیعی از موصل تا ارزروم تحت اختیار مستقیم قراقویونلو قرار داشت.

قرامحمد برادرزاده بیرم خواجه که امیری مقتدر و توانمند بود به جای او نشست. او در سال ۷۸۴ / ۱۳۸۲ سپاه جلایری رابه سرکردگی شاهزاده شیخ‌علی جلایری و پیرعلی باربیک در نزدیکی نخجوان شکست سختی داد. هر دو شاهزاده، جلایری و سایر امرا در جنگ کشته شدند. این پیروزی بر اعتبار قرامحمد افزود و سلطان احمد جلایری را که پس از این واقعه با دختر قرامحمد ازدواج کرده بود، به سلطنت رساند. با مرگ سلطان حسین دست‌نشاندگی او به آل‌جلایر از میان برخاست. او دوغرسالم بیک حاکم جعبر را پس از یک سلسله عملیات پیروزمندانه مجبور کرد به سلطان ممالیک پناهنده شود چون زوار موصل را چاپیده بود؛ قرامحمد ماردین را گرفت؛ ملک عیسی حاکم ارتقی را شکست داد و با دختر او عقد ازدواج بست؛ آق‌قویونلوها را با متحد آنها مطهّر حاکم ارزنجان درهم شکست و آنها را واداشت تا با قاضی برهان‌الدین متحد شوند ـ قرامحمد در سال ۷۸۹ / ۱۳۸۷ در مقابل یورش تیمور جانانه از سرزمین خود دفاع کرد. او با بهره‌گیری از بازگشت تیمور به سمرقند، یک سال بعد تبریز را متصرف شد. او پس از اینکه محافظانی برای حفاظت تبریز گماشت به شرق آناتولی برگشت و با

مخالفت پیرحسن بیک یکی از امرای خود روبرو شد. پیرحسن بیک فرزند حسین‌بیک بود که به دست بیرم خواجه کشته شد و خود را در جنگ‌های تیمور نشان داد. او با استفاده از این قضیه و از برای انتقام خون پدرش، با قرامحمد پیوند دوستی برقرار کرد و درصدد استیلا بر حکومت و قلمرو خود برآمد. این عملیات او با موفقیت مقارن بود. پیرحسن در نبردی (ربیع‌الثانی ۷۹۱ / آوریل ۱۳۸۹) قرامحمد را کشت و امارت‌نشین او را صاحب شد. طبق نوشته بعضی از مورخان ممالیک (ابن‌فرات و العینی) پیرحسن (در آثار آنها به صورت قراحسن آمده است) برادرزاده قرامحمد بود ولی در سایر منابع ذکری از او به عمل نیامده است.

حکومت پیرحسن بیک چندان به درازا نکشید و بخش عمده‌ای از ترکمانان قراقویونلو دور مصر خواجه یکی از فرزندان قرامحمد را گرفتند و به کشمکش ادامه دادند. ولی به زودی معلوم شد که مصر خواجه شخصیتی استوار ندارد و لذا برادرش قرایوسف جای او را گرفت. برخورد سخت بین قرایوسف و پیرحسن به تلفات سنگینی از طرفین انجامید سرانجام دوغرسالم بیک دخالت ورزید و دشمنی‌ها برچیده شد. با اینکه مرگ پیرحسن (۷۹۳ / ۱۳۹۱) قرایوسف را از شر دشمنش راحت کرد ولی چیزی نگذشت که فرزند او حسین بیک جای پدر را گرفت و دشمنی آغاز کرد. حکومت قرایوسف مصادف با یورش‌های تیمور در خاورمیانه بود. قرایوسف همچون پدر خود، به مخالفت با تیمور برخاست و درصدد برآمد تا در مقابل یورش‌های او از سرزمین خود دفاع کند. او با بهره‌گیری از غیبت تیمور، چندین بار تبریز را متصرف شد و اتلمیش حاکم اونیق و یکی از فرماندهان تیمور را به اسارت گرفت و او را به مصر روانه کرد (۷۹۷ / ۱۳۹۵). اما هنگامی که تیمور به آناتولی هجوم آورد، یوسف‌بیک به ناچار در نزد بایزید اول (۸۰۲ /

۱۴۰۰) پناه گرفت. در حقیقت پناهنده شدن حاکم قراقویونلوها به بایزید اول یکی از بهانه‌های یورش تیمور به قلمرو امپراتوری عثمانی برشمرده می‌شد. هنگامی که تیمور وارد سرزمین‌های عثمانی شد. قرایوسف آناتولی را ترک گفت (۸۰۵ / ۱۴۰۲) و راهی عراق گردید و در آنجا به سلطان احمد در فرونشاندن طغیان فرزندش کمک کرد و به بغداد حمله برد (۸۰۵ / ۱۴۰۲). او پس از شکست از نیروهای نظامی نوادگان تیمور، از راه بیابان به سوریه رفت. قرایوسف و سلطان احمد جلایری در دمشق به دستور سلطان ممالیک زندانی شدند و به مرگ محکوم گشتند ولی شیخ حاکم دمشق فرمان سلطان ممالیک را نادیده گرفت.

رفتار سلطان مملوک با پناهندگان بر اثر فشاری بود که از طرف تیمور به او وارد می‌شد. تیمور پیش از برگشت به زادگاه خود، می‌خواست مطمئن شود که این دو دشمن ایالتی به‌خصوص قرایوسف در آینده مزاحم فرماندهان و نوادگان او نخواهند شد. در حقیقت اگر گفته شرف‌الدین علی یزدی را بپذیریم تیمور به امیر دولادای، حاکم قلعه اونیق گفته بود: «از سلطان جلایر، احمد واهمه نداشته باش چون وی همچون تاجیکان است؛ ولی مواظب قرایوسف باش چون او یک ترکمان است.» پرهیز شیخ حاکم دمشق از اجرای فرمان سلطان مملوک درخصوص قتل آن دو تن، چیزی از افتخارات دولت شیخ نکاست و چیزی هم بدان نیفزود ولی از نتایج اهداف سیاسی او برشمرده می‌شد. او هنگامی که تیمور در سال ۸۰۷ / ۱۴۰۵ به سمرقند برگشت، اسرا را آزاد ساخت و سیورسات لازم را در اختیار آنها گذاشت.

شیخ به قرایوسف در رفتن به قاهره یاری کرد. با اینکه او در جنگ نخست برنده بود و در آن از مشاورت قرایوسف استفاده کرد ولی در جنگ

دوم شکست خورد چون بیشتر امرای او هزیمت کردند و او به ناچار با نیروهای اندکی که بیشتر آنها از ترکمانان قرایوسف بود به دمشق برگشت (۸۰۷ / ۱۴۰۵). قرایوسف برخلاف میل شیخ در اوایل سال بعد به زادگاه خود در شرق آناتولی بازگشت. شمس‌الدین امیر بتلیس هر آنچه وی نیاز داشت در اختیارش قرار داد. دیوانیان و رقبا از عمر و ابوبکر میرزا نوادگان تیمور که حاکم آذربایجان، عراق عرب و اران و شرق آناتولی شده بودند ناخشنود بودند و این بهترین موقعیت برای قرایوسف برشمرده می‌شد. قرایوسف با پیروزی بر عزالدین شیر، امیر وان و حکاری و دولادای که از طرف تیمور حاکم قلعه اونیق شده بود، مناطق پیشین خود در شرق آناتولی را بار دیگر متصرف شد (۸۰۹ / ۱۴۰۶). پیروزی او بر ابوبکر میرزا، نواده تیمور، نخست در منطقه نخجوان (۲ جمادی‌الاولی ۸۰۹ / ۱۵ اکتبر ۱۴۰۶) و سپس در سردرود در نزدیکی تبریز (۱۶ ذوالقعده / ۱۳ آوریل ۱۴۰۸) آذربایجان را در اختیار او قرار داد. در پی این پیروزی بر سلطانیه و همدان و بر مراکز مهم تجاری آن روزگار استیلا یافت. پیروزی‌های غیرمنتظره قرایوسف، حسادت سلطان احمد جلایر و سایر امرا را برانگیخت. به‌خصوص که بر اثر اردوکشی‌های او بود که سلطان احمد حاکم عراق عرب و خوزستان شده بود. اما آن دو در زندان دمشق توافق کرده بود که آذربایجان از آن قراقویونلوها و عراق عرب در اختیار سلطان احمد باشد. در حقیقت سلطان احمد پدرخوانده پیر بداق فرزند قرایوسف بود که در دمشق متولد شده بود. نبرد بین این دو متحد پیشین در ده اسد از توابع تبریز رخ داد (۲۸ ربیع‌الثانی ۸۱۳ / ۳۰ اوت ۱۴۱۰) و به شکست و اسارت و مرگ سلطان احمد فرجامید. مناطق تحت سیطره او در عراق عرب ضمیمه سرزمین‌های قراقویونلوها تحت فرماندهی شاه محمد فرزند قرایوسف شد. پیر بداق فرزند دیگر او را سلطان

قراقویونلوها نامیدند (۸۱۴ / ۱۴۱۱). در نامه‌ها از لقب «سلطان پیر بداق‌خان یرلیغدین... ابونصر یوسف بهادرنویان سوزومیز» استفاده شد و به افتخار این واقعه سکه‌های مسی و نقره‌ای ضرب گردید.

پیروزی‌های پیاپی قرایوسف با قدرت‌گیری شاهرخ حاکم جغتایی و شیخ حاکم مصر مصادف شد. قرایوسف در مدت زمانی کوتاه از یک سرکرده متوسط ایل به مقام حاکم سرزمینی وسیع دست یافت، از این زمان به بعد شاهرخ، قرایلوک عثمان حاکم آق‌قویونلوها را در شهرهای آمد، اورفا و کماخ و شیخ ابراهیم شروانشاه و دیگران را به دشمنی با قرایوسف برانگیخت. اتحاد شیخ ابراهیم شروانشاه با ارلات سیدی احمد حاکم شکی و کستندیل (کنستانتین) حاکم گرجستان علیه حاکم قراقویونلوها در این جهت صورت گرفت. اما در نبردی که در کرانه رود کر اتفاق افتاد به سختی شکست خوردند (رمضان ۸۱۴ / دسامبر ۱۴۱۲)؛ شاه گرجستان به قتل رسید ولی شیخ ابراهیم با پرداخت باج گزافی جان خود را نجات داد.

قلمرو قراقویونلوها در آناتولی از طرف شمال به منطقه ارزنجان و از طرف جنوب به ناحیه ماردین ختم می‌شد. قرایوسف ارزنجان را از شیخ حسن نوه مطهر (۸۱۳ / ۱۴۱۰) و ماردین را از دست ملک صالح ارتقی (۸۱۲ / ۱۴۰۹) درآورد. مرزهای قراقویونلوها در آن سمت به دلیل مقاومت قرایلوک عثمان بیک آق‌قویونلو گسترش نیافت. با اینکه قرایوسف چندین بار این رقیب سرسخت را شکست داد و حتی او را مجبور کرد تا به سلاطین مملوک مصر پناه ببرد، ولی هرگز نتوانست او را مطیع خود سازد. افزون بر این، رخنه قرایوسف در منطقه ممالیک و غارت و چپاول آن نقاط از برای دستیابی به قرایلوک، آتش دشمنی بین دو دولت را برافروخت. شیخ به نیکی دریافته بود که قرایوسف خطری جدی است از این‌رو مخفیانه با بیک آق‌قویونلوها

ساخت. قرایوسف در زمان بازگشت به ماردین از مناطق ممالیک (نوامبر - دسامبر ۱۴۱۸) با مصیبتی غیرمنتظره مواجه شد و آن هم مرگ فرزند محبوب او پیر بداق بود؛ مرگ او برای پدر بسیار غمبار بود و باعث شد که قرایوسف به تبریز برگردد. شیخ خرابی‌هایی را که قراقویونلوها در منطقه نفوذی او مرتکب شده بودند، فراموش نکرده بود و نامه تهدیدآمیزی هم از قرایوسف دریافت کرده بود، از این رو آماده جنگ شد، ولی در این زمان از بیماری نقرس هم بسیار رنج می‌برد. هنگامی که خبر حمله شاهرخ به قرایوسف را شنید از تدارک جنگ با او منصرف شد.

شاهرخ که بخش اعظم متصرفات پدرش تیمور را در اختیار گرفته بود، نمی‌توانست از آذربایجان چشم بپوشد و به‌خصوص که قسمتی از عراق عجم در تصرف قرایوسف قرار داشت. شاهرخ در حملات سال‌های ۸۱۲ / ۱۴۰۹ و ۸۱۷ / ۱۴۱۴ نیروهای قرایوسف را درهم کوبید. ولی به سبب درگیری‌های خانگی نتوانست به این پیروزی‌ها عمق و پایندگی ببخشد. مذاکرات صلح هم به جایی نرسید. شاهرخ از قرایوسف می‌خواست که به سلطانیه و قزوین عقب بکشد و دست‌نشاندگی او را بپذیرد. حاکم قراقویونلو از این امر سر باز زد و تختگاه خود تبریز را به قصد رویارویی با شاهرخ ترک گفت. خبر سپاه ۲۰۰۰۰۰ نفری جغتائیان وحشت‌آور بود در حالی که شمار نیروهای قرایوسف به ۵۰۰۰۰ تن بالغ می‌شد. حافظ آبرو مورخ دربار شاهرخ می‌نویسد که بالاترین افراد حاکم جغتایی تا پایین رده‌های آنها تردیدی در پیروزی نداشتند. طیش آنها با رسیدن خبر مرگ قرایوسف قراقویونلو تبدیل به عیش شد. درواقع قرایوسف درموقع حرکت از تبریز شدیداً بیمار بود ولی اصرار داشت که در رأس سپاه خود باشد. حال او در اوجان دگرگون شد و چندی پس از آن درگذشت (۷ ذوالقعده ۸۲۳ / ۱۳ نوامبر ۱۴۲۰).

قرایوسف به سلسله قراقویونلو شکوه و عظمت بخشید. هنگامی که او در سال ۸۰۷ / ۱۴۰۵ به زادگاهش برگشت همو و هم وضع اطرافیانش بسیار نامطلوب و نابسامان بود ولی هنگام مرگ خود برای جانشینانش منطقه‌ای را به ارث گذاشت که از ارزنجان تا قزوین و از شروان تا بصره وسعت داشت. او را در ارجیش به خاک سپردند ولی جای مجتمع تدفینی و زاویه او هنوز پیدا نشده است.

هول و وحشت حاصله از مرگ قرایوسف و ورود سپاهیان جغتایی کوتاه‌مدت بود. بیشتر قراقویونلوها در اطراف اسکندر یکی از فرزندان قرایوسف که به شجاعت شهره بود گرد آمدند. اسکندر لشکر قرایولوک آق‌قویونلو را که به ماردین حمله آورده بود (ربیع‌الثانی ۸۲۴ / آوریل ۱۴۲۱) درهم شکست. این پیروزی در بین سپاهیان شاهرخ که حال در کرانه ارس اردو زده بودند، ولوله انداخت و قراقویونلوها را تشویق کرد تا لشکری به تعداد ۳۰ تا ۴۰ هزار تن فراز آوردند و با شاهرخ در صحرای الیشگرد بین ارزروم و آغری روبرو شوند. ترکمانان از فیل‌های جنگی شاهرخ وحشت داشتند زیرا اسبان آنها تا آن زمان فیل ندیده بودند. از این رو آنها برای اینکه اسبان خود را با فیل عادت دهند تندیس‌هایی از گِل به شکل فیل ساختند و افراد مسلح خود را سوار آن کردند و اسبهایشان را به طرف این مجسمه‌های فیل‌نما راندند و بدین‌ترتیب آنها را به استواری در مقابل فیل‌های واقعی عادت دادند. شاهرخ می‌خواست از سواحل دریاچه وان عبور نکند و به آذربایجان بازگردد. اما به درخواست قرایولوک آق‌قویونلو و شماری دیگر از امرای محلی پذیرفت که علیه قراقویونلوها وارد عملیات شود. جنگ سه روزه (۳۰ ـ ۲۹ رجب و اول شعبان ۸۲۴ / ۳۱-۳۰ ژوئیه و اول اوت ۱۴۲۱) در صحرای الیشگرد به دلیل کارآیی سپاهیان شاهرخ به پیروزی او انجامید.

ولی در میان فرزندان، امیران و دیگران فرد قابلی پیدا نکرد تا حاکم آذربایجان کند (همین نکته سنگ تمسخر تعدادی از شعرا گردید)؛ کسی پیدا نشد که (به دلیل ترس از اسکندر) این مهم را بپذیرد. از این رو شاهرخ سرکرده جغتائیان رهسپار خراسان شد و آذربایجان را به صاحبان پیشین آن واگذاشت. با اینکه اسپهان برادر اسکندر که در جنگ الیشگرد میسره سپاه قراقویونلوها را در اختیار داشت، تبریز را متصرف شد ولی هنگامی که شنید اسکندر علیه او وارد عملیات شده، شهر را ترک گفت و به جلگه پسین عقب کشید. چندی بعد، به دنبال سرنوشت خود راهی عراق عرب گردید.

اسکندر سال‌های ۸۲۵ / ۱۴۲۲ و ۸۲۷ / ۱۴۲۴ را به گوشمالی امرای حکاری و بتلیس گذراند که دست‌نشانده شاهرخ شده بودند و اخلاط، موش و وان را ضمیمه متصرفات خود کرد. او در سال ۸۳۱ / ۱۴۲۸ به خلیل‌الله شروانشاه یکی از دست‌نشاندگان شاهرخ تاخت و منطقه او را غارت کرد و سال بعد سلطانیه، زنجان، قزوین و ابهر را که در اختیار شاهرخ بود، گرفت. شاهرخ امیر جغتائیان با توجه به این اقدامات اسکندر در رأس سپاهی عظیم راهی آذربایجان شد. سپاه جغتائیان در یک نبرد دو روزه (۱۸ ـ ۱۷ ذوالحجه ۸۳۲ / ۱۸ ـ ۱۷ سپتامبر ۱۴۲۹) در سلماس به پیروزی رسید. شاهرخ به‌رغم این پیروزی، دریافت که هرگز نخواهد توانست قراقویونلوها را قلع و قمع کند؛ از این رو ابوسعید فرزند کهتر قرایوسف را امیر آذربایجان کرد و خود در بهار سال ۸۳۳ / ۱۴۳۰ به هرات برگشت. چندی برنیامد که اسکندر برادر خویش را فراچنگ آورد و به قتل رساند. مناسبات او با سایر برادرانش هم از هم گسیخت. شاه محمد پس از اینکه حاکم بغداد شد روابطش را با خانواده‌اش به‌هم ریخت و اسپهان از پیروی اسکندر سر باز زد و به عراق عرب رفت و شهرهای این منطقه را یکی پس از دیگری از دست شاه‌محمد، حاکم

ناکارآمد و ابله بیرون آورد و سرانجام در سال ۸۳۶ / ۱۴۳۳ بغداد را متصرف شد و برادر خویش را از همه دارایی‌اش محروم ساخت. جهان هم که منطقه قلمرو او در پیرامون دریاچه وان بود با برادر خود راه خصومت در پیش گرفت. جهان که دشمنی او با برادرش در سال ۸۳۷ / ۴ـ۱۴۳۳ شروع شده بود، همچون اسپهان دست‌نشانده شاهرخ شد. شاهرخ با کسب این دو دست‌نشاندگی به سومین اردوکشی خود به آذربایجان دست یازید و به‌رغم مخالفت بیشتر سپاهیان او، با مخالفان شروانشاه متحد شد و مناطق او را به باد غارت داد (۸۳۸ / ۱۴۳۴). اسکندر به احتمال زیاد چیزی از عملیات جهانشاه نمی‌دانسته است.

شاهرخ در سال ۸۳۸ / ۱۴۳۴ جهانشاه را در ری به حضور طلبید و او را سرکرده قراقویونلوها قرار داد و سپاه عظیمی برای مقابله با اسکندر فرستاد. اسکندر از ارزروم خارج شد و با نیروهای قرایولوک عثمان آق‌قویونلو در افتاد و در نبردی خونبار او را شکست داد ولی از مقابل نیروهای تیموری که در تعقیب وی بودند به مناطق عثمانی پناهنده شد. اسکندر به احتمال زیاد گمان می‌برد که کنار آمدن با جهانشاه آسانتر از صلح با ابوسعید خواهد بود ولی در نزدیکی تبریز شکست خورد (۸۴۱ / ۱۴۳۸) و در قلعه النجق پناه گرفت و خانواده و خزاین خویش را در آنجا قرار داد. جهانشاه او را به محاصره کشید درحالی که اسکندر امیدوار بود سپاهی از مصر به کمک او بیاید ولی خبر مرگ سلطان برسبای در ارزنجان به او رسید و نیروهای مصری بازگشتند. شاه قباد فرزند اسکندر، پدر را شبانه به قتل رساند (۸۴۱ / ۱۴۳۸) اسکندر از حکمرانان دلیر و متهور زمانه خویش و کمتر کسی را یارای مقاومت در مقابلش بود. با همین شجاعت و تهور توانست مدت هیجده سال بر مناطق متصرفی خود حکم براند. اما اسکندر از خرد سیاسی خالی بود و

همین نکته موجب انحطاط و خرابی ملک او شد و رعایا را به فقر و فلاکت کشاند و سلطنت خود را به باد هبا داد.

قلمرو قراقویونلوها در زمان سلطنت جهانشاه (۷۲ ـ ۸۴۲ / ۶۷ ـ ۱۴۳۹) به صورت امپراتوری وسیعی درآمد و دوره درخشانی را از سر گذراند. جهانشاه در موقع مرگ اسپهان در سال ۸۴۸ / ۱۴۴۵ عراق عرب را ضمیمه متصرفات خود کرد (۸۴۹ / ۱۴۴۶) و از مرگ شاهرخ در سال ۸۵۰ / ۱۴۴۷ استفاده کرده و به شهرهای سلطانیه و قزوین حمله برد. او که از این پیروزی‌ها قانع نشده بود، شهرهای ری، اصفهان و مناطق فارس و کرمان را نیز گرفت. با اینکه اردوکشی او به خراسان با ناکامی همراه بود ـ بیشتر به دلیل شورش فرزندش حسنعلی در سال ۸۶۲ / ۱۴۵۸ بود. ـ ولی با ابوسعید تیموری پیمان مودت بست و سپس به تحکیم قدرت خود در مناطقی پرداخت که از دست جغتائیان بیرون آورده بود. جهانشاه به اوج دستورهای حکومتی خود رسید و لقب خان، خاقان و سلطان بر خود بست. قلمرو قراقویونلوها در زمان سلطنت او یکی از مهمترین قدرت‌های جهان اسلام شد. سازمانبندی سیاسی و نظامی و دیوانی دولت او نیز همگام با سلطنت وی به اوج بالندگی و شکوفایی رسید. جهانشاه پشتیبان هنر و ادب و بانی آثار تاریخی بود. در زبان فارسی سخندانی برجسته بود و اشعار ترکی و فارسی خود را با تخلص حقیقی می‌سرود.

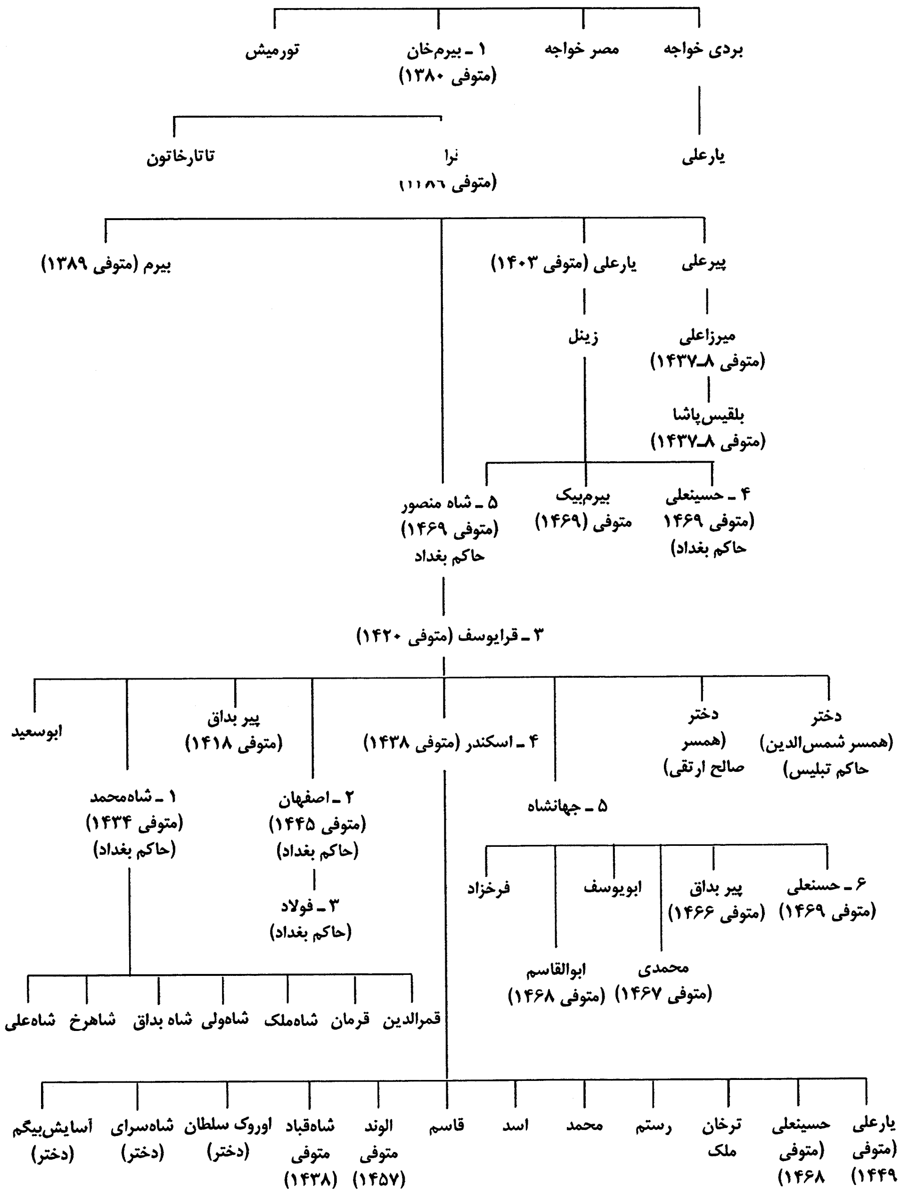
اردوکشی جهانشاه علیه اوزون حسن‌بیک آق‌قویونلو به دلیل بی‌مبالاتی او به فاجعه‌ای بدل شد. او و فرزندش محمدی کشته شدند و فرزند دیگر او یوسف مکحول‌البصر شد (۸۷۲ / ۱۴۶۷). فرزند او پیر بداق پیشتر به دلیل شورش علیه پدر به قتل رسیده بود. (۸۷۰ / ۱۴۶۶). فرزند دیگر او حسنعلی که در زندان بود بر تخت سلطنت قراقویونلوها قرار گرفت. حسنعلی بسیار

سست‌عنصر و ناکارآمد بود و نتوانست در مقابل اوزون حسن‌بیک دوام آورد. از این رو در مرند از وی شکست خورد و به ابوسعید پناه برد و از او کمک طلبید. هنگامی که ابوسعید نیز شکست خورد، حسنعلی به طرف همدان گریخت و برای اینکه به اسارت نیفتد دست به خودکشی زد (شوال ۸۷۳ / آوریل ۱۴۶۹). با اینکه برادر او یوسف که مکحول البصر بود فارس را گرفت و به وسیله بیگهای بهارلو به سلطنت رسید، ولی اوغورلو محمد فرزند اوزون حسن‌بیک او را در سال ۸۷۴ / ۱۴۶۹ به قتل آورد. در همان سال تمامی متصرفات قراقویونلوها به دست آق‌قویونلوها افتاد و قدرت قراقویونلوها عملاً به پایان رسید.

تشکیلات دولت قراقویونلوها ادامه تشکیلات جلایریان بود، اینکه در میان اعضای پسین خاندان قراقویونلو نام‌هایی چون یارعلی، پیرعلی، حسنعلی، حسینعلی و علی‌شکر رواج داشت حاکی از دلبستگی آنها به تعالیم تشیع بود. از اینها گذشته، گفته شده که اسپهان (اسپند) سکه‌هایی به نام دوازده امام ضرب کرد. از طرف دیگر، اسامی خلفای راشدین روی سکه‌های زمان جهانشاه ظاهر شده و هیچ‌یک از مورخان معاصر او صحبتی از گرایش وی به تشیع نکرده‌اند. سنگ‌قبرهایی با نقش‌برجسته قوچ که امروزه در شرق آناتولی و ایران به دست آمده به یاد مردانی ساخته شده که در شجاعت و تهور نام‌آور بوده‌اند؛ تردیدی نیست که شماری از این سنگ‌قبرها به قراقویونلوها تعلق داشته است.[۱]

۱. درباره سلسله قراقویونلوها نگاه کنید به: فاروق سومر، قراقویونلولار، ج ۱، آنکارا، ۱۹۶۷.

شجره‌نامه قراقویونلوها



فصل دوم

آق‌قویونلوها

آق‌قویونلوها از اتحادیه‌های قبایل ترکمان بودند که در شرق آناتولی و غرب ایران تا فتوحات صفویان در سال ۸ـ۹۰۷ / ۳ـ۱۵۰۱ حکومت می‌کردند. در رأس این اتحادیه (ایل یا الوس) طایفه بایندر قرار داشت که نسب آنها به بایندرخان، موسس نامعلوم یکی از قبایل بیست و چهارگانه اوغوز و نواده اوغوزخان افسانه‌ای می‌رسید[۱]. نام آق‌قویونلوها برای نخستین بار در منابع اواخر سده هشتم / چهاردهم ظاهر شد و همچون نام رقبای آنها ترکمانان قراقویونلو، مفهومی نامعلوم دارد. گمان می‌رود که این نام‌ها به نمادهای توتمی کهن اشاره داشته باشد ولی طبق نوشته خواجه رشیدالدین فضل‌الله (متوفی ۷۱۸ / ۱۳۱۸) ترکان از خوردن گوشت حیواناتی که در نزد آنها حالت توتم داشت امتناع می‌ورزیدند؛ و با توجه به ارزش و اهمیت گوشت گوسفند در رژیم غذایی قبایل گله‌دار، مشکل بتوان پذیرفت که گوسفند در نزد آنها حالت تابو داشته است. فرضیه دیگر حاکی از آن است که این اسامی به رنگ

۱. درباره تلفظ بایندر نگاه کنید به: جان وودز، Clan, confedertion, Empire... The Aqquyunlu: مینیاپولیس و شیکاگو، ۱۹۷۶، ص ۳۹، یادداشت ۵.

غالب و مسلط رمه‌های آنها اشاره داشته است[۱].

بدین ترتیب منشأ آق‌قویونلوها در ابهام باقی می‌ماند. به احتمال زیاد بعضی از گروه‌های ترکمان که در سده پنجم / یازدهم تحت رهبری سلجوقیان از آسیای مرکزی به آناتولی آمدند و گروه‌های دیگری از آنها نیز بر اثر حملات مغولان در سده هفتم / سیزدهم راهی آناتولی شدند. آق‌قویونلوها در اواخر دوره ایلخانان در میانه سده هشتم / چهاردهم در ارمنستان در اطراف سینیر، شرق بایبورت به ییلاق و در مراتع کیغی، پالو و ارغنی در دیاربکر به قشلاق می‌پرداختند.

سازمانبندی سیاسی آنها چندان استوار نبود. تصمیم‌گیرندگان اصلی شورای امیران (کنکاج) و رؤسای قبایل (بوی خانلاری) بود که در خصوص امور نظامی و جاری و از برای جانشینی سلطان تصمیم می‌گرفتند. نظارت نظامی و سیاسی بر روستاها و شهرهای اطراف که برای حفاظت از مراتع لازم می‌نمود و در اختیار سپاه قرار داشت که مرکب از ایلمردان بود و بنیه مالی‌شان از اراضی و غنایم تأمین می‌شد. افزون بر این، سلطان محافظان شخصی (خواص) داشت که صاحبان حقوق و مستمری بودند و از میان طوایف مختلف چادرنشین و یا نیمه‌چادرنشین انتخاب می‌شدند. عایدات آق‌قویونلوها از مالیات‌ها و رسومی تأمین می‌شد که بر جمعیت یکجانشین ارمنی، کرد و عرب وضع شده بود و نیز عوارضی که از راه‌های تجاری عمده شرق آناتولی می‌گرفتند.

منطقه تحت‌نفوذ آق‌قویونلوها به قرار زیر بود: از یک سو با مناطقی هم‌مرز بودند که در اختیار یک ایل ترکمان دیگر یعنی قراقویونلوها در شمال

۱. هانس رویمر، «Das turkmenische Intermezzo: Persische Geschichte Zwischen Mongolen un Safawiden» در مجله AMI، شماره ۹، ۱۹۷۶، صص ۹۷ ـ ۲۶۳.

دریاچه وان بود و استپ‌هایی که در اختیار گله‌های دوغر در شرق فرات علیا در اطراف روحا (اورفا) و منطقه ذوالقدر در غرب رودخانه قرار داشت. ایل ذوالقدر مطیع ممالیک مصر بودند و امپراتوری ممالیک تا ملطیه امتداد داشت. در غرب آنها امارت‌نشین قرامان و در شمال آن امارت‌نشین ارتنه متمرکز در قیساریه و سیواس بود. در شمال منطقه آق‌قویونلوها سلطنت‌های مسیحی طرابوزان و گرجستان قرار داشتند.

نیروهای طرابوزان و سپاه طور علی‌بیک بن پهلوان، نخستین رهبر آق‌قویونلوها، مندرج در منابع مستقل، در دهه ۵۰ ـ ۷۴۰ / ۴۹ ـ ۱۳۳۹ بارها برخورد نظامی اتفاق افتاد. سرانجام در سال ۷۵۳ / ۱۳۵۲ فخرالدین قوطلو فرزند طور علی‌بیک با ماریا کومننه (Maria Comnene) خواهر آلکسیوس سوم (۹۰ ـ ۱۳۴۹م.) حاکم طرابوزان ازدواج کرد و صلح بین دو طرف برقرار شد. ازدواج‌های درون‌گروهی بین این دو قدرت در نسل‌های بعد نیز ادامه یافت و صلح را هر چه بیشتر استوار ساخت و طرابوزان را از گزند حملات آق‌قویونلوها محفوظ نگه‌داشت تا اینکه در سال ۸۶۵ / ۱۴۶۱ به دست عثمانیان فتح شد. طور علی در بین سال‌های ۷۵۳ / ۱۳۵۲ و ۷۶۴ / ۱۳۶۳ درگذشت. آق‌قویونلوها در زمان قوطلو در منازعات داخلی دولت اِرتنه دخالت کردند. این دولت در سال ۷۸۳ / ۱۳۸۱ دست‌نشانده آق‌قویونلوها شد و هنگامی که قاضی برهان‌الدین (که از شاعران به‌نام ترک‌زبان نیز هست) در سیواس سلطان شد، آق‌قویونلوها از سرکردگان متمرد نظامی ارزنجان پشتیبانی کردند. پس از مرگ قوطلو در سال ۷۹۱ / ۱۳۸۹ رهبری آق‌قویونلوها نخست به دست فرزند او احمد افتاد ولی او نتوانست در کشمکش بین سیواس و ارزنجان سرافراز بیرون آید از این رو برادرش

قرایولوز (یا یولوک) عثمان بیک[1] جای او را گرفت. قرا عثمان در سال ۸۰۰ / ۱۳۹۸ علیه قاضی برهان‌الدین شورید و او را در نبردی به قتل رساند.

عثمانیان با قدرت رو به گسترش خود و تیمور با فتوحات وسیعش از بی‌نظمی‌ها و نابسامانی‌های شمال سوریه که حاصل مرگ قاضی برهان‌الدین و برقوق سلطان ممالیک (سلطنت در ۸۰۱ ـ ۷۸۴ / ۹۹ ـ ۱۳۸۲) بود، کمال استفاده بردند. قراعثمان د رسال ۸۰۲ / ۱۴۰۰ ـ ۱۳۹۹ داوطلبانه به تیمور پیوست و در حمله تیمور به سیواس که مدافعان آن از حمایت عثمانی (۳ ـ ۸۰۲ / ۱۴۰۰) برخوردار بودند و علیه متصرفات ممالیک شرکت جست؛ او حتی در نبرد انکوریه (۸۰۴ / ۱۴۰۲) هم که به شکست عثمانیان فرجامید، حضور داشت. تیمور به پاس خدمات وی، قراعثمان را به مرتبه امیری برکشید و سرکردگی او را به ایل آق‌قویونلو تأیید و خاندان بایندر را حاکم قلعه آمِد (دیاربکر) کرد که پیش از سال ۷۹۶ / ۱۳۹۴ ایل دوغر تحت حمایت ارتقی‌ها آن را در اختیار گرفته بود. این نخستین باری بود که آق‌قویونلوها صاحب آمِد شدند، شهری که در هفتاد سال بعد همچنان تختگاه آنها برشمرده می‌شد.

قراعثمان پس از مرگ تیمور در سال ۸۰۷ / ۱۴۰۵، روابط حسنه خود را با جانشینان وی نگه‌داشت. برخلاف آنها، قراقویونلوها که با زور و جبر تیمور سر به اطاعت گذاشته بودند، پس از مرگ او، سر از اطاعت تیموریان برتافتند. آنها در زمان قرایوسف که رهبری قراقویونلوها را از سال ۷۹۲ / ۱۳۹۰ تا ۸۲۳ / ۱۴۲۰ برعهده داشت، ابوبکر نواده تیمور را عقب راندند و پدر او میرانشاه حاکم آذربایجان را به قتل رساندند. آنها سپس آل‌جلایر را نیز از

۱. در مورد تلفظ نام وی نگاه کنید به: رویمر، «Das Turkmenishe intermezzo»، ص ۲۷۱، یادداشت ۲۶.

سر راه خود برداشتند و بر بغداد و عراق عرب (بین‌النهرین) و بخش‌هایی از گرجستان استیلا یافتند و تا داخل ایران رخنه کردند. سلطان شاهرخ تیموری ناچار شد برای جلوگیری از گسترش آنها و تحمیل قدرت خود سه بار علیه آنها اردوکشی کند (۲۴-۸۲۳ / ۲۱ ـ ۱۴۲۰، ۸۳۲ / ۱۴۲۹ و ۳۹ ـ ۸۳۸ / ۳۵ ـ ۱۴۳۴). دخالت‌های شاهرخ و منازعات خانگی فرزندان قرایوسف که در زمان نخستین لشکرکشی شاهرخ مرده بود، موقعیت قراقویونلوها را شدیداً تضعیف کرد. آنها در سال‌های بعد بیشتر مناطق تحت نفوذ خویش را به آق‌قویونلوها واگذاشتند.

آق‌قویونلوها در فاصله بین سال ۸۲۳ / ۱۴۲۰ و مرگ قراعثمان در سال ۸۳۹ / ۱۴۳۵ قدرت خود را در ارمنستان و دیاربکر گستراندند و وارد دیار مُضَر شدند و بخش غربی دیار ربیعه را گرفتند و همین توسعه آنها را در برخورد با سلطنت ممالیک مصر قرار داد که پیشتر با آنها روابط مودت‌آمیز داشت. در این مقام قراقویونلوها با مصر کنار آمدند و آق‌قویونلوها هم با تیموریان ساختند. چون تیموریان با سیادت مصریان در دریای سرخ درافتاده بودند. قراعثمان در موقع اردوکشی شاهرخ به آذربایجان به یاری او شتافت. در سومین لشکرکشی شاهرخ به آذربایجان رهبر سالخورده آق‌قویونلوها که پشتیبان شاهرخ بود با اسکندر فرزند قرایوسف در نزدیکی ارزروم به جنگ پرداخت و شکستی سخت از او خورد؛ او را در صفر ۸۳۹ / اوت ـ سپتامبر ۱۴۳۵ به قتل رساندند و اسکندر سر او را به نزد برسبای سلطان مملوک (سلطنت در ۴۱ ـ ۸۲۵ / ۳۸ ـ ۱۴۲۲) در قاهره فرستاد.

قراعثمان موسس واقعی دولت آق‌قویونلو بود. در زمان او ایل آق‌قویونلو نه‌تنها به متصرفات بیشتری دست یافت بلکه با پیوستن قبایل دیگر به آن که در نتیجه پیروزی‌های وی بود، بر قدرت آن افزوده شد. از مطالب منابع

پیداست که بیشتر ساکنان یکجانشین مسیحی از فعالیت‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی دولت آق‌قویونلوها محروم نشده بودند و قراعثمان گروه زبده‌ای از دیوانسالاران مسلمان ایرانی را در اختیار داشت. با این همه، غلبه و قدرت واقعی از آنِ نخبگان نظامی ترکمان بود. قراعثمان از سال ۸۲۷ / ۱۴۲۴ به بعد براثر پدیداری گرایش‌های متمرکز در اتحادیه ایلی و ایجاد همبستگی بیشتر در امارت آق‌قویونلوها، مناطق تازه فتح شده را در اختیار فرزندان خود ـ نه رؤسای قبایل ـ قرار داد، ولی این سیاست نتایج شایانی به بار نیاورد.[1]

در پی مرگ قراعثمان کشمکش‌های جانشینی دیرآهنگی در بین آق‌قویونلوها به وقوع پیوست و در این منازعات نه‌تنها ممالیک مصر ـ که بعضی از رؤسای آق‌قویونلو بر سیادت آنها صحه نهادند ـ بلکه عثمانیان نیز دخالت کردند. علی جانشین تعیین شده قراعثمان نتوانست در مقابل دواعی برادران و بنی‌اعمام خود دوام بیاورد و در سال ۸۴۱ / ۳۹ ـ ۱۴۳۸ معزول و داوطلبانه به مصر تبعید شد. پس از او برادرش حمزه رئیس مقتدر آق‌قویونلوها بود اما پیش از اینکه بتواند تمامی رقبا را از صحنه براند، در سال ۸۴۸ / ۱۴۴۴ درگذشت. کشمکش بر سر رهبری ایل بین شیخ‌حسن فرزند قراعثمان و جهانگیر فرزند علی درگرفت. هنگامی که شاهرخ حامی آق‌قویونلوها و مالک‌الرقاب طبیعی قراقویونلوها در سال ۸۵۰ / ۱۴۴۷ درگذشت اوضاع شرق آناتولی بحرانی گردید.

منازعات جانشینی در هرات فرصتی برای جهانشاه بن قرایوسف رهبر قراقویونلوها پدید آورد تا در متصرفات امپراتوری تیموری پیشروی کند و مدعی سلطنت شود. او در سال ۸۵۴ / ۱۴۵۰ با کمک بعضی از سران قبایل

۱. وودز، آق‌قویونلوها، صص ۷۰ ـ ۶۶.

آق‌قویونلو علیه جهانگیر لشکرکشی کرد و پس از تصرف بخش‌های مهمی از ارمنستان او را در آمد به محاصره کشید. جهانگیر در بهار سال ۸۵۶ / ۱۴۵۲ تسلیم شد و دست‌نشاندگی جهانشاه را پذیرفت. پیمان صلحی بدون اطلاع حسن معروف به اوزون‌حسن برادر جهانگیر بسته شد و حسن آن را خیانت قلمداد کرد.

اوزون‌حسن جنگ با قراقویونلوها را وجهه همت خود قرار داد و در پائیز سال ۸۵۶ / ۱۴۵۲ قلعه آمِد را بدون خونریزی از دست سپاهیان جهانگیر بیرون آورد و آن زمانی بود که جهانگیر مشغول اردوکشی در کردستان بود[۱]. حسن دست‌نشاندگی قراقویونلوها را که برادرش بر آن صحه گذاشته بود، واگذاشت و کلید قلعه را به عنوان نشانه‌ای برای دست‌نشاندگی به قاهره فرستاد و در عوض نشان حکومت قلعه آمِد را از ممالیک دریافت کرد. جهانگیر چندین بار در صدد بازپسگیری قلعه آمِد برآمد؛ و به‌رغم تقویت نیروهای او، سرانجام در سال ۸۶۱ / ۱۴۵۷ شکست خورد.

آق‌قویونلوها در زمان اوزون حسن اتحاد و یکپارچگی خود را بار دیگر به‌دست آوردند و بر قدرت و توان خود افزودند. گرایش او نسبت به همسایگان مسیحی در شمال دوسویه و ناهماهنگ بود: حملات او به گرجستان لقب غازی را همراه با ضایعات انسانی و مادی برای او به ارمغان آورد ولی او در ضمن روابط دوستانه خانوادگی را با خاندان حاکمه طرابوزان تجدید کرد و این خاندان در این زمان بیشتر از پیش در معرض تهدید امپراتوری عثمانی قرار گرفته بود؛ او با مردم طرابوزان همچون اهل‌الذمه رفتار می‌کرد و با تئودورا (Theodra) شاهزاده خانم کامننی عقد ازدواج بست و با آنها علیه عثمانیان متحد شد.

۱. وودز، آق‌قویونلوها، ص ۹۱.

برخوردی سخت بین عثمانیان و آق‌قویونلوها صورت گرفت و آن زمانی بود که سلطان محمد دوم (سلطنت در ۸۶ ـ ۸۵۵ / ۸۱ ـ ۱۴۵۱) توپخانه مجهزی فراز آورده بود و اوزون‌حسن به دلیل برتری تجهیزات و سلاح عثمانیان از برخورد با آنها خودداری کرد. اوزون حسن در مقاطع بعدی توانست در جبهه‌های دیگر به پیشرفت‌های نظامی نایل آید. او در سال ۸۶۶ / ۱۴۶۲ حصن کیفا آخرین امارت‌نشین ایوبی را گرفت و در سال ۷۰ ـ ۸۶۹ / ۱۴۶۵ قلعه خرپوت را که متعلق به دولت ذوالقدر بود، متصرف شد. جهانشاه قراقویونلو که سیطرهٔ خود را براثر ضعف تیموریان بر عراق عجم، فارس و کرمان گسترانده بود در آغاز از برخورد با آق‌قویونلوها امتناع داشت (گرچه از طرف آنها تحریکاتی صورت می‌گرفت). در میان گرفتاری‌های او یکی شورش فرزند او پیر بُداق در بغداد بود؛ هنگامی که توانست بر این شورش فائق آید، در سال ۸۷۱ / ۱۴۶۷ راهی جنگ با اوزون حسن شد. جهانشاه به سبب فرا رسیدن زمستان بیشتر نیروهای خود را از برای قشلاق در مناطق دیگر مرخص کرد و فرصت را برای اوزون حسن فراهم آورد تا بر او بتازد و اردوی او را درهم بریزد. جهانشاه و فرزند او محمدی جان خود را از دست دادند و دو فرزند دیگر وی هم بعد از چندی کشته شدند. ایل قراقویونلو که بدون سرکرده باقی مانده بود دست از اقدامات سیاسی کشید و اوزون حسن توانست در تابستان سال ۸۷۳ / ۱۴۶۸ بر آذربایجان دست یابد.

ابوسعید تیموری که از سال ۸۵۵ / ۱۴۵۱ در هرات بر سر کار آمده بود، مرگ سرکرده قراقویونلوها را بهترین فرصت برای برگرداندن ایالات ایرانی دانست که ترکمانان از تیموریان گرفته بودند. او با شتاب از خراسان حرکت کرد و عراق عجم را درنوردید ولی به دلیل نداشتن تجهیزات کافی، زمستان را در قراباغ زمینگیر شد و به محاصره نیروهای آق‌قویونلو درآمد. پس از

شکست در رجب ۸۷۳ / ژانویه ۱۴۶۹ اسیر شد و چندی بعد به قتل رسید. اوزون حسن که آخرین رقیب مقتدر غرب ایران را از سر راه خود برداشته بود، بلافاصله ایالات ایران را تا مرزهای خراسان ضمیمه امپراتوری خود کرد و تختگاه خویش را از آمِد به تبریز که یک زمانی پایتخت قراقویونلوها و جلایریان و ایلخانان بود، انتقال داد. با اینکه اوزون‌حسن در میانه سال ۸۷۳ / اوایل ۱۴۶۹ در شرایطی بود که باید کلید شهرهای تازه فتح شده آذربایجان را با درخواست تایید دوباره سلطنتش به سلطان مملوک مصر در قاهره بفرستد، ولی هنگامی که سر ابوسعید و گزارش پیروزی خود را به سلطان قایتبای (سلطنت در ۹۰۱ ـ ۸۷۲ / ۹۶ ـ ۱۴۶۸) ارسال داشت از یک زبان دیپلماتیک سلطنتی بهره جست و اینکه وی احیاکننده و مجدّدِ قدرت اسلام است. اوزون حسن مجدداً درصدد برآمد تا سیطره خود را بر خراسان تیموریان بگستراند ولی موفقیتی به دست نیاورد.

یادگار محمد که از طرف اوزون‌حسن در هرات قدرت گرفته بود نتوانست در مقابل اشراف محلی که از شاهزاده دیگر تیموری، حسین بایقرا (سلطنت در ۹۱۱ ـ ۸۷۵ / ۱۵۰۶ ـ ۱۴۷۰) حمایت می‌کردند، مدتی قابل اعتنا دوام بیاورد. دخالت عثمانیان در امارت‌نشین قرامان در اواخر سال ۸۷۵ / اوایل ۱۴۷۱، اوزون حسن را واداشت که اردوی نظامی خود را از خراسان به مرزهای غربی انتقال دهد. روابط بین تبریز و هرات به نفع طرفین مودّت‌آمیز شد.

منافع عثمانیان و ممالیک و اوزون حسن در قرامان با یکدیگر اصطکاک پیدا کرده بود.این امارت‌نشین سدی در مقابل مدیترانه و قبرس و مورد پشتیبانی ونیزیان، متحدان آق‌قویونلو در مقابل عثمانیان از سال ۶۹ ـ ۸۶۸ / ۱۴۶۴، بود. اوزون‌حسن پس از پیروزی بر قراقویونلوها و ابوسعید، در سال

۸۷۵ / ۱۴۷۰ در واقعه حمله ونیزیان بر مناطق تحت کنترل عثمانیان از راه دریا به یاری سینوریای ونیز شتافت و با عملیاتی از طریق خشکی به حمایت او برخاست. او به همین منظور از ونیزیان خواست که با ارسال اسلحه گرم به تقویت او بپردازند؛ ونیزیان در بهار سال ۷۸ ـ ۸۷۷ / ۱۴۷۳ با کشتی‌های خود سلاح گرم را روانه کردند ولی این سلاح بسیار دیر به دست اوزون‌حسن رسید. آق‌قویونلوها با پشت‌گرمی کمک‌های ونیزیان در اوایل تابستان ۸۷۷ / ۱۴۷۲ متصرفات عثمانیان را مورد هجوم قرار دادند؛ آنها توقات را غارت کردند و از عقب سیواس و قیساریه وارد قرامان شدند ولی با فشار نیروهای عثمانی عقب‌نشینی کردند. حمله آنها به متصرفات ممالیک از برای شناسایی سلطنت اوزون‌حسن از سوی ممالیک نیز راه به جایی نبرد. اوزون‌حسن دو سال بعد در ربیع‌الاول ۸۷۸ / اوت ۱۴۷۳ در یک درگیری سخت در روستای باشکنت (باشکوی) در قتلغ بلی شکستی سخت خورد و سلطان محمدفاتح توانست در این جنگ از نیروهای توپخانه و تفنگچیان خود به نحو احسن بهره بگیرد[1].

با اینکه آق‌قویونلوها با کمترین خسارت منطقه‌ای هزیمت کردند و با اینکه ونیزیان در سال‌های بعد دست به عملیات ضدعثمانی زدند، ولی اوزون‌حسن کوششی برای گسترش قدرت خود در غرب، آن‌سوی فرات، از خود نشان نداد. او در سال‌های آخر سلطنت خویش ناچار شد با سرکشی‌های فرزندش اوغورلو محمد، حاکم شیراز که از سوی نابرادری‌اش مقصود در بغداد و عمویش اویس در روحا حمایت می‌شد، بسازد. گروهی از آق‌قویونلوها که از خلیل جانشین اوزون‌حسن حمایت می‌کردند، اوغورلومحمد را در نبردی در زمستان سال ۸۸۱ / ۷۷ ـ ۱۴۷۶ به قتل رساندند. خود سلطان که

۱. وودز، آق‌قویونلوها، صص ۳۷ ـ ۱۳۱.

پیشتر در جریان اردوکشی موفق به گرجستان سلامتی خویش را از دست داده بود، در اوایل شوال ۸۸۲ / اوایل ژانویه ۱۴۷۸ درگذشت.

امپراتوری آق‌قویونلوها در زمان اوزون‌حسن به اوج کمال خود رسید. اوزون‌حسن نخستین حکمران آق‌قویونلو بود که خود را سلطان نامید و به افتخار آن محمل با شکوهی همراه کاروان زیارتی به مکه فرستاد. اوزون حسن در عین حال که با واگذاری سیورغال و تیول به علما و ایجاد موقوفات و اخراجات از آنها حمایت می‌کرد و شیعیان غالی و سایر فرقه‌های افراطی را تحت تعقیب قرار می‌داد، رابطه‌اش را با نمایندگان طرائق مختلف متصوفه که عموماً متمایل به شیعه بودند، حفظ می‌کرد. یکی از دختران او با حیدر، شیخ طریقت صفویه اردبیل، ازدواج کرد. درمورد اینکه بین تسنن آق‌قویونلوها و تشیع قراقویونلوها و صفویان تقابل شدیدی وجود داشته، از جمله مسایلی است که در منابع متأخر دوره صفوی آمده است و از این رو جای شک و تردید دارد.

آق‌قویونلوها با فتح ایران نه‌تنها کانون قدرت خویش را به سمت شرق منتقل کردند بلکه چندی برنیامد که ایرانیان شیوه مملکت‌داری و فرهنگ خود را در دولت آنها رسوخ دادند. اوزون‌حسن نظام دیوانی پیشین ایران را همراه با ماموران دیوانی آن که خانواده ایشان نسل‌های متعددی از سلسله‌های موجود را خدمت کرده بودند، حفظ کرد[1]. در منابع زمان اوزون حسن تنها به چهار مقام کشوری اشاره شده است: منصب وزیر که در راس دیوان قرار داشت؛ مستوفی‌الممالک که مسؤول تشکیلات مالی بود؛ مُهردار که مُهر دولت در اختیار او بود و میرآخور که بر دربار سلطنتی نظارت داشت.

۱. ژان اوبن، «Etudes Safavides I: sah Isma'il et Les notables de L'iraq Persan» در مجله JESHO شهر ۲ (۱۹۵۹)، صص ۸۱ - ۳۲.

منصب صدر (رئیس طبقه مذهبی) در زمان سلطنت سلطان یعقوب فرزند اوزون‌حسن ذکر شده ولی به احتمال زیاد در زمان خود او نیز بوده است. صدر سلطان یعقوب در مقام وکیل او عمل می‌کرده است[1]. ارزیابی مسؤولیت مناصب دیگر به دلیل فقدان دفاتر سالانه از دوره آق‌قویونلوها دشوار است.

اوزون حسن ارزش کار روستائیان و شهریان را می‌دانست و دست‌کم متوجه بود که در تولیدات روستایی و توان تولیدی آن محدودیت‌هایی حاکم است. او برای جلوگیری از اعمال دلبخواهی مأموران قوانینی وضع کرد ـ و یا قوانین موجود را با شرایط جدید تنظیم نمود ـ که به قانون‌نامه حسن پادشاه معروف شد. بخش اعظم این قوانین مالیاتی و تجاری در منابع عثمانی ثبت شده[2] ولی چیزی از تنظیمات کشوری و قانون جرایم او باقی نمانده است.

با اینکه نخبگان شهری به دلیل مهارت‌های دیوانی خویش نفوذ زیادی به‌هم زدند، ولی به همان اندازه هم از دسترسی به مشاغل و مناصب نظامی محروم شدند. فاصله بین مجاهدان ایلیاتی و اقوام یکجانشین که از موانع عمده بین ترکمانان و ایرانیان بود، بدون ترمیم باقی ماند و پیوندی بین این دو نیرو ایجاد نشد. شماری از ایلات قراقویونلو پس از انحطاط آن به آق‌قویونلوها پیوستند و بر توان نظامی اوزون‌حسن افزودند. برطبق یک گزارش عینی تحت فرماندهی خلیل بن اوزون حسن حاکم فارس، در سال ۸۸۱ / ۱۴۷۶ سپاه ثابتی مرکب از ۲۵۰۰۰ نفر سواره و ۱۰۰۰۰ نفر پیاده‌نظام مجهز وجود داشت. کل سپاه اوزون‌حسن که در بردارنده سربازان ایالتی بود به بیش از ۱۰۰۰۰۰ تن بالغ می‌شد. قابلیت نظامی این افراد به‌خصوص در

۱. والتر هینتس، تشکیل دولت ملی در ایران، برلین و لایپزیک، ۱۹۳۶، صص ۱۰۱ به بعد.
۲. اُ.ل.بـــرکان. «Osmanli devrinde hukumdari uzun Hasan beye ait kanunlar» در تـــاریخ وثیقلری، ج۱، ۱۹۵۰، صص ۱۰۶ ـ ۹۱، ۹۷ ـ ۱۸۴؛ والترهینتس، «Das Steuerwesen Ostanatoliens im 15 und 16 Jahrhundert» در مجله ZDMG، شم ۱۰۰ (۱۹۵۰)، صص ۲۰۴ ـ ۱۷۷.

نیروی سواره‌نظام آن بود و ضعف اصلی آن هم در فقدان سلاح گرم خلاصه می‌شد[۱].

خلیل جانشین اوزون‌حسن سیاست تمرکز قدرت در دست یک تن سلطان را در پیش گرفت ولی چندی بعد به قتل رسید و قتل او نیز در ربیع‌الثانی ۸۸۳ / ژوئیه ۱۴۷۸ در جنگی نزدیکی خوی با هواداران برادر چهارده‌ساله‌اش یعقوب صورت گرفت؛ در میان این هواداران شماری از ایل‌مردان آق‌قویونلو در آناتولی حضور داشتند که بر اثر سیاست‌های تمرکز خلیل در ایران، امتیازات خود را از دست داده بودند.

حکومت دوازده ساله یعقوب تا حدودی با آرامش همراه بود. او و مشاورانش با ابقای هواداران خلیل در مناصب و مقام‌هایشان، آنها را تحت نظارت خود درآوردند. شورش‌های کرمان (۸۸۴ / ۱۴۷۹) و همدان (۸۸۶ / ۱۴۸۱) چندان خطری برنیانگیخت و به زودی سرکوب شد و خطر خارجی چشمگیری هم در میان نبود. تصرف بخش کوچکی از شمال بایبورت در بهار سال ۸۸۴ / ۱۴۷۹ به وسیله نیروهای عثمانی واقعه مجزایی بود و حمله ممالیک به روحا در سال ۸۸۵ / ۱۴۸۰ مهار شد. یکی از مخاطرات جدی برای سلسله آق‌قویونلو، البته نه خود یعقوب، فعل و انفعالات مذهبی منطقه بود. یعقوب برخلاف پدرش، چندان علاقه‌ای به احساسات مذهبی توده مردم و اعمال مذهبی نشان نمی‌داد و با بخش‌های مهمی از مردم و فرهنگ آنها، به‌خصوص ترکمانان بیگانه بود. گروه‌هایی از ترکمانان به طریقت صفوی جذب شده بودند و این طریقت با رهبری شیخ حیدر به صورت یک سازمان

۱. مینورسکی، «A civil and Military Review in Fars in 881 / 1476» در مجله BSOAS، جلد ۱۰ (۱۹۳۹)، صص ۷۸ ـ ۱۴۱؛ جلال‌الدین دوانی، «عرض سپاه اوزون‌حسن»، چاپ ایرج افشار در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، شم ۳، ۱۳۳۵ش./ ۱۹۵۶.

نظامی با ایدئولوژی تشیع افراطی درآمده بود.

یعقوب در آغاز، شیخ حیدر و پیروان او را برای جهاد علیه چرکس‌ها روانه کرد اما چندی برنیامد که از توان نظامی آنها به واهمه افتاد. حیدر در یکی از حملات خود به گرجستان درصدد انتقام‌گیری قتل پدرش شیخ جنید (قتل در ۸۶۴ / ۱۴۶۰) از شروانشاه که از دست‌نشاندگان یعقوب بود، برآمد؛ یعقوب لشکری علیه حیدر گسیل داشت و او را شکست داده و به قتل رساند و سه فرزندش را به اسارت گرفت. این عمل یعقوب بر احساسات صفوی دوستی ترکمانان آذربایجان و آناتولی افزود. اقدام یعقوب برای سرکوبی قدرت آل‌مشعشع از شیعیان افراطی در همان سال نیز بی‌ثمر بود؛ تنها پیروزی وی این بود که توانست آنها را از جنوب بین‌النهرین به درون خوزستان که از مدت‌ها پیش در آن حکومت داشتند، براند.

یعقوب با اصلاحات مالیاتی خود که برای ترمیم موقعیت مالی‌شان صورت گرفت، در بین رجال مذهبی دشمنانی پیدا کرد. این اصلاحات را قاضی صائن‌الدین عیسی ساوجی، مشاور و وکیل او راه انداخت تا سلطنت متمرکزی را پدید آورد ولی در رسیدن به اهداف خود ناکام ماند. یکی از ضعف‌های دیرآهنگ حکومت مرکزی در واگذاری زمین از زمان سلجوقیان و یا پیشتر نهفته بود و بر طبق این نظام (اقطاع) به امرا در قبال خدمات نظامی‌شان زمین واگذار می‌شد تا از حقوق آن بهره‌برداری کنند و این واگذاری‌ها گاهی عملاً به صورت موروثی درمی‌آمد. به این واگذاری زمین از زمان آل‌جلایر عنوان مغولی سیورغال اطلاق می‌شد و در حقیقت توسعه‌یافته نظام اقطاع بود؛ سیورغال نه‌تنها عایدات یک منطقه را به امرا واگذار می‌کرد بلکه آنها را از دادن مالیات هم معاف می‌نمود و بر شدت مالیات‌های اضافی می‌افزود و سیورغال‌هایی که شامل یک ایالت می‌شد معمولاً دارای استقلال

دیوانی و معافیت قانونی بود. سیورغال‌های کوچک و متوسط بدون هیچ نوع امکانات خدماتی در اختیار علما قرار می‌گرفت.

قاضی عیسی کار خود را با لغو سیورغال‌های کوچک و متوسط شروع کرد چون سیورغالداران بزرگ بسیار مقتدر بودند. بهانه او غیراسلامی بودن این نظام ارضی بود. ولی طُرفه این بود که اعمال او درست رجال مذهبی را هدف قرار داده بود و به آنها خسارت وارد می‌کرد. او همچنین با الغای تمغا (مالیات بر مال‌التجاره) می‌خواست شریعت اسلامی را جایگزین یاسای مغولی بکند؛ با این عمل وی خسارات زیادی به سیورغالداران بزرگ وارد می‌ساخت چون آنها این مالیات را در شهرها از تجار و یا در راهداری‌ها به صورت عوارض دریافت می‌کردند[۱]. این اصلاحات در زمان سلطنت یعقوب به سامان نرسید چون وی در ۱۱ صفر ۸۹۶ / ۲۴ دسامبر ۱۴۹۰ مرموزانه ـ به وسیله طاعون و یا خوراندن زهر ـ درگذشت. امیران متمرد هم چند هفتهٔ بعد قاضی عیسی را به قتل رساندند.

آق‌قویونلوها پس از مرگ یعقوب دچار کشمکش‌های قدرت‌طلبانه و خانگی مداوم شدند. رؤسای قبایل مقتدر از وجود شاهزادگان کم سن و سال استفاده می‌کردند و به نام آنها و به کام خود حکومت می‌راندند. بایسنقر فرزند هشت ساله یعقوب در سال ۸۹۶ / ۱۴۹۱ با اتابکی صوفی خلیل‌بیک موصللو به تخت سلطنت نشست ولی رستم‌بن مقصود بن اوزون حسن پسر عم او در رجب سال ۸۹۷ / مه ۱۴۹۲ او را با پشتیبانی قبایل پُرناک و قاجار تحت رهبری ابراهیم بن دانا خلیل بایندر (معروف به ایبه سلطان) از تبریز

۱. برت فراگنر، «اوضاع اقتصادی و تجارت داخلی از اواسط سده چهاردهم تا پایان دوره صفوی» در تاریخ ایران کمبریج، جلد ۶ (این جلد در دو مجلد توسط یعقوب آژند ترجمه شده و انتشارات جامی آن را منتشر کرده است ـ م.)؛ مینورسکی، «آق‌قویونلوها و اصلاحات ارضی» در مجله BSOAS جلد ۱۷ (۱۹۵۵)، صص ۶۲ـ ۴۴۹.

راند. بایسنقر پیش از اینکه در سال ۸۹۸ / ۱۴۹۳ به قتل برسد، چندین بار تلاش کرد تا به تبریز برگردد. رستم که نگران اتحاد نیروهای مذهبی و طرائق متصوفه مردمی بود به فرزندان شیخ حیدر صفوی رخصت داد تا در سال ۸۹۷ / ۱۴۹۲ به اردبیل برگردند. ایبه سلطان دو سال بعد دستور داد تا آنها را بار دیگر دستگیر کنند چون وجود آنها در اردبیل خطر مضاعفی را پدید آورده بود ولی اسماعیل فرزند کهتر حیدر که حال هفت‌ساله بود گریخت و در میان هواداران خود در لاهیجان پناه گرفت. رستم در سال ۹۰۲ / ۱۴۹۷ به وسیله پسرعموی خود گوده (کوتوله) احمدبن اوغرلو محمد که از تبعیدگاه خود در مناطق عثمانی بازگشته بود، از سلطنت خلع شد. چندی بعد احمد موازین تمرکزگرایی را تحمیل کرد و همین قضیه موجب طغیان امرا به سرکردگی ایبه‌سلطان شد و گوده احمد در ربیع‌الثانی ۹۰۳ / دسامبر ۱۴۹۷ در نزدیکی اصفهان شکست خورد و به قتل رسید.

امپراتوری آق‌قویونلو پس از مرگ احمد هرچه بیشتر رو به انحطاط گذاشت. هیچ‌یک از گروه‌های قبیله‌ای نتوانست به جز در ایالات تحت حکومت خود به قدرتی قابل اعتنا دست یابد و نتیجه این شد که سه سلطان به طور همزمان به سلطنت پرداختند: الوندبن یوسف‌بن اوزون حسن در غرب، قاسم بن جهانگیر برادرزاده اوزون‌حسن در یک جای محدود و بسته در دیاربکر و محمدی برادر الوند در فارس و عراق عجم (تا زمان مرگ فجیع او در تابستان ۹۰۵ / ۱۵۰۰ که مراد بن یعقوب به جای او نشست). زوال امپراتوری آق‌قویونلو در ایران مقارن با شکست آنها از اسماعیل صفوی در پائیز سال ۹۰۷ / ۱۵۰۱ بود؛ اسماعیل دو سال پیش از این لاهیجان را ترک گفت و با نیروی مذهبی خود شمار عظیمی از مجاهدان ترکمان را دور خود گرد آورده بود.

اسماعیل عراق‌عجم، فارس و کرمان را در تابستان ۹۰۸ / ۱۵۰۳، دیاربکر را در ۱۴ـ ۹۱۳ / ۸ ـ ۱۵۰۷ و بین‌النهرین را در پائیز سال ۹۱۴ / ۱۵۰۸ فتح کرد. مراد آخرین سلطان آق‌قویونلو که امیدوار بود با کمک نیروهای عثمانی تاج و تخت خود را حفظ کند در آخرین پایگاهش در روحا از قزلباشان اسماعیل شکست خورد و به قتل رسید. فتوحات صفویان خاندان قراعثمان بایندر را کاملاً قلع و قمع نکرد چون شاخه‌ای از این خاندان همچنان در یزد و بایبورت زندگی می‌کردند. قبایل باقیمانده آق‌قویونلوها، سال‌ها بعد جذب قبایل قزلباش صفوی شدند. در این تعامل، قبیله افشار هویت قبیلگی خود را نگه داشت ولی ایلات دیگر نظیر حاجیلو، دوغر، موصللو و پُرناک در قبیله جدیدی که ترکمان نام داشت، جذب شدند[1].

۱. در مورد آق‌قویونلوها به منابع زیر رجوع شود: ابوبکر طهرانی، کتاب دیاربکریه، چاپ لوغال و سومر، ۲ جلد، آنکارا، ۶۴ ـ ۱۹۶۲؛ فضل‌الله روزبهان خنجی، تاریخ عالم‌آرای امینی، بخشی از آن را مینورسکی ترجمه و منتشر کرده است؛ ابن‌بهادر، وقایع الترکمان اولاد ابن ذو القدر وغیرهم، چاپ کلنر ـ هاینکل؛ مقریزی، کتاب السلوک المعرفة دولة الملوک، چاپ زیاده و عشور ۴ جلد، قاهره، ۷۳ ـ ۱۹۳۴؛ ابن‌تغری بردی، النجوم الزاهره فی ملوک مصر و القاهره، چاپ پوپر، ۶ جلد، برکلی، ۲۹ ـ ۱۹۰۹؛ همو، حوادث الدهور فی مضی الایام و الشهور، چاپ پوپر، برکلی، ۴۲ ـ ۱۹۳۰؛ جان وودز، آق‌قویونلوها، ترابی طباطبایی، سکه‌های آق‌قویونلو و مبنای وحدت حکومت صفویه در ایران، چاپ موزه آذربایجان، تبریز، شم ۷، ۱۳۵۵ش./ ۱۹۷۷.

کتابشناسی

اتابکان آذربایجان

For additional detail, consult Kouymjian, Numismatic History, pp 16-71 ("The Sources and the Literature") and pp. 439-45 ("Bibliography"), and Limper, Die Mongolen, pp. 9-28 ("Die Quellen") and pp. 456-84 ("Literaturverzeichnis"), who uses the relevant Christian sources. The Ankara Milli Kutuphane Genel Müdürlügü, Selçuklu Tarihi, Alparslan ve Malazgirt Bibliyografyast, Ankara, 1971, contains a somewhat unsystematic but useful bibliography.

1. Medieval sources. Abu Hamed Mohammad b. Ebrahim, Dayl-e Saljuq-nama, publ. in Rasid-al-din Fazlallah, Jame' al-tawarik II, pt. 5, Dekr-e tarik-e al-e Salcuq, Türk Tarih Kurumu Yayinlarindan, III/6, Ankara, 1960, pp. 181-94. Abu'l Hasan 'AliHosayni, Akbar al-dawla al-Saljuqiya, Lahore, 1933, pp. 128-97. I. Afsar, ed., al-Moktarat men al-rasa el, Tehran, 2535= 1355 S./1976, pp. 129-33 (possibly other letters). Abu'l-Fath Bondari, Zobdat al-nosra wa nokbat al-'osra, ed. M. Th. Houtsma, in Recueil de textes relatifs à l'histoire des Seldjoucides II, Leyden, 1889, pp. 222-85. M.-F. Brosset tr., Histoire de la Georgie, pt. 1, St. Petersburg, 1849, pp. 383-400, 414-15, 432-47, 466-83, 496-511. Ebn al-Atir (repr.), XI, years 538, 543, 551, 556, 557, 560-64, 568, 569, 581-83; XII, years 584, 587, 588, 590-612, 614, 614, 617-23. Ebn Esfandiar, II, pp. 104-69. Abu'l- Saraf Naseh b. Zafar Jorfadaqani, Tarjama-ye tarik-e yamini,

ed. J. Se'ar, Tehran, 1345 S./1966, pp. 419-42. Jovayni, I, p. 116; II, pp. 38, 97-117, 120-22, 156-58. 248; III, pp. 245-46. Habib al-siar (Tehran), II, pp. 557-59. Afzal-al-din Kermani, Bada'e' al-azman fi waqa'e Kerman, ed. M.Bayani, Tehran, 1326 S./1974, pp. 29-58, 47-75, 107-08. Mohammad b. Ahmad Nasavi, sirat al-Soltan Jalal-al-din Mankoberti, Cairo, 1953, Ar., pp. 53-61, 194-207, 223-24, 255-57; Pers. tr., Sirat-e Jalal-al-din Minkberni, ed. M. Minovi, Tehran, 1344 S./1965, pp. 24-31, 140-49, 161-62. Zahir-al-din Nisapuri, Saljuq-nama, in Rasid-al-din Fazlallah, Jame' al-tawarik II, pt. 5, Dekr-e tarik-e al-e Salcuq, Türk Tarish Kurumu Yayinlarindan III/6, Ankara, 1960, pp. 119-80. Mohammad b. 'Ali Ravandi, Rahat al-sodür wa ayat al-sorur, ed. M.M. Eqbal, GMS, London, 1912, pp. 233-403.

2- Modern sources. I. Afsar, "'Ahd-nama-i az Atabak Mohammad-e Ildegoz" Tarik, 1/2, 2536 = 1356 S./197-77, pp. 82-90. C.E. Bosworth, Camb. Hist. Iran. V.pp. 167-95. Idem, "Ildenizids," EI[2] III, pp. 1110-13. J.A. Boyle, in Camb. Hist. Iran V, pp. 303-336. C.J. F. Dowsett. "The Albanian Chronicle of Mxit'ar Gos," BSOAS 21, 1958, pp. 473-90. M. Th. Houtsma, "Some Remarks on the History of the Saljuks," Acta Orientalia 3, 1924, pp. 136-52. D.K. Kouymjian, A Numismatic History of Southeastern Causcasia and Adharbayjan Based on the Islamic Coinage of the 5th/ 11th to the 7th/ 13th Centuries, Doctral thesis, Columbia University, New York, 1969. B. Limper, Die Mongolen und die christlichen Völker des Kaukasus, Cologne, 1980. K.A. Luther, "The End of Saljuq Dominion in Khurasan," Michigan Oriental Studies in Honor of George G. Cameron, Ann Arbor, 1976, pp. 219-25. Idem, The Political Transformation of the Seljuq Sultanate of Iraq and Western Iran: 1152-1187, Doctoral thesis, Princeton University, 1964. Idem, "Ravandi's Report on the Administrative Changes of Muhammad Jahan Pahlavan," Iran and Islam, in memory of V. Minorsky, ed. C.E. Bosworth, Edinburgh, 1971, pp. 393-406. V. Minorsky, "Ahmadilis," EI[2] I, pp. 300-01. Idem, "Caucasica II," BSOAS 13, 1951, pp.

868-77. Idem, "Ildegiz," EI[1] II, p. 465. Idem, "Maragha," EI[1] III, pp. 261-66. Idem, "Nakhcuwan, EI[1] III, pp. 839-40. Idem, Studies in Caucasian History, London, 1953, pp. 84-157. Idem, "Tabriz," EI[1] IV, pp. 585-86, 593.

3- Literature, learning, and architecture. Atir-al-din Aksikati, Divan, Tehran, 1337 S./1958. 'Awfi, Lobab (Tehran). E. Jacobsthal, "Mittelalterische Backsteinbauten zu Nachtschewan," Deutsche Bauzeitung 33, 1899, pp. 513-16, 521, 525-28, 549-51, 569-74. Kaqani, Divan, ed. M. 'Abbasi, Tehran, 1336 S./1957. Idem, Monsa' at-e Kaqani, Tehran, 1349 S./1970. N. Khanikoff, "Les Inscriptions Musulmanes du Caucase," JA 20, 1862, (for the Tower of Atabaks) pp. 113-20. Moslem Religious Board of Central Asia and Kazakhstan, Historical Monuments of Islam in the USSR, Tashkent, 1962, pp. 33-34, pls. 119-21. S. Nafisi, ed., Divan-e qasa ed wa gazaliyat-e Nezami Ganjavi, Tehran, 1338S./1958-59. Repertoire chronologique d'epigraphie Arabe IX, Cairo, 1937. Rypka, Hist. Iran. Lit., pp. 201-13. Safa, Adabiyat II; III/2, Tehran, 1352-53 S./1973-74. F. Sarre, Denkmäler Persischer Baukunst, Berlin, 1910, pp. 8-15 and plates. Survey of Persian Art IV. Zahir-al-din Faryabi, Divan, ed. T. Bines, Mashad, 1337 S./1957-58.

اتابکان فارس

Primary sources. Ebn al-Atir, XII, p. 273. Abu'l-Feda, ed.J.G. C. Adler, Annales Moslemici, Copenhagen, 1792, IV, pp. 322-24. Sehab-al-din Mohammad Nasavi, Sirat-e Jalal-al-din Minkberni, ed. M. Minovi, Tehran, 1344 S./1965, passim. Taqi-al-din Ahmad Maqrizi, tr. M.E. Quatremere, Histoire des sultans Mamlouks, 2 vols., Paris, 1837-45, I, part 1, pp. 190, 238. Juzjani, tr. Raverty, I, pp. 177-80. Jovayni, I, p. 189. Rasid-al-din Fazlallah, Jame' al-tawarik, ed. E. Blochet, GMS, Leiden and London, 1912, II, pp. 54, 262. 554-57. Idem (mss.), ed. P. Verkhovsky, Moscow, 1960, II, p. 199. Tarik-e gozida I, pp. 499-509.

'Abdallah b. Fazlallah Wassaf Sirazi, Ketab-e mostatab-e Wassaf, Bombay, 1269/1852-53, pp. 155-222 (lithograph). Ebn Zarkub, Siraz-nama, ed. B. Karimi, Tehran, 1350/1931-32, pp. 52-71. Mirk and, The History of the Atabeks of Syria and Persia... ed. W.H. Morley, London, 1848, pp. 35-49.

Secondary sources. E. Merçil, Fars Atabegleri: Salgurlular (authoritative survey with genealogical tables), Türk Tarik Kurumu Yayinlari, XIX. Dizi, Sa. 6, Ankara, 1975. J. Freiherr von Hammer-Purgstall, Geschichte der Ilchane, 2 vols., Darmstadt, 1841-43, I, pp. 69f., 239-44, 272-74. 'A. Eqbal, Tarik-e mofassal-e Iran I, 2nd ed., Tehran, 1341 S./1962, pp. 379-400. Spuler, Mongolen[4], Berlin, 1985, pp. 117-21. T.W. Haig, "Salghurids," EI[1] IV, pp. 105-06. Zambaur, p. 232 (for the list of rulers). M. Th. Houtsma, "Zur Geschichte der Selguqen von Kerman," ZDMG 39, 1885, pp. 362-402 (extractfrom Mohammad Ebrahim). D. Drawulsky, Iran-das Reich der Ilhane: Eine topographisch-historische Studie, Beihefte zum Tübinger Atlas des Vorderen Orients, Reihe B (Geisteswissenchaften Nr. 17), Wiesbaden, 1978 (with maps).

اتابکان لرستان

V. Minorsky "Lur-i Buzurg," EI[1] III, pp. 52-55. B. Spuler "Hazaraspids," EI[2], pp. 336-37. Idem, Mongolen[4], esp. pp. 134-36 (all with particulars of sources). D.Krawulsky, Iran-das Reich der Ilhane. Eine topographisch-historische Studie, Beiheftezum Tübinger Atlas des Vorderen Orients, Reihe B (Geistewwissenschaften), no. 171, Wiesbaden, 1978.

اتابکان مراغه

Medieval sources: Abu'l-Fath Bondari, Zobdat al-nosra wa nokbat al-'Osra, ed. M. Th. Houtsma, in Recueil de textes relatifs a l'histoire des Seldjoucides II, Leyden, 1889, pp. 160-70, 175, 217, 231-43. Ebn al-Atir (repr.), X, years 501, 505, 510, 514, 516, 523, 525-528; XI, years 529, 530, 532, 554, 556, 557, 563,

570; XII, years 602, 604, 617. Ebn al-Fowati, Majma' al-adab, Damascus, 1962, IV/1, p. 27; IV/2, p. 1070. Abu'l-Hasan 'Ali Hosayni, Akbar al-dawla Saljuqiya, Lahore, 1933, pp. 101, 142, 196. Tarike-e gozida (Tehran), pp. 446, 454, 472. Sehab-al-din Mohammad Nasavi, Sirat al-soltan Jalal-al-din Mankoberti, Cairo, 1953, pp. 223-24, 254; Pers. tr., Sirat-e Jalal-al-din Minkberni, ed. M. Minovi, Tehran, 1344 S./1965-66, pp. 161-62, and notes, pp. 366, 404, 407. Nezami Ganjavi, Haft peykar, ed. Wahid Dastgerdi, Tehran, n.d., pp. 21-28, 366-67. Mohammad b. 'Ali Ravandi, Rahat al-sodur wa ayat al-sorur, ed. M. Eqbal, GMS, N.S. II, London, 1921, pp. 44, 233, 244, 347. Sebt b. al-Jawzi, Mer'at al-zaman VIII/I, Hyderabad (Deccan), 1951, p. 53.

Modern sources: A. Godard, Les monuments de maragha, Publications of the Societe des etudes iraniennes, no. 7, Paris, 1934, pp. 7-11. 'Abd-al-'Ali Karang, Abnia wa atar-e tariki-e Maraga, Tabriz, 1350 S./1971-72, pp. 13-16. A. Kasravi, Sahriaran-e gommam, 1335 S./1956-57, pp. 228-50, 252. V. Minorsky, "Maragha," EI[1] III, pp. 261-66. Idem, "Ahmadilis," EI[2] I, pp. 300-01. Camb. Hist. Iran V, pp. 169-71, 176-79, 183.

اتابکان یزد

1. Primary source. The only comprehensive accounts of the dynasty are those of the local histories of Yazd, though they are sketchy and chronologically confusing. The earliest of these, Ja'far b. Mohammad Ja' fari's Tarik-e Yazd, ed. I. Afsar (Tehran, 1343 S./1964, pp. 38-46) is the basis for Ahmad b. Hosayn Kateb's Tarik-e jadid-e Yazd, ed. I. Afsar (Tehran, 1354 S./1966, pp. 64-79) and Mohammad Mofid Mostawfi Bafqi's Jame'-e mofidi I, ed. I Afsar (Tehran, 1342 S./1963, pp. 83-92), which repeat Ja'fari but have some additional information. These works are noteworthy for their information on architectural monuments commissioned by the atabaks. As noted above, Mo'in-al-din Natanzi's Montakab

al-tawarik-e Mo'ini, ed. J. Aubin (Tehran, 1336 S./1956, pp. 31-35), gives an account of the last years of the dynasty which differs considerably from that of the local historians. Some additional information can be gleaned from scattered references in three local histories of Kerman: Naser-al-din Monsi Kermani's Semt al-'ola le'l-hazra al-'olya, ed. 'A. Eqbal (Tehran, 1328 S./1950), the anonymous Tarik-e sahi-e Qara-keta'ian, ed. M.E. Bastani Parizi (Tehran, 2535 = 1355 S./1976 and Ahmad''Ali Khan Waziri Kermani's Tarik-e Kerman (Salariya), ed. M.E. Bastani Parizi (Tehran, 1340 S./1961). Sehab-al-din Mohammad Korandezi Nasavi, Sirat-e Jalal-al-din Minkberni, ed. M. Minovi, Tehran, 1344 S./1965, pp. 171 n. 3, 402.

2. Secondary sources. For background on the Kakuyids and the changeover to atabak rule in Yazd, see C. E. Bosworth, "Dailamis in Central Iran: The Kakuyids of Jibal and Yazd," Iran 8, 1970, pp. 73-95, and idem, "Kakuyids," in EI^2 Iv, pp. 465-67. 'A. Eqbal, Tarik-e mofassal-e Iran az estila-ye mogol ta e'lan-e masrutiyat I: Az hamla-ye Cengiz ta taskil-e dawlat-e timuri, 2nd ed. Tehran, 1341 S./1962, pp. 401-03.

خوارزمشاهیان

Sachau, Zur Geschichte und Chronologie von Khwarizm, in SBW AW, lxxiii (18730, 471-506, lxxiv (1873), 285-330; Biruni, al-Athar al-bakiya, ed. ant tr. Sachau; Barthold, Turkestan down to the Mongol invasion; idem, A history of the Turkmen people, in Four studies on the history of Central Asia, iii; Mirkhw and, Histoire des sultans du Kharezm, ed. C. Defremery, Paris 1842; Bosworth, The Ghaznavids, their empire in Afghamistan and eastern Iran; idem, in Cambridge history of Iran. v. The Saljuq and Mongol periods, ch. i, and J. A. Boyle in ibid., ch. iv; M. Nazim, The life and times of Sultan Mahmud of Ghazna, Cambridge 1931, 56-60, 184-5; M. Fuad Kopruhu, I A art.

Harizmsahlar; I. Kafesoglu, Harezmsahlar devleti tarihi (485-617, 1092-1229), Ankara 1956; Zambaur, Manuel de genealogie et de chronologie, 208-9; Bosworth, The Islamic dynasties, 107-10, Russian version, Musulmanskaya dynastii, Moscow 1971, 152-5; Mayer, Bibliography of Moslem numismatics, index; Zambaur, Die Munzpragungen des Islams, i, 97, 113, 114; L. Richter-Bernburg, Zur Titulatur der Hwarezm-Sahe aus der Dynastie Anustegins, in Archaeologische Mitteilungen aus Iran, N.F., x (1976), 179-205.

قراختائیان

The chief Muslim sources include Ibn al-Athir. Djuwayni and the standard Saldjuk sources (e.g., Rawandi, Bundari) for the establishment of Kara Khitay power in Transoxania, and Djuwayni again and Djuzdjani for the later phases. Some of the relevant Chinese sources were translated in E. Bretschneider, Mediaeval researches from eastern Asiatic sources, London 1910, i, 208-35, but the Chinese sources are utilized directly by K.A. Wittfogel and Feng Chia-Sheng, History of Chinese society: Liao (907-1125), in Trans. American Philisophical Society, N.S. xxxvi (Philadelphia 1946), 619-74.

For other secondary sources, see W. Barthold, Turkestan down to the Mongol invasion[3], 323 ff.; idem, Histoire des Turcs d'Asie centrale, 94-101; idem, Four studies on the history of Central Asia, i. A short history of Turkestan, 26-30, History of the Semirechye 100-8;, J. Marquart, Ostturkische Dialektstudien, 2. Uber das Volkstum der Komanen, in Abh. Gott. Gesell. der Wiss., Phil.- Hist. Kl., N.S. xiii/1 (1914); R. Grousset, L'empire des steppes[4], 219-22; C. E. Bosworth, in Cambridge history of Iran, v, 147-50, 187 ff.

فهرست اعلام

مکان:

سلسله‌های تاریخ ایران

ترکان در ایران

از این مجموعه:

ایران باستان / سلسله های متقارن / بویهیان / ایلخانان
تیموریان / سلجوقیان /صفویان/ اسماعیلیان / **ترکان در ایران**
هنر و ادب ایران

انتشارات مولی





خیابان انقلاب - چهارراه ابوریحان شماره ۱۱۵۸
تلفن: ۶۶۴۰۹۲۴۳